دانشگاه مک گیل
مونترال - کانادا

مؤسسه مطالعات اسلامی

دانشگاه تهران
تهران - ایران

مراد المریدین

ابوالفتوح غیاث الدین هبة الله یوسف بن ابراهیم بن سعد الدین حمویه

عارف نیمه اول قرن هشتم هجری

مقدمه، تصحیح و تعلیقات

سید علی اصغر میرباقری فرد

زهره نجفی

تهران ۱۳۸۹

بسم الله الرحمن الرحیم

یادبود

چهل و دومین سال تأسیس

مؤسسهٔ مطالعات اسلامی

دانشگاه تهران دانشگاه مک گیل

۱۴ دیماه ۱۳۴۷ ۴ ژانویه ۱۹۶۹

قطب علمی تحقیق در متون حکمی و عرفانی

دانشگاه اصفهان

مجموعهٔ متون و تحقیقات عرفانی

۳

زیر نظر

دکتر مهدی محقّق

دکتر سیّد علی اصغر میر باقری فرد

مؤسسهٔ مطالعات اسلامی

دانشگاه تهران
تهران - ایران

دانشگاه مک گیل
مونترال - کانادا

مرادالمریدین

ابوالفتوح غیاث الدین هبة الله یوسف بن ابراهیم بن سعدالدین حمویه

عارف نیمه اول قرن هشتم هجری

مقدمه تصحیح و تعلیقات

سیّد علی اصغر میرباقری فرد

زهره نجفی

تهران ۱۳۸۹

مجموعهٔ متون و تحقیقات عرفانی

(۳)

زیر نظر

دکتر مهدی محقّق ـ دکتر سیّدعلی‌اصغر میرباقری‌فرد

انتشارات:

مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل

قطب علمی تحقیق در متون حکمی و عرفانی دانشگاه اصفهان

تعداد ۱۰۰۰ نسخه از چاپ اوّل

تألیف: ابوالفتوح غیاث‌الدین هبهٔ‌الله یوسف بن ابراهیم بن سعدالدین حمویه

مرادالمریدین

مدیر اجرایی مجموعه: محمّدعلی منصوری

لیتوگرافی، چاپ: طیف‌نگار

صحّافی: معین

شابک: ۱-۷۶-۵۵۵۲-۹۶۴-۹۷۸ ISBN:978-964-5552-76-1

قیمت: ۸۰۰۰ تومان

تهران ۱۳۸۹

سرشناسنامه	غیاث الدین حمویه؛ ابوالفتح هبهٔ الله، قرن ۸ ق.
عنوان و نام پدید آورنده	مراد المریدین/ ابوالفتوح غیاث الدین هبهٔ الله یوسف بن ابراهیم بن سعد الدین حمویه؛ مقدمه تصحیح و تعلیقات علی اصغر میر باقری فرد، زهره نجفی؛ زیر نظر مهدی محقق، علی اصغر میر باقری فرد.
مشخصات نشر	تهران: موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران- دانشگاه مک گیل،۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری	۲۴۸،۲۷ ص.: نمونه.
فروست	قطب علمی تحقیق در متون حکمی و عرفانی دانشگاه اصفهان. مجموعه متون و تحقیقات عرفانی؛۳.
شابک	۸۰۰۰۰ ریال:۱-۷۶-۵۵۵۲-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی	فیپا
یادداشت	عربی.
یادداشت	کتابنامه: ص،[۲۴۱]- ۲۴۸.
یادداشت	نمایه.
موضوع	سعد الدین حمویه، محمد بن مؤید،۵۸۶-۶۵۰ ق.
موضوع	حمویه(خاندان)
موضوع	عارفان-- قرن ۷ ق،-- سرگذشتنامه
شناسه افزوده	میر باقری فرد، علی اصغر، ۱۳۴۲-، مصحح
شناسه افزوده	محقق، مهدی، ۱۳۰۸-
شناسه افزوده	نجفی، زهره، مصحح
شناسه افزوده	موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران- دانشگاه مک گیل
رده بندی کنگره	BP۲۸۳/غ۹م۴ ۱۳۸۹
رده بندی دیویی	۲۹۷/۸۳
شماره کتابشناسی ملی	۲۲۱۲۵۵۰

فهرست مطالب

فهرست ها:

مقدمه

از منابع زیر دربارهٔ سعدالدین اطلاعاتی به دست می آید:

۱. **آثار سعدالدین:** موضوع و محتوای تألیفات سعدالدین سخنان مرموز وکلمات مشکل و ارقام و اشکال و دوایر هندسی و اصطلاحات تازه و پیچیده است و از آنها نمی توان برای آشنایی با دقایق احوال و زندگانی او سود جست و تنها می توان با مبانی فکری او آشنا شد. بدین جهت برای آشنایی با زندگانی او باید از منابع دیگری بهره برد.

۲.**آثار شاگردان سعدالدین:** از میان شاگردان او **عزیز نسفی** به داشتن تألیفات متعدد و مهم شناخته می شود که در آثار وی اطلاعات با ارزشی دربارهٔ افکار و آراء سعدالدین و گاه اشاراتی در کیفیت احوال وی به دست می‌آید. بخشی از مهمترین آراء و دیدگاههای سعدالدین در آثار نسفی به دست می آید. آراء سعدالدین دربارهٔ صفت و اسم خدا، اعیان، حقایق و اشیاء ثابته، ملائکه و فرشتگان، ولایت و نبوت، ولی و نبی، کمال، انسان کامل، مراتب انسان کامل و صاحب الزمان در تألیفات وی بیان و گاه دیدگاههای سعد الدین با دیگر حکما و عرفا مانند عین القضات، ابن عربی و صدرالدین قونیوی تشریح شده است.

دربارهٔ احوال او نیز نسفی گاه حکایاتی نقل می کند که برای شناخت مشرب عملی و عرفانی او سخت سودمند است؛ مثلاً دربارهٔ سفرهای روحانی سعدالدین می نویسد:

« شیخ ما می فرمود که روح من سیزده روز در آسمانها بماند، آن گاه به قالب آمد و قالب همچون مرده افتاده بود و هیچ خبر نداشت و دیگران که حاضر بودند گفتند که سیزده روز است که قالب تو چنین افتاده است.»[1]

این حکایت را بعداً جامی از نسفی بدون ذکر نام او روایت کرده است[2] و از آن پس صاحبان تذکره ها از طریق جامی این حکایت را در شرح احوال سعدالدین آورده اند.[3]

آثار نسفی علاوه بر این که از جهات مختلف اهمیت فراوان دارد از این جهت نیز ممتاز و مهم است که برای آشنایی با اندیشه و احوال سعدالدین اطلاعات اصیل و با ارزشی به دست می دهد که منحصر به فرد است. بدین سبب است که در منابع عرفانی که بعد از وی نگاشته شده بیشتر مؤلفان آنها از قول نسفی به بیان و شرح آراء سعدالدین پرداخته اند.

محمد بن احمد از دیگر شاگردان سعدالدین است که رساله ای از او به نام **مقاصدالسالکین** در دست است.[4] از محمد در منابع عرفانی ذکری به میان نیامده است. تنها از دیباچهٔ مقاصد السالکین برمی‌آید که وی چند سالی در اواخر حیات شیخ نزد او به سیر و سلوک پرداخته و از وی اجازهٔ ارشاد گرفته است.[5] این رساله در هفده باب در بیان مراحل سیر و سلوک و احوال و مقامات و چگونگی تزکیهٔ نفس و بعضی از آداب اهل طریقت نگاشته شده و از این جهت سخت اهمیت دارد که مؤلف مدعی است آنچه در این رساله آورده از اقوال و تعالیم سعدالدین است و در واقع وی کوشیده تا دیدگاههای سعدالدین را دربارهٔ سیر و سلوک و آداب طریقت بیان کند. اگر ادعای مؤلف را بپذیریم که این رساله مجموعهٔ سخنان و تعالیم سعدالدین است آن گاه می توانیم آن را به عنوان یکی از آثار بسیار مهم برای شناخت مشرب عرفانی سعدالدین به ویژه مشرب عملی او به شمار آوریم که بخوبی می تواند میزان انطباق مبانی فکری و عملی سعدالدین را با مشرب استاد پرآوازه و تأثیرگذارش نجم‌الدین کبری معلوم کند.

۳. تذکره ها و کتب تراجم و آثاری که بعد از سعدالدین تألیف شده‌اند:

مؤیدالدین جندی (م ۶۹۰هـ) در شرح مقدمهٔ فصوص در موضعی که مبشرهٔ ابن عربی را شرح می کند برای اثبات این که در مبشره می توان وجود مبارک پیامبر، صلی الله علیه و آله، را ملاقات کرد حکایتی از سعدالدین بدین شرح آورده است:

« سمعت سیدی، الشیخ صدرالدین محمد بن یوسف - رضی الله عنه – أنه إجتمع هو والشیخ اسماعیل بن سودکین تلمیذ الشیخ خاتم الاولیاء مع شیخ الشیوخ سعدالدین محمد بن المؤید الحموی لمحروسة دمشق فی سماع، فقام الشیخ سعدالدین – رضی الله عنه– فی أثناء السماع و الناس فی مواجیدهم إلی صفة فی ذلک البیت و بقی واقفاً واضعاً یدیه علی نحره مطرقاً إطراق إجلال و تعظیم متأدباً إلی أن إنقضی السماع و قد سری سرّ جمعیته و حاله فی ذلک الجمع ثمّ قال فی آخر المشهد و قد غمَّض عینیه أین صدرالدینّ؟ أین شمس الدین اسماعیل؟ قال الشیخ – رضی الله عنه – فبادرنا إلیه أنا و الشیخ شمس‌الدین اسماعیل فتعانقنا و ضمّنا إلی صدره ثمّ فتح عینه فی وجوهنا و لَحَظَنا ملّیا و قال حضر رسول الله – صلی الله علیه و سلّم – فوقفت بین یدیه کما رأیتمونی الآنَ فلمّا إنصرف أحببت أن أفتح عینی فی وجوهکما، فقد کانت فی شهود وجه رسول الله – صلی الله علیه و سلّم.[۶]

نورالدین عبدالرحمان اسفراینی (م ۷۱۷هـ) از نخستین کسانی است که در کتاب خویش، کاشف الاسرار، به آراء سعدالدین توجه کرده است. او در بحث ولایت و نبوت چنین آورده است:

وقتی این ضعیف در ولایت جوین در دیهی که آن را نشکرد گویند مقیم بود، جماعتی درویشان حاضر بودند. هر کس را در میان سخنی می‌رفت. ناگاه این سخن در میان آمد که نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء و عزیزی روایت کرد از شیخ سعد الدین حموی - قدس الله روحه

العزیز – که وی عکس این گفته است، یعنی بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء. و چون اول بود که این سخن به سمع این ضعیف رسید حالیا در میان این سخن و سخن دیگران مناقضتی پدید بود...»[۷]

چنان که هرمان لندلت اشاره کرده این عزیزی که سخن سعدالدین را روایت کرده احتمالاً عزیز نسفی بوده است.[۸]

دیدگاههای سعدالدین در آثار **علاءالدوله سمنانی** نیز بازتاب یافته است. نحوۀ بیان آراء سعدالدین دربارۀ موضوعات مختلف چنان است که علاءالدوله گویی در پی نقد احوال و آراء سعدالدین بوده است. این موضوع از آن حکایت می کند که سعدالدین در روزگار علاءالدوله مانند محیی الدین ابن عربی (م ۶۳۸ هـ) جایگاه مهمی در میان اهل نظر و معرفت داشته که علاء الدوله به بیان و نقد دیدگاههای او پرداخته است. علاءالدوله با طرح و نقد آراء سعدالدین و ابن عربی در صدد آن است تفاوت مبانی فکری و مشرب عرفانی خود را با آنان آشکار سارد. از جمله موضوعاتی که علاءالدوله به آن توجه نشان داده و در پی بیان اختلاف دیدگاه خود با سعدالدین برآمده است موضوع ولایت و نبوت است. وی در این باره می-نویسد:

« دیگر فرمود که شیخ سعدالدین حموی در معانی حروف گفته است که ولایت از نبوت عالی تر است و بعضی از آنجا در غلط افتاده است که می گوید **واو** ولایت قائم به **الف** الوهیت است و **نون** نبوت قائم به **واو** ولایت. پس **واو** ولایت به حضرت الوهیت اقرب بود از **نون** نبوت، و چون اقرب بود افضل باشد و حق تعالی در هرچه آفریده است در آن معنیی مطابق با واقع باشد که ولایت از نبوت افضل است. من می گویم که راست است که هر چه هست آن را معنیی و حقیقتی مطابق واقع است اما می باید که معنی آن را مطابق واقع در یابند و بیان توانند کرد. و معنی واو و نون چنین نیست که تو بیان می کنی.آن **واو** که قائم به **الف** الوهیت است **واو** ولایت نبی است و آن واو مفتوح است و فرق میان واو مفتوح و واو

مکسور آن است که واو مفتوح به الف الوهیت قائم است و نبی استفاضت به واو مفتوح می کند و افاضت به واو مکسور، چون ولی از افاضت او بهره مند شد او را ولایت مکسور الواو حاصل آمد، چه هرگز نبی بی ولایت نبوده است و ولی بی نبوت بسیار بوده بوده باشد و نون نبوت به واو ولایت او قائم است و واو ولایت او از الف الوهیت بی واسطه فیض می ستاند وبه نون نبوت که قائم به واو ولایت اوست خلق را ایثار می کند. و هرگاه که یکی از متابعان او در متابعت چندان قدم زند که از آن واو که در نون نبوت اوست که قائم است آن نون به ولایت او که آن واو ولایت او به الف الوهیت قائم است بی واسطه فیض تواند گرفت او را در مرتبهٔ ولایت جای دهند و به اعتبار آن که از واو و نون نبوت بهره یافت بی واسطه ولی گویندش.

پس چون تو را روشن شد که ولی به چند مرتبه فروتر از نبی است... بدان که ولایت در نبی به مثابهٔ قوت طفولیت است و نبوت به مثابهٔ بالغیت....»[9]

علاء الدوله در چند موضع دیگر به بیان اقوال سعدالدین و گاه به نقد آنها پرداخته است.[10]

سید حیدر آملی (ولادت ۷۲۰هـ)نیز درضمن مبحث ولایت به آراء سعدالدین در این باره چنین توجه نشان داده است:

«شیخ کامل سعدالدین حمویی – قدس الله روحه العزیز – فانّه ذکر فی بعض تصانیفه أن إسم الولی لا یصدق إلاّ علی هؤلاء الائمة إثنی عشر – صلوات الله علیهم – لأنّ غیرهم لیسوا بالاولیاء و الائمة بل سمّوا بالأوتاد و الأبدال و ذکر هذا النقل تلمیذه، عزیز الدین النسفی – رحمه الله – فی أکثر رائله.»[11]

خواجه حسن دهلوی (م ۷۳۷ هـ) در **فوائد الفؤاد** که مشتمل بر ملفوظات خواجه نظام الدین اولیا (م ۷۲۵ هـ) است و از قدیمی ترین منابعی است که از سعدالدین یاد کرده حکایاتی از او آورده و دربارهٔ مراودات وی با سیف الدین باخرزی و بهاءالدین زکریا اطلاعاتی به دست می دهد.[۱۱]

در گزارش **حمدالله مستوفی** اطلاع تازه ای به دست نمی آید. وی سال وفات سعدالدین را باشتباه ۶۵۸ هـ نقل کرده و حکایاتی از او دربارهٔ اعتقاد راسخش به تقدیر و قضای الهی آورده و در پایان از تصانیف و اشعار بسیار سعدالدین خبر داده است.[۱۲]

مؤلف **سلسلة الاولیا** سعدالدین را از اولیاء بزرگ روزگارش خوانده که بر علوم ظاهر و باطن احاطه داشته و مصنفاتی در حقایق و علوم اهل تصوف نگاشته و با شمار زیادی از اولیا مصاحب بوده است. .وی در بحرآباد خراسان اقامت داشت و در روز جمعه عید اضحی در سال ۶۵۰ هـ درگذشت:

وفات قطب جهان سعد دین حموی — که نور ملت و خورشید اهل معنی بود

به روز جمعه نماز دگر به بحرآباد — به سال ششصد و پنجاه عید اضحی بود[۱۳]

ابن تغری بردی (م ۸۷۴هـ) نیز علاوه بر اطلاعات منابع پیشین می افزاید که وی حج گزارد و به شام رفت و مدتی در دمشق رحل اقامت افکند و از آن پس به شرق بلاد اسلامی مسافرت کرد و در ملک تاتار مقبول نظر افتاد و شمار زیادی از آن قوم را به اسلام هدایت کرد و با اکرام و اعزاز روزگار را سپری کرد.[۱۴]

عبدالرحمان جامی (م ۸۹۸ هـ) نیز در نفحات الانس شرح احوال وی را آورده است. جامی در گزارش خود حکایت مؤیدالدین جندی و روایت عزیز نسفی را دربارهٔ مسافرت روحانی او نقل کرده و از دیدار وی با ابن عربی و صدرالدین قونیوی خبر داده است. او از دو اثر سعدالدین، سجنجل الارواح و محبوب الاولیا نیز نام برده است.[15]گزارش جامی مأخذ تذکره ها و منابع عرفانی در دوره های بعد قرار گرفت.

فصیح خوافی سال وفاتش را ۵۸۶هـ نوشته و از بازگشت او به بحرآباد در سال ۶۴۱ خبر داده است.[۱۶]

در گزارش حبیب السیر نکات تازه ای به نظر نمی رسد. میرخواند اشاره کرده است که سعدالدین در سال ۶۵۰ هـ درگذشته و در سلک مریدان شیخ نجم الدین کبری انتظام داشته و بخشی از گزارش جامی را تکرار کرده است.[۱۷]

امین احمد رازی بر این نکات افزوده است که سعدالدین گاهی رباعی یا بیتی از روح خاطر بیرون می آورده و بر وجه استشهاد چند رباعی از او نقل کرده است.[۱۸]

قاضی نورالله شوشتری به مبانی فکری و اعتقادی او نیز توجه نشان داده است. به اعتقاد وی آنچه عزیز نسفی تلمیذ سعدالدین در رسائل خود از وی آورده است صحت اعتقاد سعدالدین را آشکار می کند. دربارهٔ کتاب محبوب [الاولیا] نیز نوشته این کتابی است مشتمل بر علم حروف و اشارات حروفیه در ضمن دوایر و غیرآن که حواله حل آن به حضرت امام محمد مهدی صاحب الزمان (ع) کرده و در آنجا فرموده که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت محمد (ص) مطلقاً و مقیداً بر کسی جایز نیست الاّ بر حضرت امیرالمؤمنین و اولاد معصوم او. قاضی نورالله همچنین یکی از وصایای سعدالدین را به مریدان خویش بدین شرح آورده است:

« إعلموا أحوالی،أیّدکم اللّه،إنّی جرّبت الأمور و إختبرت الظّلمة و النّور فشرعت فی سماع الاحادیث مدةً و سمعت علی مشایخ جمّة من أهل خراسان و العراق و أهل خوارزم، و درت فی دیار الشّام کلّها و حصلت منها جملة فما رأیت فی نفسی الاّ زیادة اهتشاش بحطام الدّنیا و زخارفها، فمنعنی اللّه، تعالی، عن ذلک و شرعت فی علم الفقه و الخلاف و اللّغة و النحو

حفظت منها مقدار حوصلة أهل الزّمان فما زأیت فی نفسی الاّ الاشتراک مع العامی و اللغوی، فسلب اللّه ذلک منّی بفضله و سافرت مقدار خمس و عشرین سنة و أنا الیوم أیضاً فی السّفر فما وجدت الاّ المیل و الهوی فعزمت علی ترکه. فالحاصل ما وجدت شیئاً أقرب إلی اللّه، تعالی، من محبّة رسوله، صلّی اللّه علیه و سلّم، و التّسلیم و الرّضا بموارد القضاء و الخمول و ترک الفضول و إدخال الجمل فی الفصول فی ترک التّدابیر النّاشیة من العقول و الحمدللّه ربّ العالمین و الصّلوة علی محمدٍ و آله أجمعین.»[۱۹]

در ترجمهٔ **هدایت** دربارهٔ سعدالدین دو نکته قابل تأمل است: یکی آن که کتاب سجنجل الارواح با تحریف منحجل الارواح معرفی شده، دوم زمان درگذشت او روز عید اضحی در سنه ۶۰۵هـ روایت شده است.[۲۰]

در **مجالس العشاق** تنها این موضوع تازه به نظر می آید که وی در محل تحصیل بر کسی به نام عین الزمان، از اشخاص نجم الدین کبری، عاشق بوده و در شرح این عشق حکایتی آورده است.[۲۱]

در **روضات الجنات** نیز تنها به این موضوع اشاره شده که شیخ سعدالدین حموی و سید حیدر آملی تصریح کرده اند که اطلاق اسم ولی بر غیر دوازده امام (ع) درست نیست.[۲۲]

علی قلی داغستانی از سرودن شعر عربی به وسیلهٔ سعدالدین خبر داده است.[۲۳]

مجموعه اطلاعاتی که دربارهٔ سعدالدین در این منابع به دست می آید بدین شرح است:

نامش محمد پسر مؤید حمویی ولقبش سعدالدین است. وی در سال ۵۸۶ هـ در بحرآباد ولادت یافت.استادش نجم الدین کبری بود. صاحب تألیفات مرموز و دیریاب بود که از جملهٔ آنها سجنجل الارواح و محبوب الاولیا است. صاحب حال بود و گاه مسافرت های روحانی می

رفت. در سال ۶۴۱هـ بعد از مسافرتهای متعدد به بحرآباد بازگشت. در یکی از سالهای ۶۴۹، ۶۵۰ و ۶۵۸هـ در بحرآباد درگذشت.

دربارهٔ آرا و اعتقادات سعدالدین نیز جز آثار نسفی، دیگر منابع تنها مطالبی تکراری را تقل کرده اند. همچنین از اعتقاد او به مواثیق، نبوت، ولایت و حروفیگری سخن گفته و از سروده های او به دو زبان فارسی و عربی خبر داده اند.

از جمله منابعی که اطلاعات کامل‌تری دربارهٔ سعدالدین به دست می دهد رساله ای است موسوم به **مرادالمریدین** تألیف غیاث الدین ابوالفتوح هبة الله بن یوسف بن ابراهیم بن محمد بن مؤید حمویی از نوادگان شیخ سعدالدین حمویه. این رساله به زبان عربی شامل حکایاتی از سوانح زندگانی و احوال عرفانی و کرامات شیخ سعدالدین است. غیاث الدین ابوالفتوح این کتاب را در کرمان به نام امیر مبارزالدین محمد بن مظفر نوشته است.چون این امیر در سال ۷۴۱ هـ . به حکومت یزد و کرمان رسید و در سال ۷۵۹ هـ به دست فرزندش گرفتار و سپس نابینا شد، می توان حدس زد این کتاب مابین سالهای ۷۴۱ تا ۷۵۹ هـ . تألیف شده باشد. غیاث الدین هبة الله از عارفان روزگار خود بود چنان که شیخ خلیفه که در اواخر سلطنت سلطان ابوسعید بهادر سر برداشت در ابتدا برای دیدار وی به بحرآباد رفت.[۲۴] از آنجا که ابوسعید تا سال ۷۳۶هـ حکومت می کرد می توان دریافت غیاث الدین تا این سال در بحرآباد، زادگاه خاندان حمویه، بوده است. از زندگی او اطلاعی در دست نیست. در گزارش دولتشاه (ص ۳۸۴) دربارهٔ پدرش، سعدالدین یوسف بن ابراهیم، که نوهٔ سعدالدین است این نکته آمده است که مراد معین الدین جوینی بوده و معینی **نگارستان** را به نام وی نگاشته است.

مرادالمریدین با این عبارت آغاز می شود:

«الکتاب الثالث فی ذکر جد والدی شیخ الاسلام خاتم الاولیاء سعدالحق والملة و الدّین ابی المفاخر محمد بن المؤید الحموی، سلام الله علیه »

از این عبارت برمی‌آید که مؤلف مجموعه ای در شرح احوال و زندگانی مشایخ خاندان حمویه تألیف کرده که از آنها اثری در دست نیست و تنها مرادالمریدین برای ما شناخته شده است. معلوم نیست کتاب اول و ثانی در چه موضوعی تألیف شده واحوال چه کسی یا کسانی در آنجا گزارش شده است.

این کتاب بدان جهت که اطلاعات با ارزشی دربارهٔ وقایع زندگانی، احوال و عقاید سعدالدین در بر دارد که در هیچ یک از منابع یافت نمی شود منبعی منحصر به فرد است و در مطالعات عرفانی سدهٔ هفتم و هشتم اهمیت زیادی دارد. در این کتاب اطلاعات دست اول و مهمی دربارهٔ مشایخ بزرگ معاصر سعدالدین مانند نجم الدین کبری ، شهاب الدین سهروردی و ابن عربی وجود دارد. علاوه بر آن از عارفان و عالمان ناشناخته ای سخن به میان آمده که نام آنها در مأخذ دیگر دیده نمی شود.

مرادالمریدین یک مقدمه و ده باب دارد. مقدمهٔ کتاب کوتاه و در تعظیم و تکریم مقام سعدالدین است. در باب اول دربارهٔ ولادت شیخ و اوایل احوال وی تا زمانی که به خدمت نجم الدین کبری پیوست سخن به میان آمده است. در باب دوم چگونگی پیوستن سعدالدین به صدرالدین ابی الحسن عمر بن محمد بن حمویه در موصل گزارش شده است. در باب سوم و چهارم اطلاعات مهمی دربارهٔ وصول سعدالدین به نجم الدین کبری و به خلوت نشستن نزد او و نحوهٔ اجازه دادن نجم الدین به سعدالدین در پوشاندن خرقه و تلقین ذکر و وصیت روایت شده است. از باب پنجم تا باب نهم مبوب و منظم حکایاتی دربارهٔ صدق فراست او، اشرافش بر خواطر و ضمایر، مکارم اخلاق و مهر و محبت او نسبت به خلق، شفا بخشیدن گروهی از بیماران در زمان حیات و بعد از ممات و هلاکت گروهی از ظالمان و

بداندیشان به سبب انکار و مخالفت او نقل شده است. باب دهم نیز دقـایق ایـام پایـانی عمـر سعدالدین و زمان و شیوهٔ درگذشت او را بیان کرده است.

اطلاعات این کتاب را دربارهٔ سعدالدین می توان چنین خلاصه کرد:

۱. **وقایع زندگانی**:

الف. نام : در این رساله وی سعدالدین محمد بن مؤید حمویی خوانده شده است که بـا روایت سایر منابع موافقت دارد.

ب _ زمان ولادت و مولد: شیخ در شب سه شنبه بیست و سوم ذی الحجه سال ۵۸۶ هـ میان دو نماز مغرب و عشاء ولادت یافته است:

«و قال الشیوخ فی حقه ولد شیخ الاسلام سعدالدین _ رضی الله عنه _ فی لیلة الثلثاء الثالثه و العشرین من شهر ذی الحجة، بین صلوتی المغرب و العشاء، سنة ستّ و ثمانین و خمسمائة.»(ص۳)

پیداست وقتی زمان ولادت او چنین با تفصیل و بیان جزئیات روایـت شـده مـی تـوان بـر صحت آن اطمینان کرد. این روایت با آنچه در مجمل فصیحی آورده موافق است.

زادگاه سعدالدین **بحرآباد** جوین است که وی دوران کودکی خود را در آنجا گذراند، قـرآن را فراگرفت و به تعلم پرداخت.

ج _ تحصیلات: دوران تعلم و تحصیل علوم چنین سپری شد:

_ یادگیری قرآن در بحرآباد.

- ورود به مدرسهٔ سلطانیهٔ نیشابور، و حضور در محضر امام **معین الدین جاجرمی**. وی در این مدرسه علوم مختلف را فرا گرفت و تقربی تمام یافت و با اجازهٔ معین الدین با گروهی از حنفیان مباحثه کرد.

- رفتن به خوارزم و پیوستن به شیخ **شهاب الدین خیوقی** و تعلم نزد او. سعدالدین توجه و عنایت خاص شیخ را به خود جلب کرد در حالی که در مجلس درس شیخ شهاب الدین بیش از یکصد و پنجاه فقیه حاضر بودند.

د _ مسافرتها:

- مسافرت به نیشابور پس از گذراندن دوران کودکی برای کسب علوم.
- مسافرت از نیشابور به خوارزم در سال ۶۰۵ هـ. برای درک مجلس شیخ شهاب الدین خیوقی و آموختن علوم روز.
- بازگشت به بحرآباد در سال ۶۰۷ هـ.
- سفر از بحرآباد به شام و مسجد الاقصی که در آن روز سفری از شرق به عرب جهان اسلام بود.
- سفر از شام به مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره و مجاور شدن در آنجا و حفظ قرآن.
- بازگشت به خوارزم و پیوستن به مریدان نجم الدین کبری و چله نشینی در حضور او.
- سفر دوباره به شهرهای مختلف شام از جمله دمشق و نیز بیت المقدس و دیدار با شیخ شهاب الدین عمر سهروردی و ابن عربی
- بازگشت به بحرآباد
_ وفات در سال ۶۴۹ ق.

به روایت مرادالمریدین شیخ، شب شنبه، هجدهم ماه ذی الحجه، سال ۶۴۹ هـ در بحر آباد در همان حجره ای که اکنون مدفن اوست در گذشت. جامی و بیشتر صاحبان تذکره ها روز و سال درگذشت شیخ را عید اضحی، سال ۶۵۰ آورده اند.[۲۴]

به گفتهٔ غیاث الدین ابوالفتوح، شیخ هنگام وفات به شیخ **عزالدین قزوینی** تکیه کرده بود و سورهٔ مائده را می خواند.در آیهٔ «**و انزلنا الیک الکتاب بالحق مصدقا لما بین یدیه من الکتاب و مهیمنا علیه فاحکم بینهم بما انزل الله و لا تتبع اهواءهم عما جاءک من الحق**» (مائده/ ۴۸) چون به واژهٔ «حق» رسید نفسش قطع شد و به جوار رحمت حق پیوست.(ص ۱۶۷)

۲. طرح آراء و عقاید

در باب آراء و عقاید شیخ مطالب قابل توجهی در خلال حکایات یافت می شود که می تواند در به دست آورن شناخت دقیق تری از سعدالدین سودمند افتد. از جمله عقیدهٔ وی دربارهٔ تأویل و تفسیر قرآن،خروج خاتم الاولیاء،اسم اعظم و ... همچنین در ضمن حکایات به خوبی می توان با نحوهٔ معاملات و شیوه های سلوک وی مانند چگونگی چله نشینی، توکل در مسافرت، انقطاع وی از ظواهر و روی آوردن به علوم اسلامی، تحمل گرسنگی و جوع آشنا شد.

۳. معرفی مشایخ (استادان، معاصران و شاگردان)

الف- استادان شیخ که از آنها نام برده شده است:

_ **معین الدین جاجرمی و شهاب الدین خیوقی** که نزد آنها به تحصیل پرداخت.

- **شیخ الشیوخ صدرالدین ابوالحسن بن عمر بن محمد بن حمویه**، پسرعموی پدرش که در مسجدالاقصی از دست او خرقه پوشید.این شیخ ،شیخ خرقهٔ سعدالدین است.

- **شیخ نجم الدین کبری** که درسال ۶۱۶ هـ چهل روز سعدالدین را درخلوت نشاند و بر وی خرقه پوشاند و برایش اجازه نوشت.

- **شیخ شهاب الدین سهروردی** (۵۳۹-۶۳۲ هـ) که در میان نزدیکانش بیش از همه به سعدالدین توجه داشت و شیخ ذکر او به شمار می آید.

ب- مریدان

از جمله مریدان شیخ که در این کتاب مکرر نام آنها آمده است **نجم الدین زرکوب،عزالدین قزوینی،محمد خیاط ارغیانی،زین الدین محمود وراوی،شمس الدین موفق ادکانی، ظهیرالدوله خسروشیری، محمد دهستانی و** خادم او **سیف الدین** را می توان نام برد که افرادی ناشناخته اند و دربارهٔ هیچ یک اطلاعی در دست نیست. نام برخی از آنان، مانند علی دوستی، در چهل مجلس نوشتهٔ علاءالدولهٔ سمنانی نیز دیده می شود.[۲۵] در این جا این نکته سخت جلب توجه می کند که مؤلف با آن که شمار زیادی از مصاحبان وشاگردان سعدالدین را معرفی می کند، از عزیز نسفی که یکی از مریدان خاص شیخ شناخته می شده نامی نبرده است در حالی که نسفی خود بارها بر رابطهٔ شاگردی و استادی میان خود و سعدالدین تأکید کرده است و چنان که گفته شد آثار وی از مهمترین منابع شناخت آراء و احوال سعدالدین به شمار می آید. منابع مختلف نیز نسفی را برجسته ترین شاگرد سعدالدین دانسته و از طریق آثار وی به بیان احوال و آراء سعدالدین پرداخته اند.

۴. آثار و تألیفات

فهرست کاملی از تألیفات سعدالدین با بیان زمان و مکان تألیف آن ها بدین شرح آمده است.[۲۶] شمار این آثار بالغ بر سی و دو اثر بدین شرح است:

الف. کتابها

ظهور التوحید فی نور التجرید، الفتح الموصلی، وجدان الام فی شرح اللهم، منار المهلک، شعبة الایمان، اخراج الدرر البحریة، مجلس الرد فی الحرز و المد، الاشارة فی الاشارة، عید الفطر، الدعا عند فتح باب الکعبة، التعریف فی معنی الکشف، المقامات النزولیة، شرح الصاد.

ب. رساله ها

الاحصاء فی علم الاسماء الحسنی، اسرار الباری فی نغمات القاری، اسباب الفصل لارباب الوصل، حکمة لقمان، فی معالم الانسان، صباح الحیوة و انفاسها، السلطان علی الشیطان، التأیید و النصرة، الحاح القاصد، الجمع بین الانفس و الاعین، خلق الجنة فی کشف القبة.

ج. اجازه ها

اجازه به علاء الدین مصری، اجازه به قاضی کمال الدین احمد بن العزیز، اجازۀ روایت به امام شمس الدین ابوعلی ابن ابی بکر مقری جاجرمی، اجازه به امام شرف الدین طبیب خورندی.

د. نسبت خرقه ها

نسبت خرقۀ محمد بن زکریای رازی و نسبت خرقۀ محمد بن ماهان سمنانی.

۵. خاندان حمّویه

مؤلف در این کتاب اطلاعات ارزشمندی دربارۀ خاندان خود یعنی خاندان حمویه ارائه می کند. وی افراد سرشناس و شاخص و تأثیرگذار خاندان حمویی و آثار و تألیفات آنها را معرفی و سلسلۀ عرفانی آنها را تبیین کرده است. وی همچنین مصاحبان و معاصران آنها را برشمرده و کرامات و وقایع برجستۀ زندگی آنها را بیان کرده است. مثلاً در معرفی **ابو عبدالله محمد بن حمویه**[۲۷] (م: ۵۳۰ هـ) جد اعلای وی که نسبت حمویی این خاندان به نام اوست، روایتی از کتاب «**سلوة الطالبین**» او نقل می کند و می گوید: جدم در کتاب سلوة الطالبین آورده است که در آغاز طریقت مدتی نزد شیخ **محمد بن علی سهلکی** (م: ۴۷۶ هـ) بودم و او از جملۀ اولیای خداست. وی راوی حدیث بود و تصانیف فراوانی در باب صوفیان دارد که از جملۀ آن «**طبقات الاولیاء**» است. در آن گروهی از ایشان را نام برده و دقایقی را از آنها روایت کرده و کتاب را به نام شیخش **ابی عبدالله الداستانی** معروف به

شیخ المشایخ به پایان رسانده است.همچنین یکی ازدیگر مشایخ خاندان حمویی یعنی **صدر الدین ابوالحسن عمر ابن محمد ابن حمویه** شیخ خرقهٔ سعدالدین را ذکر کرده و نسبت خرقهٔ او را به معروف کرخی رسانده و سپس دربارهٔ نسبت خرقهٔ معروف نوشته که در نسبت خرقهٔ معروف کرخی اختلاف است. بیشتر محدثین نسبت خرقهٔ او را بدین صورت بیان می کنند: از مولایش علی بن موسی الرضا، او از پدرش موسی کاظم، او از پدرش جعفر صادق، او از پدرش محمد باقر، او از پدرش زین العابدین، او از پدرش امیرالمؤمنین حسین، او از پدر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و او از خاتم انبیاء، صلوات الله علیه.گروه دیگری بر این باورندکه معروف کرخی از دست داود طایی خرقه پوشید و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، علیه السلام.[۲۸]

۶. مشایخ و استادان عرفانی

علاوه بر اطلاعاتی که دربارهٔ سعدالدین در این کتاب آمده است و در سایر منابع دیده نمی شود، در باب بسیاری از مشایخ بزرگ اطلاعات قابل توجهی در آن می توان یافت. از جمله مشایخی که با سعدالدین دیدار داشته اند:

الف- **نجم الدین کبری**

نجم الدین کبری شیخ خلوت سعدالدین بوده است.تعداد شاگردان نجم الدین کبری در تاریخ گزیده (ص ۶۷۰) دوازده نفرند ولی جامی در نفحات الانس (ص ۴۲۷) تعداد مریدان شیخ را «بسیار» می گوید که برخی از آنان یگانهٔ جهان بوده اند. در مراد المریدین آمده است که شیخ نجم الدین سیصد مرید داشته است و هنگامی که از او می پرسند کدام یک بر دیگران پیشی گرفته است می گوید سعدالدین حمویه و عزالدین رازی؛ اما سعدالدین «طایر» و عزالدین«سایر» است.همچنین از او روایت کرده اند که گفته است:«همهٔ سالکان طالب خدای _ تعالی _ هستند ولی سعدالدین مطلوب است.»

اجازه ای که شیخ برای سعدالدین نوشته و در آن نسبت خرقهٔ خود را ذکر کرده بـه طـور کامل در این کتاب آمده است.در «دو رسالهٔ عرفانی از شیخ نجم الدین کبری»[29] که به چاپ رسیده، متن این اجازه روایت شده ولی پـاره ای از کلمـات قابـل خوانـدن نیـست کـه مـتن موجود در مراد المریدین می تواند در رفع این دشواریها راهگشا باشـد. در ایـن اجـازه شـیخ نجم الدین شیخ خرقهٔ خود را اسماعیل قصری (م:۶۰۶ هـ)، از اصحاب ابونجیـب سـهروردی، معرفی و همین طور نسبت خرقه را تا کمیل بن زیاد و حضرت علی، علیه السلام، بیـان مـی کند.

مؤلف در این کتاب ولادت شیخ نجم الدین را درسال ۵۴۰ هـ و درگذشـتش را در سـال ۶۱۸هـ در حوالی خوارزم درفتنهٔ تاتار بیان می کند[30] و مـی گویـد در مـشیخهٔ شـیخ نجـم الدین نام **ابوطاهر سلفی اصفهانی** (م: ۵۷۶ هـ) هم آمده است که شیخ نجم الدین درسال ۵۷۳ هـ به دیدار او که در اسکندریه مقیم بوده رفتـه، و آن روز طـلاب حـدیث از مـشرق و مغرب به حضور او می رفتند. شیخ نجم الدین تاریخ ولادت ابوطاهر را از قـول خـود او سـال ۴۷۲ هـ می گوید و می افزاید که چهار سال پـس از ایـن کـه او را تـرک کـردم درگذشـت. همچنین از «**رسالهٔ الی الهائم الخائف من لومهٔ اللائم**» تألیف نجم الدین کبری[31] نام مـی برد وحکایتی در باب خواطر شیطانی از این کتاب نقل می کند.

از دیگر شاگردان شیخ نجم الدین کبری که از آنها نام برده می شود شیخ الاسـلام **سیف الدین باخرزی،شیخ الشیوخ مجدالدین بغدادی،شیخ جمال الـدین جیلـی** و **شـیخ نجم الدین رازی** را می توان نام برد.

ب- **سیف الدین باخرزی**

در این رساله ابتدای حال سـیف الـدین بـاخرزی و چگـونگی روی آوردن او بـه طریقـت روایت می شود . بنا بر آن وی در ابتدا اهل علوم ظاهر و مجالس وعظ بوده و سـعدالدین بـه اشارت شیخش او را به حلقهٔ مریدان نجم الدین می آورد و میان آن دو دوستی و اخوت

تمام برقرار شد. در هنگام مفارقت شیخ سعدالدین از سیف الدین هر یک بر ظهر کتاب، شعری نوشت. شیخ سعد الدین این رباعی را نوشت:

کُنّا کزوجِ حمامةٍ فی أیکةٍ   متمتّعینَ بصحةٍ و شبابٍ
دخلَ الزّمانُ علیهما متفرقاً   انَّ الزمانَ متفرقُ الاحبابِ[۳۲]

ج- محیی الدین ابن عربی

درباره **محیی الدین ابن عربی** (م ۶۳۸هـ) در این کتاب حکایاتی می خوانیم حاکی از این که سعدالدین اولین بار در دمشق او را دریافته و ابن عربی برای سعدالدین ارزش زیادی قائل بوده و او را از خود شایسته تر می دانسته است. اگر این سخنان از نوع داوری های مریدانه نباشد باید موافقتی میان آرای دو شیخ را قابل تصور دانست. از جمله شاگردان محیی الدین که از آنها نام برده **صدر الدین قونوی** و **شیخ اسماعیل سودکین** هستند که سعدالدین نیز آنها را گرامی می داشته است. (ص ۳۰)

د- شیخ شهاب الدین سهروردی

شیخ شهاب الدین، شیخ ذکر سعدالدین، از دیگر مشایخی است که در این جا به حرمت یاد می شود. به روایت این کتاب سعدالدین در شام مدتی تحت راهنمایی شهاب الدین سهروردی بوده است. ولادت شیخ شهاب الدین به تصریح مؤلف در رجب سال ۵۳۸ هـ و وفاتش در محرم سال ۶۳۲ هـ بوده است.

هـ - رضی الدین علی لالا

از دیگر مشایخی که در این کتاب از ملاقات شیخ با او سخن می رود **رضی الدین علی لالا** (م ۶۴۲ یا ۶۴۳ هـ) مرید مجدالدین بغدادی است. تعارض میان مریدان مجد الدین بغدادی از جمله علی لالا با فرزندان حمویی همواره مطرح بوده ولی شیخ سعدالدین نقش

قابل ملاحظه ای در این تعارض نداشته است . در «مراد المریدین» آمده است که در میان این دو کدورتی بود، اما با دیداری که روی داد این کدورت به دوستی بدل شد. (ص۱۰۷)

از دیگر عارفان بزرگی که در این کتاب از آنها نام برده شده **اوحدالدین کرمانی** و **حجة الدین ابهری** هستند که شیخ در سفر حج با آنان همراه بوده است.

همچنین دربارهٔ **شمس الدین وعطاملک جوینی** و دیدار آنها در زمان کودکی شان باشیخ و سپس حوادثی که بر عطاملک وارد شده است حکایاتی خواندنی به نظر می‌آید. (ص ۱۲۴-۱۲۶)

از بعضی خواص صوفیان به مناسبت ، حکایات یا سخنانی نقل می کند. **ابوعلی دقاق، عبدالکریم قشیری،سهل بن عبدالله تستری، ابوبکر شبلی، ابراهیم خواص، ابوعبدالرحمان سلمی، ابی عبدالله خفیف و حسینی هروی** مرید **بهاءالملهٔ مولتانی** از آن جمله‌اند.

در میان شاعران فارسی از **سعدی** با عنوان «مبارک الانفاس و مهذب الاخلاق» یاد می کند که یکی از مریدان شیخ به نام **شمس الدین فضل الله جاجرمی** با او دیدار کرده است. به علاوه از سعدی با عنوان **مصلح الدین سعدی شیرازی** نام می برد (ص ۱۴۵). با توجه به اختلاف روایت دربارهٔ نام و لقب شیخ و نزدیک بودن زمان تألیف کتاب به زمان سعدی، این روایت اهمیت زیادی دارد.

از دیگر شاعران معاصر سعدالدین **سراج الدین قمری** است که دربارهٔ او می گوید با وجود لطافت طبع به شرب خمر مشهور بود و به مشایخ اولیاء اعتقادی نداشت. رفتار او سبب ناراحتی شیخ شد و سرانجام به سبب رفتار نادرستش شب هنگام در خانه اش به قتل رسید[۳۳] (ص ۱۳۹).

ویژگیهای زبانی

متن کتاب به زبان عربی اما عبارات پایانی به زبان فارسی با ویژگیهای نثر مسجع و مصنوع است:

«ای خدای همه تو! ای گره گشای همه تو! .... صراف نقود علوم، وصاف اوصاف معقول و معلوم، صاحب نصاب جوهر نباهت و مالک رقاب کشور فقاهت، امام شافعی، و اصحاب کرام واسلاف عظام ایشان را در معارج جنات و مدارج "والذی اوتواالعلم درجات" (مجادله/ ۱۱) عزیز و مکرم دار»

«اگر پرسی که چه کرده ایت هبا شویم و اگر خطاب فرمایی که چه آورده ایت رسوا شویم، به اکرامت مگیر که پای گریز نداریم، به انعامت درپذیر که جای دستاویز نداریم».

با آن که مرادالمریدین به زبان عربی تألیف شده سیاق عبارات آن بیشتر بر زبان فارسی استوار است. در بعضی مواضع مابین عبارات عربی، واژه ای فارسی آمده است مانند : **باغبان، باغ، داربزین** (دارآفزین)،یا کاربرد واژۀ **«شهر»** به جای «بلدة». استفاده از واژه های فارسی در میان عبارت های عربی و به کار گیری سیاق فارسی مابین عبارات کتاب از انس مؤلف با زبان فارسی حکایت می کند.

رویدادهایی که به کرامات شیخ مربوط است مانند سایر متون عرفانی به زبانی ساده روایت شده ولی روایاتی که از قول شیخ نقل شده و شرح تجربیات عرفانی وی است جنبۀ سوررئالیستی دارد و از زبان تمثیل و نماد بهره برده است. در این تجربیات، حوادث و رویدادهایی توصیف می شود که مرز خیال و واقعیت در آن نامشخص است. تجربۀ عرفانی تجربه ای است که شخص صاحب تجربه احساس می کند که خدای یگانه را تجربه کرده و آن خدا غیر از خود او بوده است و گاهی احساس صاحب تجربه به صورت یگانگی همه چیز و فقدان هر گونه غیریت و تمایز واقعی است و حتی میان خود و حق تمایزی احساس نمی

کند. این احساس یگانگی را همگان «تجربۀ عرفانی» نامیده اند. تجربۀ وحدت‌آمیز به صورت محو کثرات است و نمونه هایی از چنین تجربه هایی عبارتند از تجربۀ یکی انگاری همۀ موجودات، اتحاد با خداوند، محو همه کثرات و تجربه های یکتاانگار. در واقع همانطور که سوررئالیستها تمییز میان امر خیالی و امر واقعی را بی معنی می دانند، تجاربی که بسیاری از صوفیان نقل می کنند یا مکاشفات که در آن عارف با باطن عالم ارتباط می یابد به گونه ای است که دریافت آن برای کسانی که چنین عوالمی را درک نکرده اند دشوار است و نمی توانند دریابند این وقایع در چه وضعیتی روی داده است. این تجربیات توصیف نادیدنی ها و ناشنیده هایی است که ماورای عالم حس است. نمونه هایی از این دست تجربیات در«مرادالمریدین» از قول شیخ ذکر شده است؛ مانند حکایاتی که در باب دیدن خداوند و گفتگوبا او و اظهار محبت حق- تعالی- نسبت به وی آمده است، یا این که حجرالاسود بر روی شیخ که در حال طواف بوده شکافته شده وصورتش وارد کعبه گردیده و اذکاری به او تلقین شده است (ص ۴۴). درجایی از قول شیخ می گوید که دیده است نفسش به صورت دودی از جسم او خارج شد و شیطانی اعرج پیوسته از فاصله ای دور او را دنبال می کرده و چون به وی نزدیک می شده شیخ با او مجاهده می کرده و آن شیطان می گریخته و از دور به سمت شیخ سنگ پرتاب می کرده است (ص ۴۸).

اگر چه غالباً حکایات، روایات و احادیث در این کتاب، از قول راویان است و این موضوع مطالب را معتبر و مستند کرده، ولی چنین به نظر می رسد که برخی حکایات ساخته و پرداختۀ معتقدان شیخ باشد. مانند حکایتی مبنی بر اینکه قطب زمان در حل مسأله ای دچار مشکل می شود و فرستاده ای نزد شیخ می فرستد و شیخ آن مشکل را حل می کند (ص ۱۵۹). چنین حکایاتی که درجهت نشان دادن علو شأن مشایخ نقل می شود در بیشتر متون عرفانی به نظر می‌آید. البته مؤلف تنها دربارۀ سعدالدین به مدح و تمجید نمی پردازد

و هر یک از بزرگان و علما را که نام می برد پاره ای از فضایل ایشان را بیان می کند. به طور کلی شیوۀ او آن است که نیکی ها را برجسته و از بدگویی در بارۀ مخالفان خودداری کند.

ویژگیهای نسخه:

از این کتاب دست نوشته ای منحصر به فرد شناخته شده است که میکرو فیلم آن به شماره ۶۸۳۵ با عنوان مجموعه و نیز شمارۀ ۲۴۵۱ با عنوان مرادالمریدین در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می شود که هر دو شماره مربوط به یک نسخه است. این نسخه شامل ۵۷ برگ و بدون ذکر نام کاتب است که بنا بر یادداشت صفحۀ اول در فاصلۀ میان نماز جمعه و چاشتگاه روز سه شنبۀ بعد از آن، یعنی طی چهار روز، در ماه شعبان سال ۸۳۳ هـ و در شهر نیشابور کتابت شده است. بدان جهت که خط آن چندان خوانا نیست و در بعضی صفحات حاشیه مخدوش است برای تصحیح، متن بارها بازخوانی شد. تنها سه واژه در متن خوانده نشد که با علامت .... نشان داده شده است.

بدان جهت که کتاب به عنوان یکی از منابع عرفانی این دوره اهمیت زیادی دارد، ترجمۀ آن نیز در دست انجام است و به یاری خداوند در چاپ بعد همراه متن اصلی در اختیار خوانندگان قرارخواهد گرفت.

در پایان از آقای دکتر مهدی تدین که متن را با دقت مطالعه کردند و نکته های باارزشی را یادآور شدند و همچنین آقای بهرام جلیلیان، دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، که در بازخوانی متن ما را یاری رساندند صمیمانه سپاسگزاریم.

پیشاپیش از استادان و همکاران بزرگواری که ما را از نقد و راهنمایی خویش بهره مند می سازند صمیمانه سپاسگزاری می کنیم.

اصفهان

اسفند ماه ۱۳۸۸

سید علی اصغر میرباقری فرد – زهره نجفی

یادداشتهای پایانی

۱. انسان کامل/۱۰۹.

۲. نفحات الانس/ ۴۳۲.

۳. برای آشنایی با اشارات نسفی دربارهٔ سعدالدین و نحوهٔ بازتاب آراء و دیدگاههای او در آثار نسفی نک: بیان التنزیل، مقدمه/۴، ۹، ۱۴، ۱۸-۱۹، ۷۵-۸۰.

۴. این کتاب در مجموعه ای به نام این برگه های پیر به وسیلهٔ نجیب مایل هروی گردآوری و تصحیح شده است.

۵. این برگه های پیر، مقاصدالسالکین/۲۷۵

۶. شرح فصوص الحکم جندی/ ۱۲۳-۱۲۴.

۷. کاشف الاسرار/ ۵۴.

۸. la paradox de laface de dieu: 171؛ برای تفصیل نک: بیان التنزیل، مقدمه/۱۹

۹. چهل مجلس/ ۱۷۲-۱۷۴.

۱۰. برای تفصیل نک: چهل مجلس/ ۱۰۱، ۲۵۶، ۲۵۹.

۱۱. جامع الاسرار / ۲۳۸-۲۳۹.

۱۱. فوائد الفؤاد/۱۵۶-۱۵۸، ۲۶۳.

۱۲. تاریخ گزیده / ۶۷۰.

۱۳. سلسلة الاولیاء /۴۸-۴۹.

۱۴. النجوم الزاهرة /۳۰-۳۱.

۱۵. نفحات الانس/۴۳۲

۱۶. مجمل فصیحی ۲/ ۱۹۶، ۲۶۳؛ نیز نک: نفحات الانس/ ۴۳۱.

۱۷. حبیب السیر، جزء سوم از مجلد دوم /۲۳۷.

۱۸. هفت اقلیم/ ۸۳۷.

۱۹. مجالس المؤمنین۲/ ۷۵-۷۷.

۲۰. ریاض العارفین/۱۲۴-۱۲۵

۲۱. مجالس العشاق /۱۱۱-۱۱۲.

۲۲. روضات الجنات ۱۳۴/۷.

۲۳. ریاض الشعرا / ۹۰۷-۹۰۸.

۲۴. تاریخ مغول/ ۴۶۷.

۲۵. نفحات الانس/۴۳۳

۲۶. چهل مجلس/ ۱۲۵

۲۷. برای اطلاع از فهرست کامل آثار سعدالدین نک: المصباح فی التصوف/۱۴-۱۸

۲۸. ابوعبدالله محمد بن حمویه (م: ۵۳۰ هـ) جد چهارم سعدالدین، از مشایخ و علمای عصر خویش بود. عین القضاۀ او رادر ردیف امام غزالی و برادرش شیخ احمد تلقی می کرد. به گفتۀ ابن اثیر هم صوفی اهل کرامات بود و هم روایت حدیث می کرد (دنبالۀ جستجو در تصوف ایران، ص ۱۱۲)

۲۹- نسبت خرقۀ معروف کرخی به این صورت در منابع دیگری نیز آمده است مانند: روزبهان نامه،ص ۱۸۵؛ روضۀ الریاحین،ص۸۵ و ۸۶؛ بحر المعارف، ج۱، ص۲۴۹؛ طرائق الحقائق،ج۲،ص۸۳.

۳۰- این دورساله به اهتمام و تصحیح حسین بدرالدین چاپ شده است.

۳۱- دربارهٔ سال ولادت و وفات نجم الدین کبری در تمامی منابع سال های ۵۴۰ و ۶۱۸ ق ذکر شده است. تنها در شمار شاگردان شیخ اختلاف است.

۳۲- این کتاب به تصحیح و توضیح توفیق سبحانی توسط انتشارات کیهان منتشر شده است.

۳۳- این رباعی در مجموعهٔ رباعیات شیخ که در مقدمهٔ «المصباح فی التصوف» گردآوری شده نیامده است.

۳۴- با توجه به این که دربارهٔ زندگی و مرگ سراج الدین قمری روایت ها متفاوت است و در هیچ یک از تذکره ها علت درگذشت وی نیامده، این حکایت دربارهٔ او قابل توجه است.

1

كتاب
فوائد المريدين
لحضرة خواجه عبد الله بيت الله
الذي لا تقدر عربه
على شرح وصفه
وهو من اسلاف
الشيخ امام
الدنيا صدر الكبر
الدين من
الشيخ سلام
رحمه الله عليه

ابو الفتوح هبة الله بن يوسف بن ابراهيم
محمد بن محمد سعيد الحموي روح الله ارواحهم

صنفها ملك ... باسم السلطان ...

دوي عن الشيخ ابو يزيد البسطامي نور الله
قال كابدت العباده ثلثين سنه فرايت
تقول لي يا ابا يزيد خزائني مملوة من العـ
ان اردت الوصول اليه فعليك بالذل والا

[illegible]

2 سان داود انه كان عبدا شكورا حسب الصالح
شكورا وذكره في كلام الله تعالى انه كان اذا اكل
قال الحمد لله الذي اطعمني هذا الطعام ولو شاء لاجا
واذا شرب قال الحمد لله الذي سقاني ولو شاء الاظما
واذا لبس قال الحمد لله الذي البسني ولو شاء لاعـ

قال الامام الرازي في مفاتيح الغيب في قوله اذا جاء
نصر الله والفتح اذا طرف ارسل فيه الى النبي صلى
الله عليه وسلم النصر والفتح وعلم رسوله ان عوض
عنها التسبيح فقوله فسبح بحمد ربك ثم قال حمدت
تهادوا الى ابواب مقتبس من الاية

الباب الثالث في ذكر سعد الدين شيخ الاسلام علم الاولياء سعد الحق والملة والدين
المفاخر محمد بن المؤيد الحموي سلام الله عليه ولا زالت وفود رضوان الله متصلة اليه الشيخ
هذا هو الذي يتحير الافاضل عن هذا البيت الذي هو بيت قصيدته وسطر جريدته
ونور حدقته ونور حدقته وبدر سمائه وروح جوهره وما عسى ان اقول في وصف فلك
كان علم المحققين ورئيس الصديقين ومظهر اسرار كلام رب العالمين واكمل الاقطاب
الواصلين الموصلين وافضل الاولياء الكاملين المكملين من المتقدمين والمتاخرين نعم
وانكشفت له بالحقيقة علوم الاولين والآخرين مما استخلصه الله تعالى لحقائقه واسراره
واستعده بدقائق كلامه المجيد واغواره واعلى في درجات التوحيد والتمجيد مقامه
وثبت على الصراط المستقيم والدين القويم والسنة الغراء والطريقة المنيرة الزهراء
اقدامه ونشر سعيه واحيا دين هدايته وارشاده وامات الدين الحنيف واعلامه وكشف
بنور رفعته عن وجه الايمان ذيا حجر الكفر وظلامه واجله واكرمه حيث خصه بالملكات
الملكية وخلصه عن بحث الهوى وقيد الطبيعة واحله من كرامته بالمنزلة الرفيعة وشاده
قواعد الملة الحنيفية ومعاقد الحقيقة والشريعة لا جرم كان فناؤه مقبل الموحدين ومنزل
مزار الملائكة الكروبيين وصدره مهبط الانوار العرشية ووجهه مطلع شموس الحقائق
القدسية وقلبه منبع الاسرار اللوحية ومصنع العوارف الجلية العلوية وسره مرآة الجواهر
الحقيقية واخاذه العلوم اللدنية ولعمري انه مستغن لغاية ظهور شأنه ووضوح برهانه
وطلوع بدور عرفانه ولموع نجوم كشفه وعيانه عن وصفي وثنائي وهو اعلى من ان
اقدس له بساط مدحي واطرائي مقامع وهل ادح شمس الضحى نضاء اذ لو نفضت
لها بحور وسودت دفاتر لما اتت بعشر عشر من فضائله وكمالاته ولم انتشت شيء من
مكارم ذاته وشرائف صفاته فها انا انثني عنان بناني الى نحو نبذ من حالاته و
ايراد وطرف من ذكر كراماته مائلا الى الاختصار ومجتنبا عن الاكثار فان ايرادها حملها
سفن البحر ولا استطيع لها الاحصاء والحصر فراع ومن ذا الذي يحصي الكواكب والقطر
والله الموفق لاتمام هذه ذكر ولادته الشريفة واوائل احواله الى ان وصل الى الشيخ الامام
نجم الدين ابي الجناب المعروف بالكبرى قدس الله روحه وما قال الشيوخ في حقه ولد شيخ الاسلام
سعد الدين رضي الله عنه في ليلة الثلثاء الثالثة والعشرين شهر ذي الحجة من شهور الف
سنة ست وثمانين وخمسمائة

واتفق ان سعيد جده كان شيخ الاسلام جمال السنة معين الدين ابي عبد الله محمد بن حمويه اعني
المجد الملاصق لتربته الذي اسس على التقوى وبني على الرشد والهدى اوان دخوله
في هذا الطريق وتمكنه على سرير المعرفة والتحقيق قد تم في سنة ست وثمانين واربعمائة فعد
مائة سنة ولا مثله من وليد صاحب كمال اهدى الى المنهج القويم عالم علامة وحدثني بان ما هو
مثله وان له العمل سلالة ثم اشراف فضلا عن الاخلاق والناس معادن كمعادن الذهب و
الفضة وربما توازن واحد منهم بالالاف من الآلاف ولقد سمعت انه دخل يوما مشهد حده و
مرج مبتهجا فسئل عنه فقال كوشفت بروح المحدثة فقلت يا سيدي وجدي ما الشيء اني
سافرت استقالة ولم يتفق لي كثير سفر فقال يا ولدي قد فتح علي باب واحد ولم يبق
باب عليك مفتوحا ودانا نظرا الى علو درجته وسمو رتبته ولا غرو فانه كان مطلوب الحضرة
ومحبوبها والفرق بين سالك الطالب والمطلوب والمحب والمحبوب لا جرم اقباله لنفسي و
جعله فائقا في جميع المعاني علانية حسنة شعر يدل بمعنى واحد كل فاخر ومدحج الزحف المحاربا
وكان قدس الله روحه كما قال بعض المشايخ الاجلة في حقه شاب نشأ في عبادة الله تعالى
فلم يجر عليه جد العمر طلاق الامر فطوبى له ثم طوبى له ولما فرغ من قراءة القرآن وبلغ رتبة
الشبان وترقى عن درجة الصبيان علم ان العلم ابح متجر وازهى مفخر كل عزم لم وكل ذنبه
فالى ذل قصده ومن لم ينهج طريق التعلم فالى ظلال مسيره فصار الى نيسابور واشتغل بتحصيل
العلوم عند علمائها ومدرسيها وامام منزله فيها من علم بدرسه وادرك تقبيسه ومحاسن
لطائف يستفيدها وسواد فوائد يقتنصها ويصيدها وبلغ امره الى ان امرؤ الامير
الامام رئيس الائمة والمشايخ الكرام فخر الملة والدين محمد العتبي رحمه الله عن والده
قال كان الشيخ سعد الدين يشتغل بتحصيل العلم عند الامام معين الدين الحاجري في المدرسة
السلطانية بها وكان متبحرا في انواع الفنون فقال يوما للامام معين الدين زيدان اناظر القوم
قال الامام لا تفعل فان ههنا جماعة من الحنفية قد اشتغلوا بالخلاف والجدل برهة
مهر واتمه عادة المهارة فلعلهم يلزمونك ويكون سعد محال لاحياء ان دع فقال الشيخ لا يكون
هكذا ان شاء الله فلما بالغ في ذلك اجازه الامام وحضر القوم وشرعوا في المناظرة فغلب الشيخ
على جملتهم والزمهم كلهم بحيث تعجب الناس منه فاستبشر به الامام غاية الاستبشار واثنى عليه
علانية وافتخر بها انه الافتخار فنعم ولما استقر في الشيخ ما عند الامام صار الى خوارزم في سنة
خمس وستمائة واشتغل بالدرس عند الامام علامة زمانه وما تقعه اوانه شهاب الملة والدين الخيوقي
رحمه الله وكان في الزهد والتقوى والعلم والفتوة والفقر من حضرة السالكين وعلم الاعلام

نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الاقتطاع والاقتطاع ان تترک من طرف عمامته
ملتلام بها وزعن الاذن لذا قال اسنادا لما رای بعض اصحابه ده واصحابه فعلوا کذا وقد
اتخذوا اسنا للسنة ولنظهر من کل شی متعلم الایمان فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان معا
امن لی وکل شی منه امن لی وصتی الختام فاست لحاتمه امانا ثم قال یجوز للعوام ان یترک
مقدار وجب وللخواص ما اراد ثم قال کان عالم یترک طرف عمامته الی کعبه فقال
احوانترکه علی قدر العلم فقال قد ترکته علی قدر العلم ولو ترکته علی قدر الجهل لجاوز راس
ثم قال رای نفر صاحب الهدایة فی طریق السوق قد استوی اللحم ووضع علی اسافل
طرف عمامته واستوی القطن ووضعه کتب ید ثلا هو فقالوا لم تحمل فقال هل تصدو
ع سمی الی ان نطبخ قالوا لا قال فاذن انا احمله فقالوا تحمل القطن فقال هل ایمر صاحبه ون
ع هذا الشهید الی ان نسیج قالوا لا قال فانا اذن احمله اذ لو احملکم فلا یدعو بسر تکلم فیه
وان کیف کونه فقال له اصحابه با لحدوم لنقف رفعته ولم یاذنا ولحن نبا هی بذکره قال
هاکذا وجدنا استادنا وهو کان من اعیان ما وراء النهر ۱۳
ای صدای جه توای گره کشای هم نوای دهنده مراتب منافذ علم بالعلم ای بخشنده مناصب
علم الانسان ما لم یعلم اجابت وقبض دعوات از بارگاه اکرام تو ما مول اصحاب حقیقت
عطاات ار درگاه انعام تو مسئول وصایت صلوات نامیات وجلایل تحیات سامیات
نثار جناب مرقد ونثار مشهد سید اولیا دات وسند السعادات محمد رسول الله
واصل ومتواصل داد بصالح رضوان وفیایح حنان بارواح صحابه کرام وسحابه
اکرام باد به که درسان حراف نقوه علوم وحقایق ادواق معقول ومعلوم صاحب نفار
جوهر نباهت ومالک رقاب کشور فقاهت امام سادس مطلبی واصحاب کرام واسلاف
عظام ابن فرادو معارج خناء ومدارج والذین اوتوا العلم درجات عزیز و کلمی
دار معانی آیات قرآن ومحاسن کلمات رسول اعز الزمان بر قدر کار کافه اهل زمان در
ضحه کرد ان الابواب ومفاخر کرام که درین مقام لطف واکرام حاضر اهل ومنظر لطف و انعام
ونشر نفس درین صفحه ناظر جمله را بنیل آمال وامانی وتحصیل سعادات دو جهانی عزیز و
مکرم دار مقاصد ومطالب هر یک را بحصول موصول گردان جمله را بر درگاه خود مقبول
گردان آنکه هر کس که چه کرده بت هبا شوم واگر خطا شود فرمان کرم آورده است رسوا شوم
با کراهت مکن که پای گریز ندارم با مخافت درد بر کاه جای دریا و دنیز ندارم یا ارحم العالمین

امروز ناکس عقل قیاس آنست که درین مجمع که از نور حضور مفاخر دور
واکابر صدور مصر جامع علم وفضل است بضاعت مزجاة سخن را
عرضه بدهم که هیچ زهیر کی زنده نگرمان تحفه نبره وبای ملخ پیش سلیمان
هدیه نیاورد انجا که افواج امواج بحر محیط در حرکت آید قطره محال را
چه آب باشد وانجا که خورشید نورافشان باشد سواره زند
وقدامه جه نور دهد وانجا که مواکب جولت وکتایب حشمت سلیمانی
طبل وجناح بیارایند مور ضعیف را اقتدار کار هو بر فرادینست که
یا ایها النملة ادخلوا مساکنکم وانجا که ثعبان تر هان موسوی ید بیضا اشکارا
کند مزینات مصنوع مهره ان حرالبیان لسحرا مجال ان کی دارد که بر خود
بجنبد اذا جاء موسی بآیاته فقد بطل السحر والساحر درحینی که کل صدبرگ و
سوزن ده زبان شکفته باز غنچه جو منی را نرسد که دهان بگشاید و در روضه
که طوطی جهوار دستان حاضر بود عذاب شیان غربت را نرسد که زبان اورکت
نماید لکن غرض از عرض این کلمات انست که عروس سخن را اگرچه پیرایه
جمالی و سرمایه کمالی نباشد نوری از نظرات شان محل قبول یابد هر آن مدعی جملة الخلایق
وکون مدعی معانی جهان ای علم صنعای همه تصدق کو نیاز سخن دل بدهد و سخن نیاز
را دل سخن بدهد روزی گرد ان اکنون تک نکان بدل وجان حاضر باشم که وقت
مصورت صدف سینه مجوسه صدف پر از در منظوم و منثور لیست بحسن مدد کن
که ارحسان احادیث و مصابیح مجموع جموع دین و مشاعل مشارع نقل را خفی او ردایم
ارادو الاوراد
لهان

II

الکتاب‌الثالث

ذکر جدِّ والدی شیخ الاسلام خاتم الأولیاء سعدالحقّ والملّة والدّین أبی المفاخر محمّد بن المؤیّد الحموی، سلام اللّه علیه و لازالت و فود رضوان اللّه متّصلة الیه.

الشَّیخُ هذا هوالَّذی یفتخر به الدُّنیا فضلاً عن هذا البیت الَّذی هو بیتُ قصیدته و سطرُ جریدته و نُورُ حدقته و نَوْرُ حدیقته و بدرُ سمائه و رَوحُ حوبائه و ما عسی أن أقول فی وصفه فلقد کان خاتم المحقّقین و رئیس الصِّدّیقین و مظهر أسرار کلام ربِّ العالمین و أکمل أقطاب الواصلین الموصَّلین و أفضل الاولیاء الکاملین المکمِّلین من المتقدِّمین و المتأخِّرین. نعم و انکشفَت له بالحقیقة علوم الاوَّلین و الآخرین. قد إستخلصه اللّهُ، تعالی، لحقائقه و أسراره و إستحقَّه بدقائق کلامه المجید و أعواره و أعلی فی درجات التَّوحید و التَّمجید مقامه و ثبَّت علی الصِّراط المستقیم و الدِّین القویم و السُّنَّة الغرّاء و الطَّریقة المنیرة الزَّهراء أقدامَه و نشر بسعیه و إجتهاده و هدایته و إرشاده رایات دین الحنیفی و أعلامه و کشَفَ بنور متابعته عن وجه الایمان دیاجیر الکفر و ظلامه و أجلَّه و أکرمه حیث خصَّه بالملکات الملکیَّة و خلَّصه عن سجن الهوی و قید الطبیعة و أحلَّه من کرامته بالمنزلة الرَّفیعة و شاد به

قواعدَ الملّة الحنيفية و معاقد الحقيقة و الشّريعة. لاجرم كان فِنائه مقبّلَ الموحِّدين بـل مـزارَ الملائكةِ الكرّوبيين و صدرُهُ مهبط الأنوار العرشيّة و روحُهُ مطلعَ شموس الحقايق القدسـيَّة و قلبُهُ منبعَ الأسرار اللَّوحيَّة و مصنعَ العوارف الجليلة العلويَّة و سرُّهُ مرآةَ الجـواهرِ الحقيقيـة و أخاذه العلوم اللَّدنيَّة.

و لَعَمرى إنّه مستغنٍ لغاية ظهورِ شأنه و وضوح برهانه و طلوع بدور عرفانه و لموع نجوم كشفه و عيانه عن وصفى و نبائى و هو أعلى من أن أفـرش لـه بـساطَ مـدحى و إطرائـى. مصرع: و هل مادح شمس الضُّحى بضياء.

إذ لَو نضَّبتُ محابرَ و سوّدتُ دفاترَ لم آتِ بعشرٍ عشيرٍ من فضائله و كمالاته و لـم أثبـت شمَّةً من مكارم ذاته و شرايف صفاته. فها أنا أثنى عنان بنانى إلى تحرير نبذٍ مـن حالاتـه و مكارم ذاته و إيراد قطرة من بحار كراماته جانحاً إلى الاختـصار مجتنبـاً عـن الاكثـار فـانَّ إيرادها بجملتها يستغرق العمرَ و لا أستطيع لها الأحصاءَ و الحـصر. مـصراع: و مـن ذالَّـذى يحصى الكواكب و القطرات. و اللّه الموفّق لاتمامه بمَنِّه.

[باب اول]

ذکر ولادته الشریفة و أوایل أحواله إلی أن وصل إلی شیخ الاسلام نجم الدّین أبی الجناب المعروف بالکبری، قدّس اللّه روحه و ما قال الشّیوخ فی حقّه ولد شیخ الإسلام سعدالّدین، رضی اللّه عنه، فی لیلة الثلثاء الثّالثة والعشرین من شهر ذیالحجّة بین صلوتی المغرب و العشاء سنة ستّ و ثمانین و خمس مائة.[٢ الف]

و اتّفق أنَّ مسجد جدٍّ جدّه شیخ الاسلام جمال السنَّة **معین الدّین أبی عبداللّه محمدبن حمویه** أعنی المسجد الملاصق لتربته الّذی أسّس علی التّقوی و بنی علی الرُّشد و الهدی أوان دخوله فی هذا الطَّریق و تمکُّنه علی سریر المعرفة و التَّحقیق قد تمَّ فی سنة ستّ و ثمانین و أربع مائة. فبعد مائة سنة ولد مثله من ولده صاحب کمال إهتدی إلی المنهج القویم عالم علی ندّه. و جدّی کان یُباهی بمثله و أن له المثل أسلافه الأشراف فضلاً عن الأخلاف، و النّاس معادن کمعادن الذّهب و الفضَّة و ربَّما یوازن واحدٌ منهم بآلاف من آلاف[١].

و لقد سمعتُ أنَّه دخل یوماً مشهدَ جدّه و خرج متبسِّماً، فسُئِلَ عنه، فقال: کوشِفتُ بروحه المقدّسة، فقلتُ یا سیّدی و جدّی ماالسببُ أنّی سافرتُ أسفارا جمّةً و لم یتّفق لک کثیرُ سفرٍ؟ فقال یا ولدی قد فُتحَ علیّ بابٌ واحدٌ و لم یبق بابٌ علیک مسدودا. فانظر إلی علوّ درجته و

---

١. اس: آالالف.

سموّ رتبته و لاغرو فإنَّه كان مطلوب الحضرة و محبوبَها و الفرقُ بيِّن بين الطَّالبِ و المطلـوب و المحبِّ و المحبوب. لاجرم أختاره لنفسه و جعله فايقا فی جميع المعانی على بنی حنسة. شعر:

يُدلُّ بمعنىً واحدٍ كلُّ فاخرٍ   و قد جمع الرّحمنُ فيه المعانيا

و كان، قدّس اللّه روحه، كما قال بعض المشايخ الأجلّة فی حقِّه: «شابٌّ نشأ فی عبـادة اللّـه، تعالى، فلم يجرِ عليه مدةَ العمرِ خلافُ الامر» فطوبى له ثمَّ طوبى له.

و لمَّا فرغ من قرائة القرآن و بلغ ريّسة الشبان و ترقّى عن درجة الـصِّبيان علـم أنّ العلـم أربحُ متجرٍ و أبهى مفخرٍ. كلُّ عزٍّ لم توطّد به فإلى ذلٍّ مصيرُه و من لم ينـتهج طريـق الـتعلُّم فإلى الضّلال[1] مسيره. فصار إلى **نيشابور** و إشتغل بتحصيل العلوم عند علمائها و مدرِّسيها و أقام مدةً فيها بين علم يدرسه و أدب يقتبسه و محاسن لطـايف يـستفيدها و شـوارد فوايـد يقتنصها و يصيدها. و بلغ أمره إلى مايروى الأميرُ الإمام، زبـدة الائمـة و المـشايخ الكـرام، فخرُالملة و الدِّين **محمَّد بن محمَّد القشيرى** ،رحمه اللّه، عن والده قال: كان الشّيخ سعدالدّين يشتغل بتحصيل العلم عند الامام **معين الدّين الجاجرمی**، المدرس بالمدرسة السّلطانية بهـا و كان متبحّرا فی أنواع الفنون. فقال يوما للإمام معينالدِّين أريدُ أن أناظر القـوم. قـال الإمـام: لاتفعلْ، فإنَّ ههُنا جماعةُ جمّة من الحنفيّة قد إشتغلوا بالخلاف و الجدل برهة مهروا فيه غاية المهارة، فلعلَّهم يلزمونک و يكون سبب خجالة لأصحاب الـشَّافعی. فقـال الـشَّيخ: لايكـون هكذا، إن شاء اللّه. فلمَّا بالَغَ فی ذلک أجاز له الامامُ و حضر القوم و شرعوا فـی المنـاظرة. فغلب الشَّيخُ على جملتهم و ألزمهم كلَّهم بحيث تعجَّب النَّاس منه. فاستبشر به الامـام غايـة الاستبشار و أثنى عليه بملاء فيه و إفتخر به نهاية الافتخار.

نعم و لما إستترف الشَّيخ عند الامام صار إلى **الخوارزم** فی سنة خمس و سـتّ مائـة و

---

١. اس: ظلال.

اشتغل بالدَّرس عند الامام، علامة زمانه و باقعة أوانه، **شهاب الملّة و الدِّين الخِيْوَقِى**، رحمه اللّه، و كان فى الزُّهد و التَّقوى و العلم و الفتوى و القرب من حضرة السَّلاطين و عدم الالتفات [۲ ب]مع ذلک إليهم على حالة عظيمة. و بقى عنده إلى سنة تسع و ستَّ مائة و قد ذكر الشيخُ فى كتابٍ كتبه إلى إبن عمِّه، شيخ شيوخ الشَّام، **عماد الدِّين عمر** بن شيخ الشيوخ **صدرالدِّين أبى الحسن** يعاتَبه فيه على تقصير صدر منه فى حقِّه كما نتبيّنه بالتَّمام فى موضعه. إن شاءاللّه ،تعالى.

> **إنّ الامام العالم المحقق شهابالدين الخيوقى ـ رحمه اللّه ـ كان يذكر الدرس فى خوارزم و يقعد فى درسه مائة و خمسون فقيهاً من أهل التصنيف و التدريس و المناظرة فى النحو و اللّغة و التفسير و كان أكثر إلتفاته و كلامه و لحنه مع هذا الضّعيف و كان يراعى جانب هذا الفقير أكثر مما يراعى الاب الشفيق جانب الولد الرشيد الرشيق.**

هذا و لمّا إستوفى من العلوم الظَّواهر، الحظّ الأوفر الأوفى و فاز بالسّهم الأبهر الأبهى و النّصيب الأكمل الأسنى و أطّلع على دقايق الكتب و بواطنها و أشرف على مكامن أسرارها و مواطنها و صار متبحّرا فى أنواع العلوم و أصنافها و أخذ من جميع الفنون بأطرافها، أبت همّتُهُ العاليةِ أن يرضى بمحقَّرات الامور والسّفساف و سَمتْ نفسه الشريفة إلى اطّلاعها على المعارف الحقيقيَّة اليقينيَّة و إشرافها و طلبت المرتبة الأعلى و رغبت فى إختيار الاخرة على الاولى فإنّما هى خير و أبقى و أشرح صدرُه فتهيّأً للتجافى عن دار الغرور و الإنابة إلى دار الخلود و طلعت شمسُ إقباله و بدرُه فحداه سائق التَّوفيق على أن يعرج إلى الدَّرجات الصّعود فاستلزم و هداه سابق العناية إلى أن لايعرَّج فى الطلب على القصور و الجمود و لايقنع بالخمول و الخمود و يجتهد فى القرب من المقام المحمود و ادّخار الزّاد لليوم

الموعود. لاجرم تمسّک بأذیال التقوی و زهَد فی الدّنیا و أختار الفقر علی الغنی و لـم یتبـع أظالیل أباطیل ثمَّ فرّق أمواله و جمَع بذلک أحواله و خرج من **خوارزم** و ترَک الدّرس. فلمّا أخبر بذلک السّلطانُ **علاءالدّین محمد بن خوارزمشاه**، رحمه اللّه، أراد أن یجعلـه مدرّسـاً بمدرسته بنیشابور و کان مدرّسها الإمام معین الدّین قـد مـات. فانفـذ مجمّـزاً إلـی الـوزیر بنیشابور و أشار بتعظیمه و إستقباله و تقدیمه و إجلاله و إجلاسه فـی المدرسـة المـذکورة. فلمّا وصل الشیخ إلیها یلقاه الوزیر و أرکان الدّولة و أکابر الدّولة و سایر الخواصّ و العوام و أکرموه غایة الاکرام و کان مع الوزیر خلعة السّلطان و البغلة المنفذه إلیه بآلاتهـا و عـدَّتها و الطّوق و الدّستارجة المعهودة لدیهم من الخلع. فأبی الشَّیخُ أن یقبلها و لمّا لم یتیسّر ذلـک و ألَحُّوا علیه غایة الالحاح، لبس الخلعة و رکب البغلة و نوی أن یبیعَهـا و یـصرف عنهـا فـی عمارة خیر. ثمّ حضر فی المدرسة یوما واحداً و ألقی دروس الأئمة کأحسن ما یکون و لـم یحضر من بعد.

قال الامیر **فخرالدین القشیری** المذکور الحکایة سمعتُ والدی یقول: إشـتهر فـی البلـدة هذه الأیام الَّتی لم یحضر الشیخ بالمدرسة أنّ الشَّیخ سعدالدّین عرضَت له خفّةٌ. فـصرتُ مـع جماعةً من الائمة إلی خدمته لأُشاهد حاله. فلمَّا بلغنا منزله و جلسنا عنده لم نری شیئا من الخفّة غیر أن غلاما له صبیح الوجه قد أعطاه السُّلطان خوارزمشاه دخل بعـدَ سـاعة. فقـال الشیخ إذهب إلی الاصطبل و خُذ أیَّ مرکبٍ شئت و إمض لشبابک و لاتدخل من بعد علـیّ قد أعتقتُکَ للّه. ثمَّ قال له واحدٌ من الأکابر أنّ الأصحاب یقولون قـد عـراکَ خفَـةٌ، فکیـف ذاک؟ فقال مابی خفَّةٌ و لکنِّی قد إکتسبتُ من العلوم ما یتَّسع له حوصلة أهل الزّمان و علمتُ أن وراء هذا علماً آخر أشرف من هذا فإنمّا یستفزّنی طلب ذلک.

ثمّ إنّه إرتحل من نیشابور و صار إلی **بحرآباد** و باع خلعة السُّلطان و البغلة و غیرها و عمر بها المسجدَ [۳ الف] المسقَّف فی دهلیز داره الَّتی جعلها خانقاها و وقفَت **أُمُّه**، بنت شیخ

الشُّیوخ **ابی سعد عبدالواحد بن أبی الحسن بن محمد بن حمّویه** مصحفا علی المسجد و کتبَتْ علی ظهر المصحف بخطّها ما هذه حکایته: «*وقف کردم این مصحف بر مسجد محمد بن مؤید حمّویی*» و ذلک فی رمضان سنة ستّ عشرة و ستّ مائة و کتبت بین العناوین. ثمّ أنّ الشیخ لم یتوقّف کثیرا ببحرآباد و توجّه إلی الحجاز و الشّام و وقف فی المواقف المقدّسة و تشرّف بزیارة المشاهد[۱] العظام و لبس الخرقة فی المسجد الاقصی من ید ابن عمّ أبیه الّذی جمع اللّه فیهجمیع الفضائل و الکمالات و هو شیخ شیوخ الشّام **صدرالدین ابوالحسن بن عمر بن محمّد بن حمویه** و سیمّر ذکرهم و طرف من احوالهم فی موضعه من هذا الکتاب إن شاءاللّه، تعالی. و أمّا أذکر ههنا وصول الشّیخ إلی خدمته.

---

۱. اس: المشهد.

[باب دوم]

ذكر وصوله إلى شيخ الشُّيوخ صدرالدِّين ابى الحسن بن عمر بن محمّد بن حمّويه فى الموصل و كيفية ذلک ولبسه الخرقة من يده فى المسجد الاقصى

رأيت بخطِّ جدِّى شيخ الاسلام **صدرالدِّين ابراهيم بن محمَّد الحموى**، تغمَّده اللّه بغفرانه، بالفارسية ما هذه ترجمته: سمعت الفقير **محمَّد المؤذن الدهستانى** و غيره من الفقراء الأعزَّة يروون عن الشَّيخ، سلام اللّه عليه، يقول لمَّا وصلتُ فى سفرى الاولى إلى **الموصل** و كان شيخ الشُّيوخ **صدرالدِّين ابوالحسن** و هو إبن عمِّ والدى بها قد رجع من دارالخلافة سائراً إلى دمشق فأردتُ أن أفوز بمشاهدته و صحبته. فلمَّا وصلتُ إلى منزله ما وجدتُ سبيلاً إليه لكثرة الاجتماع إلى بابه و الحجّابُ يمنعون النَّاسَ عن جنابه. فلم أُعرِّفهم نفسى و إنصرفتُ إلى الخان الَّذى نزلتُ به. فلمَّا دخلت العتمة و تفرَّق الجماعة و جلس الشيخ فى الخلوة مع اصحابه، قال له واحدٌ فى أثناء الكلام أنَّ فقيراً عجمياً من خراسان قد جاء اليوم يريد لقاءكم و لم يصل إلى ذلک. فعاتب الشيخ بوّابه و ساير أصحابه كيف ما أخبرتمونى بذلک. ثمَّ أنه أشار إلى جماعةٍ و قال طوفوا فى الرباطات و الخانقاهات كلِّها فمن وجدتموه قد جاء من

خراسان أحضروه. قال الشيخ فطلبونى حتّى وجدونى بعد هزيع من اللّيل و أشاروا بالرواح إلى خدمته. فسرت معهم حتّى وصلت إليه و جلست من بعيد بعد أدّيت شرايط الوفود و التّسليم عليه. فأقبل علىّ و قال من أين جئت؟ قلت من خراسان. قال من أىّ ناحية؟ قلت من **جوين**. قال من أىّ قرية؟ قال من بحرآباد. فلمّا سمع ذكر بحر آباد هشّ لذلک و سأل عن أقاربه و أبناء أعمامه حتّى جرى ذكر والدى. فقال هل للشّيخ **معين‌الدين المؤيد** ولدٌ؟ قلت أنا ولدُهُ. فلمّا سمع ذلک قام و نزل من الوسادة إلىّ و عانقنى و قبّل بين عينى و أجلسنى بجنبه و بالغ فى الافضال سعيه و جهده و كان فى خدمته جماعةٌ من العلماء و الائمة الفضلاء. فشرعوا بعد المفاوضة و المحاورة فى المباحثة و المناظرة. فدخلتُ فيما كان يبحثون و حللت ما كان عويصا لديهم و كشفتُ لهم ما أوردوا علىّ من المسائل و غلبتُ عليهم. و فرح و إبتهج شيخ‌الشيوخ بما شاهد منّى جداً و أزداد لى محبّةً و وداً و أثنى علىّ كثيراً و بالغ فى الاطراءِ و التّحسين و طاب نفسا حتّى عرف السّرور من أسارير وجهه المنيرة.

نعم و قد لازمته فى مصيره إلى الشّام و لبستُ الخرقة المباركة من يده فى المسجد الاقصى و شاهدت من ألطافه و إشفاقه ما لايُحدّ و لايُحصى ثمَّ إنَّه إلتمس منّى أن أقيم عنده و أشتغل بتدريس مدرسة الشافعى، رضى اللّه عنه، فاعتذرتُ إليه و تنصّلتُ من قبول ذلک المنصب و ماعولت عليه و توجّهتُ إلى **مكّة** المعظّمة و **المدينة** المكرَّمة و جاورتُ مدةً بها و حفظتُ كلام اللّه المجيد فيها.[٣ ب]

قلت وصل شيخُ الشُّيوخ صدرالدِّين ابوالحسن هذا إلى **بغداد** فى السّابع عشر من ربيع الآخر سنة أربع عشرة و ستَّ مائة و فى التّاسع عشر من الشَّهر حضر بدار الوزارة عند **مؤيد الدين ابى الحسن محمد بن محمد القمى** و أدّى رسالة مرسلة إلى الملک الكامل **ابى المعالى محمد بن الملک العادل ابى بكر محمد بن ايوب** و أوصل الهدايا الّتى كانت فى صحبته و كان معه ولده شيخ الشُّيوخ عماد الدِّين عمرو بن الحسن و قد خلع من حضرة الخلافة عليه و على ولده خلع نفسية و أنعم عليهم بنعم الجليلة وأذن لهم بالعود. فعادوا يوم الاحد الحادى و العشرين من الشَّهر المذكور مصعدين و لمّا وصلوا فى هذه الكرَّةِ إلى الموصل أظنُّه قد أدرک

شیخنا صحبته و یُعرَف ذلک من کتابه اَلّذی کتبه معاتباً إلی شیخ الشُّیوخ عماد الدِّین عمرو و ستقرأه فی موضعه إن شاء اللّهُ، تعالی.

نعم و قد جاء شیخ الشُّیوخ علی سبیل الرّسالة إلی دارالخلافة فی المرَّة الثّانیة و دخل بغداد فی الیوم الاثنین الرّابع و العشرین من جمادی الاولی سنة سبع عشرة و ستَّ مائة. و لمّا رجع و وصل إلی الموصل توفّی بها و قد أوردتُ سببَ وفاته عند ذکره و هو من عجائب الحالات و عظائم الواقعات و قد لبس شیخنا الخرقة من الشَّیخ نجم الدِّین و أجاز له فی سنة ستّ عشرة و ستَّ مائة و لمّا لبس الشَّیخ خرقته قبل ذلک من ید شیخ الشُّیوخ لاجرم ینتسب إلیه و لایقدم نسبة خرقة[1] الشَّیخ نجم الدِّین علیه فکان شیخ الشُّیوخ صدرالدِّین ابوالحسن شیخ خرقته و الشَّیخ نجم الدِّین شیخ خلوته و صحبته و الشَّیخ **شهاب‌الدین السهروردی** شیخ ذکره و باللّه التوفیق.

فایدة: قیل أنَّ الشَّیخ، رضی اللّه عنه، أوّل ما قدم مدینة النّبی، صلی اللّه علیه و سلّم، رأی اهل حرمه کلُّهم فی لیلةٍ واحدةٍ رسولَ اللّه، صلی اللّه علیه و سلّم، فی المنام؛یقول لهم أنّ محمّد الحموی جاءکم فانزلوه فی بیتٍ و لقنوه القرآن. فلمّا أصبحوا تجسَّسوا منه حتّی وجدوه فامتثلوا لما أُمروا به.

۱. اس: + خرقة.

[باب سوم]

ذکر وصوله إلی شیخ الاسلام نجم الدّین و جلوسه عنده فی الخلوة،رضی اللّه عنهما

لمّا رجع من السفرة الحجازیة و الشّامیة علی عزیمة العود إلی خراسان و فی نفسه الشّریفة من المیل إلی المقصد الأعلی و الطّلب لکلال الأوفی و الارتفاع إلی البقاع الأسنی مارغّبه فی صحبة أولی النُّهی و الانقطاع إلی حضرة المولی و جنبه عن مطاوعة النَّفس و متابعة الهوی و کانت والدته السَّعیدة الجامعة للسَّجایا الحمیدة کثیرا ما تأمره بصحبة الشَّیخ **نجم الملّة والدّین** المعروف **بالکبری،** لازالت رسایل لطف اللّه واصلة الیه، فنوی و الاقتداح من زنده و الاغتنام قبل العشیة باطروفته و رنده حتی آل الامر إلی ذلک علی ما نذکره.

قال الشَّیخُ، سلام اللّه علیه و علی من أحد عنده و لدیه: إنّی قد إشتغلتُ بالعلوم الظّاهرةِ بمقدار ما یُمکن لأحد أن یحصل فی مدة ستّین سنة من العلوم الشّرعیّة و النَّقلیّة و العقلیّة. فمَا رأیتُ فی نفسی الّا الاهتشاش بحطامِ الدُّنیا و زخارفها، فسلَّمنی اللّه من ذلک. ثمَّ وجدتُ إشارةً إلی الرَّواح إلی الشَّام فسِرتُ إلیها و أقمتُ بمدینة **بعلبک** مدةً فی مسجدٍ مهجورٍ. فأنا

فیه إذ دخل رجلٌ من رجال **لبنان** و قال أنت طالبُ الحقِّ حقِّق العزمَ فإنَّک ستُنال ماتَطلب و ستَظهرُ علیک أمورٌ تعجز العقول عن إدراکها و أشار إلی الرَّواح إلی الشَّیخ نجم الدِّین الکبری، رحمه اللّه، و قال إنَّه مربِّی القلوب.

و لمَّا دخلتُ علی الشَّیخ قام و قبَّل صدری و أجلَسَنی بجنبه و قال إنَّ للّه رجالاً فی الغیب [۴ الف] یدلُّون الأهلَ إلی الأهلِ، ثمَّ أجلسنی فی صبحته أربعین یوماً، ثمَّ لقَّننی الذِّکرَ و أجلسنی فی الخلوة. فرأیتُ فی العشرالأوَّل کأنِّی طلعَت من فَمی الشَّمسُ والقمرُ من صدری و طلعا إلی السَّماء و أضاء العالم بهما. ثمَّ عادا و دخلا فی مکانٍ خرجا منه أنور ممَّا کانا. فحصل لی الإستغراق فیما أنا فیه و قلَّ ذکری. فرأیتُ الشَّیخُ قد فتح الباب و قال هذا ابتداءُ مقامِ الولایةِ یظهر علی السّالک بأربعین خلوة و الشّمس، النّبوة إتَّصلت بعقلک و القمر الولایة إتَّصلت بقلبک و إتَّصل قلبک و عقلک بالوحدة الإلهیّة الَّتی هی منشاء الأکوان، أُثبت فی الذِّکر.

ثمّ رأیتُ فی العشر الثّانی الملائکة و الرّوحانیات کلُّهم إجتمعوا حولی کلُّ واحدٍ بعد آخر یلزب بجسمی و یصیر جزءاً منِّی إلی أن رأیتُ أنا کلُّ الملائکةِ و صار وجودی ملاء الموجودات. ففتح الشَّیخُ الباب و قال إنَّ اللّه تجلّی علیک بصفة الرّبوبیّة و إتَّصل روحک بأرواح الاولیاء، فإجتهد فی الذّکر.

ثمَّ رأیتُ فی العشر الثَّالث کأنِّی حُملتُ إلی عالم فیه الجبال الرَّواسی کالخردلة فی فلاة و أجلستُ علی طرف بحرٍ أبیض ماءه، ثمّ حضر شخصٌ بیده قصعةٌ من الجوهر، فوضعها بین یدیه ثمَّ أخذ السَّموات بما فیها بیده الیمنی و الأرض بما فیها بیده الیسری و إنقلبا فی یدیه رمَّانتَین؛ فکسرهما و جعل یثرد فی تلک القصعة. فلمَّا فرغ، نظر إلیَّ و قال کُلْ هذا، فإنَّه طعامُ المقرَّبین. فلمَّا أکلتُه وجدتُ طعمَه لم تشبه طعم مأکول اصلاً. فحضر الشَّیخ و قال هذا أوَّلُ مقامِ الولایة الکبری.

ثمَّ رأیت فی العشر الأخیر إجتمع الانبیاء و الاولیاء حولی یخرج من فم کلٍّ واحدٍ منهم نهرٌ من الماء و مِن صدورهم نهرٌ من النُّور، ثمَّ إنفتح فمی بغیر إختیاری و صارت المیاه بأسرها نازلةً فی حلقی و صارت الأنوارُ عرشا، فجلست علیه، ثمَّ رأیتُهم کلَّهم ساجدین. فرأیت الشیخ قد فتح الباب و معه قمیصةٌ و قال إلبس هذا فانَّک وصلت إلی مقام المقرَّبین.

ثمَّ بعد ذلک أجازنی و سافرتُ من عنده إلی مکَّة و جاورتُ بها مدةً .

[باب چهارم]

ذكر ما كتب الشَّيخ نجم الدِّين فى إجازته له إلباس الخرقة و تلقين الذِّكر و الوصيّة له

قلت لمَّا أجاز له شيخ الاسلام نجم الدِّين إلباس الخرقة و إرشاد المريدين و أشار إليهبالمسير إلى طرف الشَّام كتب فى إجازته مالم يكتب لأحدٍ من إخوانه و المشايخ الأعاظم فى زمانه و هذه نسخته و أنقلها عن خطّه الشَّريف:

بِسمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحيمِ و به نستعين ألحمدلِلّه ربِّ العَالمين و الصَّلوةُ على رسوله محمَّد و آله أجمعين. أمّا بعد، فإنَّ الولد الأعزَّ البارع الورع المتَّقى سعدالدِّين جمال الإسلام و الطَّريقة حجَّةاللّه على الأقران محمَّد بن المؤيَّد بن أبى بكر الحمويى الجوينى، بلَّغه اللّه تعالى آماله. رزقه اللّه زيارةَ البيت و وَقْفَ المواقف المقدَّسة و حفظَ كتاب اللّه المُنزَل. ثمَّ أشتاق إلى سلوك طريقة الصِّدِّيقين، فقصد زيارة هذا الضَّعيف بإشارة الوالده عن عين التَّحقيق، صانها اللّهُ فى الآخرة كما صانها فى الدّنيا، فبعد وصوله أخذ فى سُلوك طريق التَّحقيق و شمَّر عن ساق

الجدَّ و خلا خلواتٍ بإشارة هذا الفقير و رزقه اللّهُ، تعالى، ما يرزق خواصَّ عباده السّالكين الصّادقين من الاولياء و الصّدّيقين، حتّى وصل إلى اليقين و اشتمّ روايحَ النّهايات و فوايحَ الغايات و ذاق طعمَ قوانين السّير و ترقّى من المحبوبات النّفسانيّة إلى ملاذ الأخلاق الحميدة. ثمّ من ذلك المقام إلى الأحوال السنيّة ثمّ من الأحوال إلى محوّل الأحوال و شاهدُه كَلَّ اللسان عن وصف عظمته و كنه جبروته و [۴ ب] عجايب ملكوته. فللّهِ الحمدُ و المنة و الحول والقوّة. ثمّ رأينا أن نبعثه إلى الوالدة، رضى اللّه عنها، ليقضى من بعض حقوق الوالدة على الأولاد، فقد علم من مقالة رسول اللّه، صلى اللّهُ عليه و سلّم، أنّ «الجنّةَ تحت أقدام الأمّهات» و أذنّا له أن يلقّنَ الذّكر لمريديه فى نواحيه و أن يجلس فى الخلوة و يشارطهم بما شارطناه و أوصيه بكثرة قرائة القرآن خاصّة فى صَلوةِ اللّيل و المداومة على ذكرِاللّهِ بعدَ صلوةِ الفجرِ إلى أن تطلعَ الشّمس قيدَ رمحٍ أو رمحَين و بعدَ صلوةِ العصرِ حتّى تغرب الشّمس و بكثرة الصّيام و المداومة عليه فإن لم يستطع فبيوم الاثنين و الخميس و أيّام البيض خاصّة و أن لا ينام الّا على وبر. و أوصيه بمواساة الفقراء و أن لا يمرّ عليه يومٌ الّا و يتصدّق فيه و لو بكعكةٍ أو بَصَلَةٍ ممّن يعلم أنّه يصلّى. و أوصيه بالإصلاح بين النّاس و الأمرِ بالمعروف و النّهى عن المنكر على وجه الرّفق الّا أن يتوقّع الأزراء من الأمراء أو غيره، فانّ ذلك يوجب وهناً فى حرمة القرآن و السّنة. و عليه بطريقة الكتاب و السُّنة و المجانبة عن أهل البدع و الأهواء و إنّى على رجاء أن يرزقه اللّهُ، تعالى، ما فيه صلاحه فى أمر الدّين و الدُّنيا. و أوصيه أن يذكرنى فى صالح دعائه مظانّ الإجابة و يوصى محبّيه بذلك. فإنّى، بحمداللّهِ، لستُ بمستغنٍ عن صالح دعائِهم و اللّهُ المستعان و عليه التّكلان. وإنّى لبستُ الخرقة عن شيخ الورى اسمعيل القصرى، رحمه اللّهُ، عن

محمَّد بن مانكيل عن داود بن محمَّد المعروف بخادم الفقراء عن أبى العبَّاس بن إدريس عن أبى القاسم بن رمضان عن أبى يعقوب الطبرى عن أبى عبداللّه بن عثمان عن أبى يعقوب النهرجورى عن أبى يعقوب السُّوسى عن عبدالواحد بن زيد عن كميل بن زياد عن على بن أبىطالب، كرَّم اللّهُ وجهَه، عن رسول اللّهِ، صلى اللّهُ عليه و سلَّم، و ألبستُه الخرقةَ بشرطها بورک له فيها و أذنتُ له فى إلباس الخرقة لمن رغب فيها و الحمد للّهِ ربِّ العالمين و صلوتُهُ على محمَّد و آله. كتب هذه الأسطر أضعف خلق اللّهِ، تعالى، أحمد بن عمر بخطِّهِ و أجزت له رواية مسموعاتى و مجموعاتى فى كلِّ فنٍّ من التَّفاسير و الأحاديث و ما يجرى فيه العنعنة و الأسناد و كذلک أجزت له محازاتى و مناولاتى عن مشايخى، رحمهم اللّهُ، و أنا برى من الغلط و التَّصحيف فليرو عنِّى بشرط الصِّحة إن شاء اللّهُ. كتبه أحمد بن عمر بن محمَّد بن عبداللّه فى أواخر ذى الحجَّة سنة ستّ عشرة و ستّمائة.

كانت ولادة شيخ الاسلام نجم الدِّين حجَّة اللّه على عباده الصِّدِّيقين فى سنةِ أربعين و خمس مائة. كذا ذكره فى مشيخته و إستشهد فى الفتنة العامَّة التتاريَّة بظاهر الخوارزم فى سنة ثمان عشرة و ستَّ مائة،رضى اللّه عنه،و هو أشهر مِن أن ينبّه على ذكره أو ينّوه بقدره و لقد خرج على يده و ببركة إرشادِه و هدايته جماعةٌ من الاولياء الكاملين و الاقطاب الواصلين مثل شيخنا خاتم الاولياء و أخيه فى اللّه شيخ الاسلام **سيف الدِّين سعيد بن المطهَّر الباخرزى** و شيخ الشُّيوخ **مجد الدِّين شرف بن المؤيِّد البغدادى** والشَّيخ الصدِّيق **جمال الدِّين جيلى** و الشَّيخ العارف العلّام [۵ الف] **نجم الدِّين الرازى** المعروف ب**دايه** و غيرهم ممن لم يشتهر بشهرتهم و إستضاء بنورهم الآفاق و إقتدى الأنام لكلِّ واحدٍ منهم فى تحصيل

الفضائل و تهذیب الأخلاق و کفی له بذلک منقبة یدلُّ علی علُوِّ درجتهِ و سموِّ رتبتهِ و کمال إرشاده و تکمیله و غایة إشفاقه فی هدایته إلی سلوک طریق الحقِّ و سبیله.

و مع ذلک فقد رُوِیَ لنا عنه أنَّه کان یَبکی یوماً. فسَألَه بعض احبابه عن موجب بکائه. فقال قد ورد فی الخبر عن رسول اللّه،صلی اللّه علیه و سلم،أنّه قال: «**إنَّ اللّهَ یؤیِّد هذا الدینِ بالرَّجلِ الفاجر**» فأنَا أخافُ أن أکون ذلک الفاجر. فإنَّ اللّهَ، تعالی، یسِّر علی یدی صلاحَ جماعةٍ من المسلمین و لا أدری هل أحشر فی زمرة الصَّالحین؟ فانظُرْ إلی غایة خوفه و هیبته و خشیته و رهبته مع قوَّة یقینه و نصرته لشرع النَّبی، صلَّی اللّه علیه و سلَّم، و تقویة دینه و هکذا طریقةُ الصِّدِّیقین لایخرج عن قلبهم خوفُ الآخرةِ و هیبة الحقِّ إلی وقت خروجهم من الدُّنیا. و کان الشَّیخ عالی الشَّأن فی نوعی العلوم، ظاهرها و باطنها، خاصَّة فی علم الحدیث. فهو ممن یضرب إلیه أکباد الابل و کتب أسانیدَه فی مجلَّداتٍ رأیت فی مشیخته عند ذکره للحافظ السلفی ما هذه نسخته: «الامام الحافظ المتَّقی الثِّقة العدل **ابوطاهر أحمد بن محمَّد بن أحمد بن ابراهیم بن سلفة الاصفهانی** رحلتُ إلیه من مکّة حین زرتُ بیتَ اللّه الحرام و هو مقیم بالاسکندریة و کان یرحل إلیه طلاّب الحدیث من المشرق و المغرب و هو أعلی شیخ لقیته اسناداً، لقیتُه سنة ثلث و سبعین و خمسمائة. و سألت عن مولده، فقال ولدتُ سنة اثنین و سبعین و أربع مائة،تخمیناً لا یقیناً،و سمعت منه الکثیر و لیتنی لزمته إلی آخر عمره. فقد عاش بعد مفارقتی إیَّاه أربع سنین ممتِّعاً بعقله و سمعه و بصره، رحمه اللّه رحمةً واسعةً،کان حدُّه فی علم الظَّاهر بهذه المثابة و أما تقواه و زُهده و غوصه فی علوم الباطن ما هو مشهورٌ مذکورٌ. و قد أورد فی رسالةٍ له یُقال لها رسالة **الهام الخائف من لومة اللائم** ما هذه نسخته عند بیان الخواطر الشَّیطانیَّة فی إبتداء حاله. قال، رضی اللّه عنه، کنت أجاهد لیلةً فی اللّهِ، تعالی، فجاء المشوِّشُ لیشوِّش علیَّ الخلوةَ و المجاهدةَ. فقال إنَّک رجلٌ عالم متبِّع آثار رسولِ اللّهُ، صلی اللّه علیه و سلَّم، فلو اشتغلت الآن بطلب الآثار عن

المشايخ الحفاظ واحاديث الرسول، عليه الصَّلوةُ و السَّلام، كان خيرا لک من هذه لو نفيت فی المجاهدة، يفوت عنک المشايخ الكِبار و أسنادهم العالی. فكدت أن أزيغ بوسوسته، فَهَتَف لی هاتفٌ بشعرٍ:

و من يَسمَعُ الأخبَارَ مِن غَيرِ واسطٍ حَرَامٌ عَلَيه سَمْعُهَا بِوسائطٍ

فذكرتُ قولَ الشَّيخ **أبی عبدالرَّحمن محمّد بن الحسين السُّلمی**،رحمهاللّه عليه،فی آخر عمره ما:«استجير اللّه من علوّ الأسناد فانَّ علوَّ الأسناد من زخارف الدُّنيا» فعلمتُ أن هذا الخاطر من وساوسة، فنفيتُه و أنتهيتُ. فأنتقل إلی و سوسة اخری، فقال ما أحسن ما يعرف من حيل و وساوس، فلو جمعتَها و جعلتَها كتابا و سميتَه كتاب حيل المَريد علی المُريد كان ذخراً لک فی الدُّنيا و الآخرة و ليتمسَّک به الطالبون للّه، تعالی، و ينجون به من مكايد الشَّيطان و حيَله. فهمَّمتُ بذلک و بجمعها فنبَّهنی [۵ ب] أن هذا أيضاً من مكايده و حيَله ليقطع عليک الوقت و الذّكر و الاُنس و جمعيَّة القلب. فأنتبهتُ و أنفيتُه .

روی الامام **كمالالدين عبدالرحمن السِّمنانی**، رحِمهُ اللّهُ، عن شيخه، شيخ الاسلام **سعدالدِّين محمّد بن المؤيد الحموی**، قال لما كنت فی خدمة شيخ الشُّيوخ أبیالجناب، قدَّس اللّه روحه، أضافَتْه والدةُ السُّطان **محمّد بن خوارزمشاه** و هی المعروفة ب**تركان خاتون** إلی دارها و كنَّا فی خدمته. فأكل الشَّيخ طعامهم و لم أوفق لِما كان فی قلبی من الشُّبهة. فلمَّا رجعتُ إلی المنزل أرسلتُ إلی السُّوق ليشتری شیءً من الطَّعام آكله. فأتوا برأسٍ مشویٍّ و لمَّا مددتُ يدی إلی تناوله عرض لی رعافٌ عاقنی عنه. فقلت هذا لايح من أن يكون تحته سرٌّ بل شرٌّ. فلمَّا إنقطع الرّعاف بالغتُ فی التّفحُّص و الاكشاف فاذالَّذی باعه من أصحابنا إعترف بأنَّ المشویَّ كان ميتاً و تضرَّعَ إلينا فی الاخفاء و تاب ممَّا فعل و بالغ فی الاستعطاف و الاسترضاء. و لمَّا ظهرَت لی تلک الحال إستغفرتُ اللّه، تعالی، و تبتُ إليه من مخالفة الشَّيخ فی الأقوال و الأفعال و عزمتُ علی أن أوافقه أبدا علی كلِّ حال من الاحوال .

أخبرنی سیّدی و جدّی أنا **نجم‌الدّین عثمان بن الموفق** أنـا **المؤیّـد بـن محمّدالطوسـی المقری** أنا فقیه الحرم **محمّد بن الفضل** أنا **ابوالحسن عبدالغافر** أنـا **ابواحمـد الجلـودی** أنـا **ابواسحق ابراهیم بن سفیان** ثنا **مسلم بن حجاج** ثنا **یحیی بن یحیی التمیمـی** و **ابوالرّبیـع** و **ابوکامل** و **فضیل بن حسین** و اللفظ لیحیی قال **یحیی** أنا و قال الآخران حدّثنا **حماد بن زید** عن **ابی عمران الجونی** عن **عبداللّه بن الصامت** عن **ابی‌ذر**: «قیل لرسول اللّه، صلی اللّه علیه و سلّم، أرأیت الرّجل یعمل العمل من الخیر و یحمده النّاس علیه؟ قال تلک عاجـل بـشری المؤمن.»

قال القاضی الصّدر الامام برهان الملّة و الدّین **محمّد بن المعتمد** خال والدی، رحمه اللّه، و رأیت بخطّه سمعت الملک السّعید **شمس‌الدّین المظفّرالادکانی**، رحمه اللّه، یقـول سـمعت الشّیخ الامام **شرف‌الدّین الموفّق الادکانی** یقول کان شیخ **سعدالدّین** فی أوّل حالـه قـد قـرّر معی أن نتوجّه فی الصُّحبة إلی خدمة شیخ الاسلام نجم‌الدّین بخوارزم فأتّفق أنّی مشیتُ إلیها قبل خدمته و أقمتُ بها شهورا و کنت فیها إذ قال لی الشّیخ نجم‌الدّین یوماً أن صـدّیقاً لـک من خراسان یصل فاستقبله. فلمّا بلغتُ شطّ جیحون إذا أتا بالشّیخ قد وصل فسرتُ معه إلـی خدمة الشّیخ نجم‌الدّین. فأقبل علیه الشّیخ نجم‌الدّین و أکرمه إکراماً لم أر یفعل مثله لاحدٍ و أجلسه فی خلوته الخاصّة و لمّا ألبسه الخرقة و أجاز له المسیر، شیّعه إلـی بـاب الخانقـاه و فعل ما لم یفعل مع أحدٍ من المحبّین و المریدین.

قال الشّیخ جدّی، رحمه اللّه، حکی لنا الفقیر الصّالح الزّاهد **زین‌الدّین محمود بن أبی‌بکر الوراوی**، رحمه اللّه، بتبریز فی منزله بظاهرها بستان الملکة، رحمها اللّه، لیلة الخمیس سـلخ شهر اللّه المعظّم رمضان سنة سبع و ثمانین و ستّمائة قال حکی الـشّیخ القـدوة **کمـال‌الـدّین النقّاش** ببلدة **خجند** و کان، رحمه اللّه، من أکابر مریدی شیخ الاسلام نجم‌الدّین قال کان فی خدمة الشیخ ثلثمائة من المریدین و الّذین أجلسهم فی الخلوة، قال سألتُ الشّیخَ عنهم فقلت:

يا ولى اللّه مَن الّذى [۶ الف] هو أحدٌ فى السَّير منهم و أسبق؟ فقال: منهم إثنان: سعدالدّين الحموى و **عزالدّين الرّازى** واحدٌ منهم ساير و الآخر طاير. قال: سألته مَن السّاير و من الطّاير؟ فقال عزالدّين ساير و سعدالدّين طاير. و سمعته يقول: «السّالكون كلُّهم يطلبون اللّه، تعالى، و سعد الدّين الحموى مطلوبٌ من الحضرة.

كان شيخ الاسلام **سيفالدين ابوالمعالى** قبل وصوله إلى خدمة شيخ الشّيوخ نجمالدّين أبىالجناب ورد خوارزم و هو شديد الشَّعف بالوعظ و التَّذكير و تحسين العبارة فى البيان و التقرير تحريّاً لوسعة الجاه و الامتياز بها عن الأمثال و الأشباه. و إنعقدت بينه و بين شيخ الاسلام سعدالدّين أيّام إقامتها بخوارزم مصافاةٌ و موافاةٌ و كان الشّيخ نجمالدّين جمّ الالتفات إلى شيخ سيفالدّين لمايرى فيه من قوّة الاستعداد و يتوسَّم من أساريره سير أهل الصّلاح و السّداد بيد أنّ الشّيخ سيفالدّين لم يكن يذعن نفسه الابية أن ينقاد لزمامه و يمنعه جاهه الرّفيع و رتبته العليّة أن يأتمر بأوامره و أحكامه. و كان شيخنا، رضى اللّه عنه، يحرِّضُه لغاية المحبّة على ملازمة الشّيخ و إغتنام الفُرَص و رعاية الوقت الّذى يؤدى تصييعه إلى تجرُّع الغصص و هو بين الأقدام مرّةً و الأحجام أخرى إلى أن كان شيخ الاسلام نجمالدِّين يوما فى السَّماع و هو فى غاية غلبة الوَجد و الحال فنظر إلى شيخنا و قال: ألم يأن لذلک البطّال أن يدخل فى الدَّايرة و لا يضيع أكثر من هذا أوقاته؟ فعلم الشّيخ مرادَه و خرج و هو على المنبر يتكلّم فأخذ بجيبه و أنزله من المنبر و أحضره إلى المجلس. فحدَّثه الشّيخ و عانقه و تصرَّفتْ منه قوّةُ حاله و حالَت بينه و بين جاهه و ماله. ثمَّ جلس بإشارة الشّيخ فى الخلوة و إشتغل بالرِّياضة و تهذيب الأخلاق و كانت خلوتُه ملاصقةً لخلوة شيخنا و بلغَت حالتُه إلى المرتبة الّتى هى مشهورةٌ مستغنيةٌ عن البيان موقنة على الظّنِّ و الحسبان. و كان شيخنا هو الواسطة بينهما و السّبب الموجب لظهور النّسبة و الرّابطة الجامعة لهما و لمَّا تمّ أمرُهما و أشار الشّيخ إلى كلِّ واحدٍ منهما بالمسير إلى الجهة الّتى وسمهما بها و أجاز لهما و ألبسهما الخرقة و لمّا

ودَّعهما بظاهر خوارزم نزع فـروةً كانـت عليـه فوهـب البطانـة لـشيخنا و الظِّهـارة للـشّيخ سيف‌الدِّين فأكل كلُّ واحدٍ نصيبة منها إذ لا خفاءً فيما رزَق اللّه، تعالى، لشيخنا من الرُّسـوب فى بحار المعنى و الاحاطة بالعلوم اللّدنّية و لأخيه فى اللّه من إرتفاع درجته فى علم الظّاهر و علوِّ رتبته فى الاوائل و الاواخر.

قال: كنتُ فى خدمة شيخ الاسلام **سيف‌الدِّين الباخرزى** مدّةً. فلمّا عزمتُ على المراجعة إلى الوطن سألتُه عن حال شيخ‌الاسلام **سعدالدِّين** و قلت يا مولاى صِف لى حالَه فإنِّى أُريد أن أزوره و أُشاهد كمالَه و جمالَه. فقال لا أدرى بأىِّ لسان أصفُه و لكنِّى أُلقى إليك حكايـةً واحدةً يستدِّل بها على علوِّ شأنه و كمال كشفه و عيانه فاسمع. لمّا أجلـسنى شـيخ الاسـلام نجم‌الدّين فى الخلوة كانت خلوتى ملاصقة لخلوة أخى فى اللّه سـعدالدّين الحمـوى بحيـث يسمع كلُّ واحد منّا حديثَ الآخر. فكانت تطلَع علىَّ شموسُ المكاشفات الحقيقيّة و تلمَع لى شموع الواردات الغيبيّه أحيانا و ينكسف و ينطوى أخرى و ما كنت أعـرف لهـا سـببا حتّـى مرَّت على ذلك ايّامٌ. فتدبَّرتُ و تفكَّرتُ فإذا هى ينكشف لى إذا كان [۶ ب] الشّيخ أخى فى الخلوة و إذا خرج من الخلوة لوضوء أو حاجةٍ يزول تلك المعارف و لايبقـى شـىءٌ منهـا و تحقَّق لدىَّ أن تلك المشاهدات و التجليّات كانت من سماء معارفه و كواشفه تفيض علـىَّ و قس على ذلك ساير أحواله و أنظر كيف طار بعد ذلك من وكر السعادة طايرُ إقباله.

ثمَّ إنَّ الشّيخين لمّا عزما على المفارقة كتب كلُّ واحد منهما على كتاب آخر عند التوديع و المفارقة أبياتاً. كتب شيخنا على كتاب له هذين البيتين:

كنَّا كزوجِ حمامةٍ فى أيكة — متمتِّعين بصحَّة و شبابِ
دخل الزّمانُ عليهما فتفرَّقا — إنّ الزّمانَ مفرِّق الاحبابِ

و كتب الشّيخ سيف‌الدِّين على كتاب شيخنا ما هذه نسخته: حسبنا اللّه و هو يجمع بيننا

إنَّ يومَ الفراقِ قطَّع قلبى — قطَع اللّه قلبَ يومِ الفراقِ

لَو وجَدنا إلی الفراقِ سبیلاً لأذَقنا الفراقَ طعمَ الفراقِ

از درد فراق آنچ به من بهر دهند شاید نه همانا که به صد شهر دهند
دیدار و کنار دوستان روز وداع ماند بجلابی کـه درو زهـر دهند

کتب عبداللّه الفقیر إلیه **سعید بن المطهر** بن سعید بن علی **أبی‌المعالی الباخرزی** ـ نصره اللّهُ، تعالی، بعیوب نفسه، یومَ عقد الأُخوّة و سنکتب بعض مکاتباتهما إن شاء اللّه فی موضعه.

نعم و لمّا ورَد الشیخ سیف الدّین، رحمه اللّه، أجلس فی الخلوة الأربعینیة مرّتین ففی کلّ مرةٍ عرض ما وقع له من الحالات و کتب إلی الشّیخ بخوارزم ما سنح له من الواقعات طالباً منه شرح معضلاته[۱] و حلّ مشکلاته و أجابه الشّیخ بخطّه الشّریف. قلت شاهدتُ هذه النسخة المبارکة بخطّهما فی **جرجانیة خوارزم** أوان إقامتی بها لتحصیل العلم و نقلتُ عنها. فمِن جملة واقعاته الّتی فیها ذکر شیخنا ما هذه نسخته:

رأیت حالة الذّکر و الحضور کأنّی فی میدانٍ وسیعٍ عریضٍ طویلٍ علی جانبَیه دکاکینٌ مبنیّةٌ خالیةٌ عن النّاس. فقلت فی نفسی لیتنی أری ههنا ولیاً من أولیاء اللّه، تعالی، أوانسه ساعةً فی هذا المکان الطیّب. فإذا رأیت الأخ فی اللّه، عزّ و جلّ، الامام البارع عزّالدّین الرازی، حفظه اللّه، جالسا علی دکةٍ ینظر فیّ و الامام بن الامام سعدالدّین و الاسلام الحمویی، أبقاه اللّه تعالی، یرقص و هو مغلوب حالُهُ. ففرحتُ من طلعتهما و زاد إعتقادی فیهما و صارت الواقعة سبباً لمحبّتی إیّاهما فی اللّه، سبحانه و تعالی.

و أمّا المیدان و الدکاکین و تمنّی الولی للمؤانسة فما رأی من عزالدّین و سعدالدّین،

---

۱. اس: معظلاته.

أبقاهما اللّه، فهما وليّان و لاشک أنّ لکلٍّ واحد دکانا فی الدّین و الدّنیا تنبع ما عنده لکن کون الحمویی مغلوبا یدلّ علی صدقه و سرعة سیره فی الطریق و إن کانا مرضیین عنداللّه فلایستوی السّکران و الصّاحی فلعزّالدّین حالة الصّحو و لسعدالدّین حالة السّکر.

لمّا کان شیخنا، أسکنه اللّه الفرادیس و زاد لروحه التقدیس، فی خوارزم عند شیخه شیخ‌الاسلام نجم‌الدّین أبی‌الجناب فی الخلوة أتّفق أنّه رأی النّبی،صلّی اللّه علیه و سلّم، لیلةً من لیالی خلواته فی إثناء مجاهداته کأنّه فی حجرةٍ بغدادیةٍ لطیفةٍ قد [۷ الف] رشت بالماء أطرافها و فرشت بالحصیر أکنافها و قد وضع النبی، صلّی اللّه علیه و سلّم، فمه علی فمه و ساره کثیراً و ناجاه طویلاً و من ههنا إنفتحَت علیه الکلام و نبعَت عین العلم اللدنّی من باطنه و صار بحیث لو تکلّم إلی القیمة ما انقطع. ثمّ عاد إلی خراسان و توجّه بإشارة شیخه علی عزیمة الشام فلمّا وصل إلی دارالسلام عزم علی زیارة شیخ‌الاسلام شهاب‌الدِّین عمر بن محمد السهروردی، قدّس اللّه روحه. فلمّا وصل إلی بابه خرج و عانقه و قال:ألستَ الولد سعدالدِّین محمّد الحمویی؟ قال:نعم. فرَحب به و سرَّ بمقدمه و أکرمه أحسن إکرام و قال مرحباً بک و اهلاً فقد بُشرتُ من عالم الغیب بقدومک منذ أیّام. ثمَّ أخذ یده و أدخله فی حجرته الخاصّة. فاذا هی تلک الحجرة الّتی رأی بها النّبی،صلی اللّه علیه و سلم،واضعا فمه علی فمه بخوارزم فتغیرت علیه الحال و وصل إلیه من الشوق و الذوق ما تقصر عنه البیان و المقال.

و إختلفت الرّوایات فی وصوله إلی شیخ الاسلام. فقد قیل أنّ الشّیخ کان یتوضّاء تحت قنطرةٍ و کان شیخ الاسلام شهاب‌الدِّین یمرُّ علیها فوقف و قال لاصحابه إنّی أسمع رایحة ولیٍ من اولیاءِ اللّه، تعالی، فعلیَّ به. فطلبوه و لم یجدوا احداً و کان الشیخ واقفاً لاتمر. إذ فرغ الشّیخ من الوضوء و صعد فقال شیخ الاسلام: ألستَ الولد سعدالدِّین؟ قال: نعم و بالجملة فإنّه وصل إلی خدمته مرّاتٍ و صاحَبه شهوراً و فاز فی صحبته بمقاماتٍ علیّةٍ و أحوالٍ سنیّةٍ و له

فی حقّه من العنایة و الاشفاق و تعلّق الباطن مالم یکن فی حقٍّ احدٍ من ذوی خصوصه و قربه.

قیل أنَّ جماعةً من مریدی شیخ الاسلام شهاب‌الدّین کانوا یقولون إنّ الشّیخ سعدالدّین یقول کلماتٍ غیر مفهومة و لا متعارفة عند القوم و ینکرون ذلک و کان الشّیخ الامام **شهاب‌الدّین فضل‌اللّه التوربشتی** یبالغ من بینهم فی هذا المعنی، فزجرهم الشّیخ شهاب‌الدّین عمر عن ذلک و قال: کلُّ ما یقول فهو الحقُّ و هو العلم المکنون اَلّذی خصّه اللّه، تعالی، به و علّمه من لدنه فلاتسیئوا به الظنَّ و لاتعترضوا علیه و لا تعدُّوه من أرباب السلوک اَلّذین تراهم فی هذا الزّمان، فإنّه من الطایرین لا من السّایرین. فلمّا سمعوا هذا الکلام من الشّیخ ترکوا الاعتراضَ و الانکار و إعترفوا بعلوٍّ قدره علی سایر الاقدار و کان الشّیخ شهاب الدّین یعظّم شأنَه و یثنی علیه هذا.

حکی الشیخ الامام **علاءالدین الراونیری** و **محمّد المؤذّن** و جماعةٌ جمةٌ من المریدین قالوا: لمّا کنّا فی بغداد، قال شیخ الاسلام شهاب‌الدّین یوماً للشیخ: إعرض علیَّ شیئاً من تصانیفک. فإمتثل إشارته و قرأ أجزاءً من معارفه و منها ذِکرُ المحبوب خاتم‌الاولیاء و علامات خروجه. فقال الشّیخ شهاب‌الدّین: متی یکون خروجه؟ و کان الخادم واقفاً و تصوَّر أنّ الشّیخ سأل عن السُّفرة و الطّعام متی، فقبل أن یجیب الشّیخ قال: قریبٌ یا سیِّدی. فقال الشّیخ شهاب‌الدّین: قد جاء الجواب من الغیب. و باللّه التوفیق.

ثمَّ سار شیخنا بعد ذلک بإشارة الشّیخ إلی الشّام و لمّا دخل دمشق و إجتمع بالشّیخ **محیی‌الدّین بن العربی** سُئل الشیخ: کیف رأیتَه؟ فقال: بحرٌ لا ساحل له و لکن نور متابعة السهروردی شیءٌ آخرٌ. و أقام الشّیخ بتلک الدیار سنین و رجع إلی بغداد مرةً اُخری و قد وافق الشّیخ شهاب‌الدّین السهروردی فی السفرة الحجازیة و فی النوبة الأخیرة اَلّتی کان یمضی الشّیخ إلی الشام إستجاز شیخ شیوخ الاسلام شهاب‌الدین فی المسیر بعد أن أقام فی

بغداد ما أراد فقال الشّيخ شهاب الدّين لمريديه أحضروا [٧ ب] طعاماً حتّى أُوافق القوم و إن كنت صائماً لم أفطر منذ مدةٍ ثم إستخار للّه، تعالى، و أجاز له و أمر بأن يصلّى على سجّادته ركعتين، ثمَّ عانقه و ودَّعه و إستودعه اللّه، تعالى، و دعا له بالخير و وصّاه بتكميل السّلوك و السّير و الاقبال بالكلّية على اللّه، تعالى، و الاعراض عن الغير. فلمّا خرج من عند الشّيخ أشار إلى أصحابه و قال إنّا لانرى من بعدٍ شيخَ الاسلام و تأسَّف على ذلك. فإنّه فيما أمرنى به من الصّلوة على سجّادته كان يشير إلى تفويض مقامه الىَّ. ثمّ توجَّه إلى الشام و لمّا وصل إلى دمشق بلغه نعى شيخ‌الاسلام شهاب‌الدّين، رضى اللّه عنه، و ذلك أعنى وفاته فى مستهل المحرّم سنة إثنين و ثلثين و ستّمائة و كانت ولادته فى رجب سنة تسع و ثلثين و خمسمائة،قدَّس اللّه روحه. و كان شيخنا يقول: إنّ شيخ‌الاسلام نجم‌الدّين أباالجناب قتَل نفسه و ما دفَنها و لكن الشيخ شهاب‌الدّين قتلها و دفنها و كان يعظِّم شأنَه و يقول هو من المختارين و قال مرةً هو أحدٌ الاقطاب السبعة.

قلت إشارةٌ إلى الشيخ بالصّلوة على سجّادته من السّعادات العظيمة. قال الأُستاد أبوالقاسم عبدالكريم القشيرى، رحمه‌اللّه عليه، كنّا نصلّى بين يدى الشّيخ **أبى‌على**، رضى اللّه عنه، على خمرةٍ يعتادها العوام من المصلّيات الطبريات و أمثالها و ما كنّا نتجاسر على بسط مصلّىٍ مرقَّع ممّا يعتاده الفقراء إحتراما لمجلسه و كنّا نقتصر من السّنن على الرواتب بين يديه إذ ليس من أدب المشايخ بين يدى الأكابر. فإقتصدتُ و كان أوّل قصد إتّفق لى فأعطانى مصلّى ممّا أعتاده الفقراء و قال لى فى ذلک الوقت غاشية سلطان و هدانى الغاشية يعطيها السّلطان و كان ذلک أعلى ما أعرفه من اللطف والإكرام إذ أذن فى إفتراش تلک السّجادة و باللّه التّوفيق.

لمّا وصل الشيخ إلى دمشق و سكن بجبل الصّالحية و أتفق المخالطة و الملاقاة بينه و بين الشيخ محيى‌الدين كان كلٌّ واحدٍ يمشى إلى بيت آخر و كان الشيخ محيى‌الدين على كبر

سنّه و إرتفاع محلة فی فنه و هو الّذی أثنی علیه شیخ‌الاسلام شهاب‌الدّین لمّا دخل دمشق رسولاً إلیها من دار الخلافة و قال یمشی إلی الشیخ محیی‌الدین کفارة لما جئنا له من الرسالة و لمّا خرج من عنده و سئل عنه فقال مع کماله و علوِّ حاله: هو بحرٌ لا ساحل له. یعظّم شیخنا جداً و یقول هو ممّن لایجد أحدٌ من بنی هذا الزمان له شبیهاً و نداً. و سئل الشیخ محیی‌الدّین عن شیخنا کیف وجدتَه فقال: هو کنزٌ لا ینفد.

سمعت جماعةٌ من الاجلّة یقولون هذا و من الحکایات المشهورة المنتشرة بین أهل الشام أنّ الشّیخ محیی‌الدین بن العربی کان ساکناً فی المسجد الجامع بدمشق مشتغلاً بالتصنیف والتألیف أکثر الاوقات فکان کلمّا یمُرّ شیخنا علی باب المسجد یجفّ قلمُه و لایجری البتّةً علی الرّق فکان الشیخ محیی الدین یقول یمرّ الساعةَ بباب المسجد من هو أولی بالکتابة منّا و کان بینهما مراسلات و محاورات .

حکی الشّیخ الامام السّالک الناسک علاءالدین ابوحفص عمر بن الحاکم الراونیری، رحمه اللّه، قال: إتفق سنةً أنّ القافلة لم تتوجّه إلی الحجاز من طریق الشام و العراق و سایر النواحی. فأرسل شیخنا إلی شیخ محیی‌الدین و قال للرسول قل للشیخ: إنّ توجّه القلوب فی هذه السنة إلی قلبٍ هو ما بین القلوب بمثابة الکعبة بین سایر البیوت هکذا یمرُّ بخاطری، فما یقول الشیخ؟ فقال الشّیخ: نعم، ما قال یجب أن یکون هکذا.

حکی الشّیخ علاءالدین أیضاً قال[۸ الف]: دعا واحدٌ من المریدین فی دمشق شیخ‌الاسلام إلی داره. فارسل الشّیخ إلی خدمة الشّیخ محیی‌الدّین و إستدعاه فأجاب و تجشّم. فلمّا أکلو الطّعام شرعوا فی السّماع. فدخل الشّیخ محیی‌الدّین بیتاً کان فی الصفّة فحین قام الفقراء خرج[۱] الشّیخ محیی الدّین و قال للشیخ: طلبتَنی فجئتُ، فأذن لی أن أمشی،

۱. س: + خرج

فقال الشيخ: الحكم لک و شيّعه إلی صحن الدار.

روی جماعةٌ کثيرون عن الشّيخ: إنّی کنتُ خلوتُ بنفسی يوماً فی الصالحية، فضرب واحدٌ بيده باب الزاوية و کان صبیٌ حاضراً. فصار إليه و جاء و قال: علی الباب شيخٌ. فقمتُ و فتحت الباب فإذا هو الشيخ محيیالدين جاء وحده و جلس ساعةً و أظهر من اللطف و التفقّد کثيراً و خرج، رضی اللّه عنهما.

رأيت فی کتاب شرح *فصوص الحکم* للشيخ محيیالدين ممّا صنّفه بعض أولاده الالهيّين و هوالشّيخ الامام العارف **المؤيّد بن محمود بن صاعد الصوفی الآدينی**، رحمه اللّه، ذکر عند إثبات رؤية النّبی، صلّی اللّه عليه و سلّم، صورةً و معنياً، جسمانياً و روحانياً ما هذه حکايته: و للرسول، صلی اللّه عليه و سلّم، أن يظهر لمن کملت وراثته منه محسوساً مبصراً فی عالم الحسّ لأنّه لايتقيّد فی عالم و ليس محسوساً فی برزخ من البرازخ و کذلک وارثه و کلّ من کملت وراثته منهما و صحبته معهما فی العلم و الحال و المقام و الخلق و العمل و توجّه إلی أرواحهما و لم يعرج إلی برازخهما و نزلا إليه لطفاً و عطفاً و فی هذه الرؤية و التّنزل متفاوتٌ مراتبُ الوريّة.

سمعت سيّدی الشيخ **صدرالدّين محمّد بن يوسف القونوی**، رحمه اللّه، أنّه إجتمع هو و الشّيخ **إسمعيل بن سودکين** تلميذ الشيخ خاتمالاولياء محيیالدّين بن العربی مع الشّيخ سعدالدّين محمّد بنالمؤيّد الحموی، سلام اللّه عليه، بمدينة دمشق فی سماعٍ. فقام الشّيخ سعدالدّين، رضی اللّه عنه، فی أثناء السّماع و النّاس فی مواجيدهم إلی صفّةٍ فی ذلک البيت و بقی واقفاً واضعاً يديه علی نحره مطرقاً إطراق اجلال و تعظيم متأدّباً إلی أن إنقضی السّماع و قد سری سرّ جمعيته و حاله، رضی اللّه عنه، فی ذلک الجمع. ثمّ قال فی آخر المشهد و قد غمض عينيه إبن صدرالدّين إبن شمس الدّين إسمعيل قال الشّيخ فتبادرنا إليه أنا و الشّيخ شمسالدّين إسمعيل فعانقنا و ضمّنا إلی صدره ثمّ فتح عينيه فی وجوهنا و

لحظنا ملیّاً و قال حضر رسولُ اللّه، صلّی اللّه علیه و سلّم، فوقفتُ بین یدیه کما رأیتمونی إلی الآن فلمّا إنصرف، صلّی اللّه علیه و سلّم،احببت أن أفتح عینی فی وجوهکما فقد کانت فی شهود وجه رسول اللّه، صلّی اللّه علیه و سلّم[۱].

رأیتُ بخطٍّ الشّیخ الامام **نجم‌الدّین المعروف بزرکوب**، رحمه اللّه، و هو من أجلّة مشایخ تبریز کتب حکایاتٍ و فوایدَ من أحوال الشّیخ بالفارسیة و أنا ترجمتُها بعون اللّه. نعم، قال: **لمّا** قَرب الشّیخ من تبریز و لم یبق بینه و بینها الاّ مرحلةٌ واحدةٌ رأی الشّیخ الامام **ظهیرالدّین** [۸ ب] الفقیه الزاهد و کان شیخ وحده و فرید عهده، قدس اللّـه روحه، فی النّوم رسول اللّه،صلّی اللّه علیه و سلّم،یقول قم و إستقبلْ فإنّ ولیّاً من أولیاء اللّه، تعالی، یصل غداً. فلمّا أصبح وصل شیخ الاسلام، رضی اللّه عنه.

قال: کان الشّیخ **عبدالرحیم** من أولیاء اللّه، تعالی، و کان یجیء إلی حضرة شیخ‌الاسلام فی أکثر الأیّام و یکنس سدّته بالمحاسن تعظیماً لامره و معرفةً بقدره.

قال: کان شیخ من أولیاء اللّه، تعالی، فی تبریز یُقال له **پیرزاله** یسکن فی خانٍ بمحلة سنجار و کان مکفوفاً و کان لشیخ الاسلام مریدٌ من تبریز یقال له **پیراحمد** و کان أمرُ رَفْع سجّادة الشّیخ و وَضْعُها إلیه و لکن کان یحبّ پیرزاله یوالیه. و منذ ورد شیخ‌الاسلام البلدة کان پیرزاله یرید أن یجتمع به فقال بمحبّه پیراحمد إلتمس منک أن تعرض علی حضرة الشّیخ بعد أن یرجع من المسجد الجامع أن یتوقّف حتّی أخرج أنا و أزوره و أشرق علیّ نورُه. فمضَت علی ذلک شهورٌ و لم یقدر پیراحمد علی هذا المقال و لم یجد الفرصة و المجال یعرض الحال. فأصبح الشّیخ ذات یومٍ و خرج بعد الفراغ من صلوة الصّبح و لم یجلس فی الورد و قال لپیراحمد جیء أنت معی فقط. فسار حتّی وصل إلی دربٍ و کان

۱. اس:+ صلی‌الله علیه وسلم

بابه مقفلاً إذا كان فى ذلک الوقت لايفتح باب الدروب إلى أوان طلوع الشّمس. فوضع الشيخ يده على القفل و إنفتح الباب باذن اللّه و مشى حتّى وصل إلى الخان ألّذى كان پيرزاله ساكناً فيه. فقال للمريده أُدخل و إخبره بمجئنا. فقال فأخبرتُ الفقير بالحال و قلت أُخرج فقد وقف الشّيخ بالباب. قال ما قصَّرتَ منذ شهورٍ أحرقتنى فى الانتظار حتّى عرضتُ صورة الحال على المصطفى، صلّى اللّه عليه و سلّم، و سألته و تشفَّعتُ إليه فى أن يطّلع الشّيخ على حالى و يسكن بوصاله بلبال بالى. ثمّ خرج و سلّم على الشّيخ فأجابه بأحسن منه و قال للشيخ ناولنى يدک سيّدى لأقبلها فناوله يده المباركة. فلمّا قبّلها قال الشّيخ صدقت و رجع. فسأله الخادم فى الطّريق يا سيّدى ما معنى قولک له صدقت؟ قال أمرنى المصطفى، صلّى اللّه عليه و سلّم،أنّه إذا سأل منک شيئاً فلا تدفعه و إن إلتمس تقبيل كفّک فدعه و لا تمنعه.

رأيتُ بخطِّ جدِّى، رضى اللّه عنه، بالفارسية قال: سمعت الشّيخ الامام **مجدالدّين أباالحسن محمّد بن الشيخ امامالدّين يحيى بن الحسين الكرخى القزوينى**، رحمه اللّه و سلفه، قال سمعت جدّى لاقى الشيخ الامام **مجدالدّين أبامحمد بن الشيخ الامام مجدالدّين أبىالقاسم عبداللّه بن صدرالقزوينى**، رحمهم اللّه، و هو من كبار الائمّة و المشايخ الاجلّة بقزوين و كان والده الشّيخ أبوالقاسم من جملة مريدى شيخ الاسلام جمال السّنة أخى عبداللّه محمّد بن حمّويه، قدّس اللّه روحه، و لبس الخرقة من خدمته و كان يروى عنه و قال فى الاربعين ألّذى صنّفه أخبرنا الامام معينالدّين أبوعبداللّه محمّد بن حمّويه بن محمّد الجوينى شيخ الطّائفة و مقتدى أهل الصّفوة المنفرد [٩ الف] من اهل زمانه بالمواظبة على الوظايف الدينية المنقطع إلى اللّه بالقلب و النيّة صاحب الرأى و الفراسة هو شيخى، رضى اللّه عنه، ثمّ ساق الأسناد يقول: المشايخ و أرباب الكمال فى زماننا كثيرون و لكن ليس مثل الشّيخ سعدالدّين فى إستعداده أحدٌ فى شرق العالم و غربها. قلت: سمع شيخ الاسلام سعدالدّين هذا الاربعين ألّذى ذكرته على الشّيخ مجدالدّين المذكور قرائةً عليه بقزوين

بسماعه عن والده الامام مجدالدّین أبی‌القاسم.

و بهذه الروایة قال الشّیخ **مجدالدّین الکرخی** و سمعت جدّی أیضاً یقول: توجّهتُ سنةً إلی مکّة المعظّمة و أدرکتُ الوقفة المبارکة و قد وافق فی تلک السّنة کبار المشایخ منهم شیخ‌الاسلام شهاب‌الدّین عمر بن عبدالله السّهروردی و الشیخ سعدالدّین الحموی و الشّیخ **حجه‌الدّین الابهری و الشّیخ اوحدالدّین الکرمانی**، رحمة الله علیهم جمیعاً، و لمّا وصلت إلی مکّة لقیتُهم یوماً بها. فقالوا نحن نفطر اللیلة عندک و قد کنت أشتریت قراضاتٍ مغربیةٍ لأجل والدتک. فقلت لخادمی أبی‌بکر لایتّفق مثل هولاء الأضیاف من أصناف الأشراف لأحدٍ. فاصرفْ بعض تلک القراضاتِ فی ضیافتهم. ثمّ إنّهم وفوا بالوعد و حضروا عشاءً. و لمّا دخل وقت المغرب قالوا لی مَن یؤمّ؟ قلت أنتم أعلم و أحکم. قالوا عیّنْ أنت واحداً. قلت إن رأیتم یؤمّکم أبوبکر و کان حافظاً جیّد الحفظ و القرائة. فامتثل إشارتهم و أمّ و کمّل الفریضة و النّافلة و أتمّ ثمّ ذهب و أحضر الأطعمة و لمّا تناولوها و فرغوا عنها و شکروا الله علیها قالوا من طبخها؟ فقد کانت لذیذةً. قلت إمامُکم أعنی أبابکر. ثمّ قلت لهم فلیدع کلُّ واحدٍ منکم له دعاءً. فدعوا له و خرجوا. قال الشّیخ مجدالدّین: إنّ ذلک الرّجل الصّالح إبتلی بعد ذلک بالبلایا العظام و الآلام الجسام و صبَر علیها و لعلّها کانت بواسطة دعائهم حیث زادت له القرب من الانبیاء و الاولیاء اذالبلاء کما قال، صلّی الله علیه و سلّم، موکّل بالانبیاء ثمّ الاولیاء فالأمثل والأمثل و لاشکّ أنّ الدّنیا سجن المؤمن و جنّة الکافر فکلّما کان التّجافی عن دارالغرور أکثر یکون الانابة إلی دارالخلود أکمل و أوفر. فکم من کافر یمتّع بالنّعمة و الصّحة و الرّفاهیة و المال و الجاه و البنین و الأزواج و القناطیر المقنطرة طول عمره حتّی أنّه لم یأخذه حمّی و لا صداع مدّة دهره و ذلک علامة الشّقاوة و الامهال لا سبب السّعادة و الاقبال. فقد صحّ عن رسول الله، صلّی الله علیه و سلّم، أنّه قال: «لو کانت الدّنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقی منها کافراً شربةَ ماءٍ». فاذن إبتلاء ذلک الفقیر بالبلایا لابدّ أن

یکون سبباً لتکفیر الآثام و الخطایا و إرتفاع الدّرجات فی الآخرة و ترقّی المراتب و المزایا و اللّه خبیر بعباده یفعل ما یشاء و هو مطّلع علی السّرایر و الخفایا.

و بهذه الرّوایة قال الشّیخ مجدالدّین، رحمه اللّه، سمعت جدّی یقول فی تلک السّفر کنت إشتریت زبیباً طایفیاً لأجل [۹ ب] أُمّک فاطمة و قلت لأبی‌بکر إحفظه و إذا طلبتُ شیئاً من الحلاوة لا تحضره. فبتنا نحن فی بعض المنازل إذ جاء الشّیخ الاسلام **سعدالدّین إلی** و هو کالجمل السّکران، فقال: إحضر لنا شیئاً من الحلاوة. فقلت لأبی‌بکر: إن کان عندک یبقی فأت به. فأتی بالزّبیب الّذی إستودعتُه و إستحفظته. فغضبتُ و قلت: ألم أقُل لک هذه ودیعة فلا تحضرها؟ فرجع الشّیخ و ما توقّف. ففی اللّیلة الآتیة سُرق الحمل الّذی کان الزّبیب علیها بما فیها من الأقمشة و الکتب و الأطعمة. فقلت للشیخ بعد غدٍ مباسطاً: ما فعلتَ بی فلی ضمان علیک. فتبسَّم و مرَّ و لم یقل شیئاً.

من المشهور أنّ الشّیخ رأی رسول اللّه، صلّی اللّه علیه و سلّم، فی النّوم و قد کان فی عمامته أو قمیصه خیطٌ من الأبریشم فقال له: أماعلمتَ أن هذا فی دینی محرّم؟ ثمّ أخرجه بیده المبارکة من ثوبه فی‌الحال و لمّا إنتبه رأی الخیط قد أخرج من العمامة. فشکر اللّه، تعالی، علی أن خصّه فی أیّام شبابه قبل الوصول و العکوف علی بابه بمثل هذه الکرامة. قلت و سمعت هذه الحکایة من شیخ‌الاسلام السّعید **رکن‌الدّین علاءالدّوله السّمنانی،** تغمّده اللّه بغفرانه، بمعبده صوفی آباد و هو یقول إذا کان أمره هکذا فی بدایته کیف یتصوّر حاله و کماله و إرتفاع درجته عند نهایته؟

رأیت بخطّ جدّی، روَّح اللّه روحه، ما هذه نسخته و قد أخذتُ الذّکر و هو کلمة اللّه عن صاحبنا الفقیر العارف زین‌الدّین محمود بن الشّیخ **صاین‌الدّین أبی‌بکر بن محمود الوراوی** السّاکن بمدینة تبریز، رحمه اللّه، ببستانٍ قریب من باغ الملکة، رحمها اللّه، الّذی تسکنه بظاهر مدینة تبریز فی شهراللّه الحرام ذی‌الحجّة سنة ستّ و تسعین و ستّمائة و هو أخذه فی

حضوری عن الشّیخ الصّالح **کمال‌الدّین عبدالرّحمن بن محمّد بن ماهان السّمنانی**، رحمه اللّه، بمدینة تبریز فی شهر رمضان سنة سبع و ثمانین و ستّمائة و لم یتّفق لی أخذ الذّکر فی ذلک التاریخ عنه و هو أخذه عن والدی شیخ‌الاسلام سعدالملّة و الدّین محمّد بن المؤیّد الحموی، رضی اللّه عنه، و ذکر العارف الزّاهد زین‌الدّین محمد الوراوی أیضاً أنّه أخذه من والدی شیخ‌الاسلام و لقّننی الأذکار السّبعة أیضاً و هی: «**لا اله الاّ اللّه یاهو هوالحیّ لا اله الاّ هو هو یحیی و یمیت هو ربّی لا اله الاّ هو هو اللّه ألّذی لا اله الاّ هو**» و قال: إنّی أخذتها من شیخ‌الاسلام و هو کان یقول لکلّ واحد منها مائة مرّة أو مأتی مرّة بصوت عالی و قوّة عظیمة و أخبرنی أنّ شیخ‌الاسلام، سلام اللّه علیه، علّمه هذ الدّعاء فقراء علیّ من حفظه و سمعته من لفظه: «**اللّهمّ اجعلنی فی أمورک حاذقاً و بحقّک فیها لاحقاً و فی الفعل و القول و التّرک و الاعتقاد لک صادقاً و فیما ترید موافقاً و فی طاعتک و معاملتک لایقاً یا حیّ یا قیّوم یا حنّان یا منّان یا ذاالجلال و الاکرام.**»

حکی لی الفقیر الصالح الحاجی **محمّد بن عمر الخداشاهی الخورندی** أنّ الشیخ بین العشایین کان یقول[1] فی کثیر من الاوقات هذه الأذکار السّتّة و الجماعة [۱۰ الف] یوافقونها و کان یقول لکلّ ذکرٍ منها أکثر من مائة مرّة أو مأتی مرّة بقوّة تامّة و صوت عالی «**لااله الاّ اللّه هو الحیّ لا اله الاّ هو هو یحیی و یمیت و إلیه ترجعون هو الغنیّ له ما فی السّموات و الارض هو ربّی لا اله الاّ هو هو اللّه الذی لا اله الاّ هو**» و نُقلت عن خطّه الشّریف أیضا. سمعت مولانا العلامة أستادی **تاج‌الدّین محمّد بن محمّد بن أحمد السّیف**، رحمة اللّه علیه و علی سلفه، یروی عن والدی شیخ‌الاسلام، رضی اللّه عنه، سمعته یقول فی خانقاه الجمال،رحمه اللّه، باسفرایین لمّا لقّن الذّکر مولانا العلامة **نجم‌الدّین عثمان بن الموفّق**

---

۱. اس:–یقول.

الادکانی، رحمه اللّه، أنّ لاسم اللّه، تعالی، أربعة معانٍ و علی الذّاکر أن یدیم واحداً منها علی قلبه و هی: المستحقّ للعبادة، الجامع للصّفات، الالهیّـة المنعـوت بنعـوت الرّبوبیـة، المتفـرّد بالوجوب الحقیقی، و أختار الشّیخ الاوّل منها.

ذکر القاضی الامام **کمالالدّین أحمد بن الصّدر السّعید عزیزالدّین ینال** من الامام الفاضل **کمالالدّین محمّد الجامع المراغیی** قاضی مدینة **سراء**، رحمة اللّه علیه، فی مشیخته و أخبرنی بها و بجمیع روایاته مورّخ العراق الکمالی **عبدالرّزاق بن أحمد بن محمّد بن أحمد الصّابونی** یعرف بـ**ابن الفوطی** باجازته العامّة الّتی کتبها فی شهور سنة سبع عشرة و سبعمائة و أخبرنی عنه جدّی، رضی اللّه عنه، بروایته عنه قال: سافرت إلی دیار الرّبیع و أقمت بهـا سـنین ثـمّ رجعنا إلی مراغة و قد إختلت الأحوال و تواترت الوقایع و الحادثات و أزعجتنی الایّـام و خانتنی الشّهور و الاعوام و ترکتُ مسقط هامّتی و خلیتُ دار إقـامتی و إختـرت الاسـفار و رکبت الاخطار و تزوّجت فی دیار **میمذ** بمن کانت أسلافها مـن العلمـاء القـضاة و سـکنتُ بسببها مدینة سراء، جعلتنی سابقة القدر بها قاضیاً و بتحمّل أعباء الخطیرة راضیاً. فـأتّفق أن المولی الشّیخ السّالک النّاسک المحقّ المحقّق ملک المشایخ و الأبدال و الأوتاد بحرالمعـانی و الحقایق سعدالملّة و الدّین صدرالاسلام و المسلمین صاحب الآیات و الولایات محمّد بـن المؤیّد الحموی، منّ اللّه علی الاسلام بنفایس أنفاسه، خرج من الـشّام إلـی آذربیجـان فـی شهور سنة أربعین و ستّ مائة و أقام بمدینة تبریز مدّةً، ثمّ قصد خراسـان و إجتـاز بمدینـة سراء فی غرّة المحرّم من سنة إحدی و أربعین و إتّصلتُ بخدمته و أدرکتُ سعادة حضرته و إستفسرت منه مشکلات الوقایع و غرایب الرؤیا و المنامات و إلتمـستُ مـن خدمتـه لـبس الخرقة و تجدیدها تبرکاً بأیّامه الشریفة. فلمّا علم منّی صدق الرّغبة و حقیقة الارادة ألبـسنی الخرقة و لقّننی الذّکر و نصّ علیّ أنّ الذّکر للذّاکرین من بین أسماء الحسنی هواللّه فحسب إذ هو إسم مستجمع لمعانٍ مختصّ بالاله دون من سواه و لاشارکه موجودٌ فی معناه و من معناه:

المنفرد بالوجود الحقیقی و المستحقّ للعبادة. و ذکر، أدام [۱۰ ب] اللّه ظلّ برکته، أنّ شیوخه، رحمة اللّه علیهم، لقّنوه الذّکر لا إله الاّ اللّه الاّ إنّ اللّه فتح علیه من لطایف برّه و غرایب سرّه أنّ الذّکر هو اللّه. و إنّی لمّا سمعت منه هذه الاشارة شهد سرّی بصحّة نظره فی ذلک و وقع بحسب إستعدادی و نسبة قوّة إدراکی شیءٌ من تحقیق ذلک فی قلبی و علمت أنّ مواظبة الذّاکر علی قول «اللّه» أسرع تنویراً للقلب و أکثر إنتفاعاً للسّالک به و أقرب طرق إستغراق الذّکر فی المذکور لأنّ إشتغال سرّ الذّاکر بمعانی لا إله الاّ اللّه الدّایر بین النّفی و الاثبات مزعج له لحظةً فلحظة عند تصوّر ماسوی الحقّ اَلّذی هو المنفی حتّی یصحّ له الحکم بالنّفی علیه عقیب الاستقرار فی إثبات اللّه، تعالی، و تخلّص المرید عن ورطة هذا المقام صعب جداً. فالأولی إذاً ترک المقدّمة الّتی هی محلّ التورّط فی ورطة تصوّر المنفی و الانخراط بالکلیّة فی سلک شهود المثبت متجنباً عن طرفَی النّفی و الاثبات. و إنّه، رضی اللّه عنه، أوصانی بکثرة العبادات و مجانبة العادات و أجاز لی إلباس الخرقة و تلقین الذّکر و روایة جمیع مسموعاته و مصنّفاته بشرایط المعتبرة و أمر بتحریر الشّجرة الّتی ثمرتها معرفة نسبة خرقته المبارکة إلی مشایخه، رضی اللّه عنهم، و نسبة خرقته أنّه لبسها من الصّدر السّعید صدرالدّین عمادالاسلام أبی‌الحسن بن عمر بن أبی‌الحسن بن محمّد بن حمّویه، قدّس اللّه أرواحهم، و هو الّذی کان شیخ الشّیوخ بعامة بلاد الشام و هو إبن عمّ أبیه قال ألبسنی والدی شیخ الشّیوخ عمادالدّین عمر بن أبی‌الحسن قال ألبسنی جدّی شیخ‌الاسلام محمّد بن حمّویه قال ألبسنی شیخی **أبوعلی الفارمدی** قال ألبسنی **أبوالقاسم الکرکانی** قال ألبسنی **أبوعثمان المغربی** قال ألبسنی شیخ‌الحرم **أبوعمرو الزّجاجی** قال ألبسنی **أبوالقاسم الجنید** و صحب جنید **سریّا السّقطی** و صحب السریُّ مع **المعروف الکرخی** و إختلفوا فی نسبة خرقته فذهب أکثر المحدّثین إلی أنّه أخذ هذه الطّریقة و لبس من سیّده و مولاه **علی بن موسی الرّضا** و هو من أبیه **موسی الکاظم** و هو من أبیه الامام **جعفرالصّادق** و هو من أبیه **محمّد الباقر** و هو

من أبیه **زین‌العابدین علی** من أبیه امیرالمؤمنین **حسین** من أبیه أمیرالمؤمنین و یعسوب المسلمین **علی بن ابی‌طالب**، کرَّم اللّه وجهه، و هو من سیّد المرسلین و خاتم النّبیّین،صلوات اللّه علیه و علی آله اجمعین. و ذهب بعض المشایخ إلی أنّ معروفاً قد لبس من **داود الطایی** و أخذ هذه الطّریقة منه و هو من **حبیب العجمی** و هو من سیّدالتابعین **الحسن البصری** و هو من أمیرالمؤمنین **علی بن ابی طالب**، رضی‌اللّه عنهم.

رأیت بخطٍّ الامام **نصیرالدّین میکائیل بن إسمعیل الجندابی** القاضی بأردبیل، رحمه اللّه، کتبها بالفارسیة فی جیلان إصفهبد بقصبة أسطرلاب فی أوائل جمادی الاخری سنة خمس و سبعمائة و قد أثبت بعض أحوال الشّیخ و کراماته و مقاماته. قال کان الشّیخ الامام **جمال‌الدّین عمر الملقابادی**، رحمه اللّه، مقیماً بأردبیل شیخاً عزیزاً سالکاً زاهداً مجاهداً و کان یسمع فی بیت خلوته إذا کان فی الذّکر ألفَ صوت توافقه فی قوله اللّه و کان أهالیها لذلک یعتقدون فیه و یعظّمون شأنه. ثمّ أنّ الشّیخ، سلام اللّه علیه، لمّا قرب من بلدة أردبیل إستقبله أعاظمها و أکابرها و کلّ واحد یرجو و یلمتس أن ینزل الشّیخ لدیه. فأطلق الشّیخ عنان الفرس و قال نتبعه فحیث وقف ننزل هناک و کثیراً ما یفعل مثل ذلک إذا وصل إلی بلدةٍ لم یصل قبل إلیها و لم یحطّ رحل الاقامة علیها. فسار الفرس و لم یقف إلاّ علی باب الشّیخ جمال‌الدّین المذکور. فنزل الشّیخ لدیه و نظر بعین العنایة إلیه و قال له هذه الأصوات الّتی تسمع عند إشتغالک بالذّکر هی من غوایة الشّیطان فلا تعتمد علیها و لا تلتفت إلیها لئلاّ یربعک عن الطّریق فتحرمک مقامات أرباب العرفان و التّحقیق و خُذ الذّکر عنّی لئلاّ یعاودک تلک الحال من بعدٍ و لایکون لک من حضرة ربّک البُعد.[۱۱ الف] فلقّنه الذّکر و علّمه فی مقامه کیفیّة الفکر و خلّصه عن تلک الورطة و نَجاه و أدخله فی حرز إشفاقه و حماه و حرسه عن مکاید الشّیطان الرّجیم و حماه. فأمر الشّیخ جمال‌الدّین بعد ثلثة أیام جماعة مریدیه و محبیه أن یتوبوا عند شیخ الاسلام و قال أنیبوا إلیه و توبوا مثل توبتی علی یدیه.

فواللّه لو لا أنّ اللّه أوصلنی بسابق عنایته إلیه و جعلنی من جنابه مستفیداً و صیّرنی لحضرته مریداً لخرجتُ من الدّنیا نعوذ باللّه مرتداً مَریداً. فاشکروا اللّه، تعالی، علی آلائه و إتّبعوا رضوانه و إبتغوا علی کلّ حالٍ لنعمة مزیداً فهو الهادی إلی سواء السّبیل و توکّلوا علیه فنعم المولی و نعم الوکیل.

إعلم أنّی رأیتُ لیلة السّابع و العشرین من شهر رجب سنة سبع و ثلثین و ستّمائة أنّی کنت نائماً علی جنبی علی سریرٍ فکنت أذکر اللّه حتّی إرتفعتُ فی الذّکر من مکانی إلی السّماء فإذا حملنی شخص و عرج لی إلی السّماء فی سرعة و کنت إشتهی أن أنظر إلیه و أسأله عن شیٍ و هو یمنعنی عن ذلک إلی أن أدخلنی السّموات إلی مکان وقوع الملائکة علی نور الخلاّق لیلة المعراج عند سدرة المنتهی. و إذا وقعن الملائکة و أحاطوا بی فسمعت النداءَ یا محمّد، فقلت بلااختیار: لبّیک خالق السّموات و الارض. فقام من بین الملائکة شخصٌ علی صورة البشر و قال بأعلی صوته فی وجودی: یا خلاصة الموجودات و یا روح الکائنات. ثمّ أنزلنی إلی بحار کبیرة و أدخلنی فیها ثمّ أخرجنی منها فی العافیة و العاقبة المشهورة المحمودة بفضل اللّه و سعة مغفرته. فحکیت الواقعة لأصحابی و ما إنکشف لی سرّ معناه. وقعنی سرّه إلی هذه السنة و هی سنة أربعین فی لیلة السّابع والعشرین من رجب، عظّم اللّه برکته فی عباده و عظّمه و شرفه بانزال مزیده فیه و إنزال مراده. فعلمت أنّ خلاصة الموجودات صاحب الحلیة الحیوانیّة و هو آدم خلیفة اللّه، صلوات اللّه و سلامه علیه، و صاحب الحلیة السّبحانیّة حبیب اللّه و خاتم أنبیائه، صلوات اللّه و سلامه علیه و علی جمیع إخوانه من النّبیّین و أعوانه من الاولیاء الصّالحین العارفین، و علمت أنّی أنا المستعدُّ بقبول الحلیتَین و الواصل منها إلی معنی الکلمتین.اللّه أحمد حمداً لا مزید علیه و أشکر اللّه شکراً بسطه بیدیه و أسأله التّوبة و العافیة العامة و العاقبة التّامة.

أثبتها و بعد ستّة أشهر إنتقل إلی رحمة اللّه و رضوانه و هی:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم الحمدللّه حمداً بعدد أطوار الحمد و الشّکر و یستغرق جمیع النّعم و الآلآء المودعة فی صور العرف و النّکر و أصلّی علی نبیّه محمّد النّبی الرّسول المخلّص أمّته بالبشارة و النّذارة من الصّحو و السّکر، صلّی اللّه علیه و علی آله و أصحابه و أرواحه و أولاده صلوةً تستفیض منها البرکة و الرّحمة علی المؤمنین إلی یوم اللّقاء وقت تمام الظّهر و کمال الطّهر.

و بعد، فلیعلم أنّی رأیت فی العشر الاخیر من جمادی الاخرة سنة تسع و أربعین و ستّمائة فی میله من أعمال طبرستان أن اللّه الحقّ، جلّ و عزّ، إلتقانی فی طریق فتضرّعتُ بین یدیه کلَّ التضرّع و أقسمتُ بما حضر لی من القسم أن یغفر لی و یعفو عنّی و طوّلت التضرّع حتّی خفتُ منَ اللّه، تعالی، من کثرة التضرّع و شدّة الطلب. فسکت عنه ساعةً ثمّ عدتُ إلیه و عملت هذا مرّةً بعد أخری إلی أن عجزتُ. فعلّمنی اللّه، تعالی، دعاءً ترجع معناه إلی قولی بحقّ الامّهات و الاولاد. فقلت و أقسمت [۱۱ ب] علیه بما علّمنی اللّه ،تعالی، فقال: عفوت لک و غفرت لک عنک. قال ذلک سرّاً فطلبتُ منه أن یقول جهراً ففعل و قال صریحاً. فقلت: الّلهم إشهد. ثمّ قلت: أمشی إلی خراسان، فقال: لا ما دخل وقته. ثمّ أردت أن أرجع فقال واحدٌ: إنّ الحقّ، جلّ و عزّ، یحبّ أن تکون عنده. فرأیت أنّ الحقّ، جلّ و عزّ، أخذ بیدی فسجدت له و أتضرّع و أدعو للمسلمین و أقول: الّلهم اغفر لامّة محمّد، تجاوزْ عن سیّئات أُمّة محمّد، الّلهم و اصلح سیّئآت أمّة محمّد، صلّی اللّه علیه و سلّم. و رأیت أنّ قدم الحقّ فوق رأسی یمدّها من طرف إلی طرف و ما کان یضعها علی رأسی و بقدر المدّ یجتمع فی فمی شیءٌ مثل الرّمل حتّی إمتلأ فمی منه، فرمیت به. فقال واحدٌ هذا من تفرقة الدّنیا و مضایقها. فقال الحقّ، جلّ و عزّ، بالاشارة فعلمت منها هذه العبارة أنّ هذا کان من تَنزُّل جبرئیل، علیه السّلام، من مجمله و لسانه إلی بسطه و بیانه یوم رشّ اللّه علیَّ من نوره ثمّ إنتبهتُ. الّلهم حقّقه و ثبّته و بیّنه واجعله حقّاً صریحاً بحقّ محمّد و آله أجمعین.

رأی واحدٌ من أرباب الوقت و الحال و أصحاب المعرفة و الکمال رسول اللّه، صلّی اللّه

علیه و سلّم، فی النّوم و سأل عن الشّیخ سعدالدّین فقال النّبی، صلّی اللّه علیه و سلّم،: سلام اللّه علیه، ثلث مرّات. فانتبه و حکم للمریدین و الاصحاب فکانوا کلّما یذکرون و یسطرون إسمه یقولون سلام اللّه علیه علی موافقة رسول اللّه، صلّی اللّه علیه و سلّم، و هذا کان سبب إصطلاح القوم وتداولهم بینهم إلی الیوم.

نُقل عند الشّیخ أنّ بعض المشایخ قال: لو وقعَت قارورةٌ من طاقة بیت عجوز فی شرق العالم أو غربها و لم یکن لنا خبرٌ فذلک الیوم یکون مصیبة لنا. فقال الشّیخ: لو کان لنا خبر من ذلک فهو المصیبة عندنا و ذلک لکمال الاستغراق فی محبّة الملک الخلّاق و الاشتغال بالغیر لیس من سیرة العشّاق المشتهرین بذکر معشوقهم فی العشیّ و الاشراق. قلت هذا کما رأیت فی کلام بعض المشایخ: لاخیرَ فی العارف إذا کان له عن نفسه خبر و لاخیرَ فی الزّاهد اذا لم یکن له من نفسه خبر.

قال الشّیخ کنت فی المسجد ببغداد فدخل علیَّ الخضر، علیه السّلام، یوماً و قال: ما الفقر؟ قلت: الفقر بیاضٌ یتبیَّن فیه کلُّ مفقودٍ و سوادٌ ینعدم فیه کلُّ موجودٍ و فی روایةٍ و الغنی سوادٌ ینعدم فیه کلُّ موجودٍ، فلمّا سمع ذلک لم یقل شیئاً و رجع.

نُقل عنه أنّه قال: قال لی الحقّ، جلّ جلاله: أسلکُ بک طریقاً إلی الکعبة المعظّمة ما سلکتُ بأحدٍ غیرک ذلک الطّریق. فسلکنی الطّریق حتّی أوصلنی إلی دویّة مهلکة و أوقعنی فیها و قد إشتدّ بی حرارة الشّمس حتّی إحترقت عمامتی و قمیصی و لباسی و إنتهت النّوبة إلی السّربال، فقلت: یا إلهی لاتفضحنی بانکشاف عورتی، فقال،تعالی: لاتخَف إنّک من الآمنین من فضیحة الدّارین. فلمّا دخل وقت العصر أتیمّم للصّلوة. فلمّا ضربتُ یدی علی الصّعید وجدت ما حولی من الاطراف و الارجاء و قد صار ذهباً خالصاً. فقال لی الحقّ، تعالی: هذا تحقیق ما ألقینا فی خاطرک قبل هذا فی أیّام صباک أنّک تصیر رجلاً حیث یصل یدک إلیه یصیر ذهباً و أنت جرَّیب ذلک فکان بخلافه و ترکتَ ذلک الخاطر و ألآن حقّقنا ما

وعدناک فاسئل ما ترید. فسألت ثلثة أشیاء: أن ینزع اللّه عن قلبی محبّة الدّنیا و أن یخفینی فیما بین النّاس حتّی یترکونی و طاعته و أن یجعلنی سبباً لنجاة کلّ متعرّضٍ للهلاک فی العقوبة من خلقه من أهل القبلة و التّوحید. فاستجاب دعائی و أعطانی مسؤلی و مأمولی بفضله و منّه و سعة جوده.

نُقل أنّه کان فی سنٌّ ثنتین و ثلثین سنة [۱۲ الف] یقول أنّ اللّوح المحفوظ قبل إثنی عشرة سنة فی نظری و ما حصل لی إذنٌ أن أقول منه شیئاً.

قال، رضی اللّه عنه، حصل من سمع إسمی أو ذکره ینجیه اللّه، تعالی، یوم القیمة و هذه بشارة عظیمة حشرنا اللّه، تعالی، فی زمرته أصحاب النّجاة و الکرامة.

و ممّا خاطبه اللّه، تعالی، بذاته قال له: إعلم إنّی أُحبُّک فلا تحبّ غیری فإن أحببتَ غیری سعیتَ فی هلاکه و اهلاکه.

و ممّا خاطبه النّبی، صلّی اللّه علیه و سلّم، به أن قال له: أخذتَ منّی ما أخذتُ من ربّی.

و ممّا خاطبه الرّب، تعالی و تقدّس، أنّه قال له:إنّی نفخت منّی فی محمدٍ و نفخت من روحی فی آدم و نفخت فیک من محمّدٍ وآدم، صلّی اللّه علیهما.

و قال، سبحانه و تعالی، له: إفهم الاشارة من قول اللّه **«إِنَّا عَرَضْنَا الأَمَانَةَ عَلَی السَّموات ِوَ الأَرْضِ»**(۷۲/ أحزاب) فما حملت السّموات و الارض و حملها الاسم و المسمّی فأنت الاسم و محمّد هو المسمّی.

نُقل عنه أنّه قال: لو أتانی واحدٌ بطستین مملوین من ذهب و آخرٌ برأسَی ولدی فی طستٍ ما فرقت بینهما إذ مارضیتُ بالذّهب و ما فرحت و ما آسیت علی قطع الرأسین و ما سخطت **«لِکَیْلا تَأسَوا عَلَی مَافَاتکُمْ وَ لاتَفْرَحُوا بِمَا آتیکُمْ»**(۲۳ / حدید). قلت هذا هو کمال الحرّیة و الرّضاء بالقضاء و للّه درّ القائل کأنّه مدحه بهذه الابیات:

مِن القومِ إن جاءهم حادثٌ مِن الدّهرِ فِی شِدّةٍ تَصبَرُوا

وَ إن نعمَةٌ مَسَّهُم بَردُهـــا مشَوا قَاصِدِینَ و لم یَبْطَرُوا

خَضَـارِمَةٌ فَقـرُهُم کالغِنی وَ هُم کالـرَّبِیـعِ إذا أیْسَـرُوا

سَـعَـی لِلـمَـکَارِمِ آبَاءُهُم وَ کَانُوا بَنِـیـهـم و مَا قَصَّرُوا

رُوی عنه، رضی اللّه عنه، أنّه کان مکتنزَ اللّحم غلیظَ السّاقین لایُری علیه أثر المجاهدة و أکْلُه لایزید علی تسع لقمات فی یومٍ و لیلةٍ و سُئل عنه فی ذلک فقال: و هـذا أیـضاً لأجـل السّنة النّبویة و الاّ أنا غیر محتاج إلی الطّعام.

کان یجی ء الشّیخ من طبرستان فتعلّق الشّوک بعمامته المبارکة. فنزل من المرکوب و أخذ یخرج الشّوک من ثوبه و یقول الرّجلُ کلُّ الرّجـل مـن یخـرج الـشّوک مـن الثّـوب بحیـث لاینخرق الثّوب و لاینکسر الشّوک و لایغضب هو.

نُقل عنه أنّه کان مع رفقه فی السّفر و أرادوا أن یرتحلوا من منزلهم. فرأوه متغیّرِالحال مـن تجلّی حضرت ذی‌الجلال. فجاءوا بمرکوبه و ارکبوه علیه فلم یطقه فبرک. فجـاءوا بمرکـوبٍ أقوی منه فلم یطقه أیضاً و لم یقدر أن یقوم به فترکوا الارتحال إلی أن سکنت تلک الحال.

نُقل عنه، سلام اللّه علیه، أنّه قال: جمع اللّه،تعالی، أرواح الاولیاء عندی و أفاض علینا خلعاً من المواهب و العطایا. فأخذ کلٌّ منهم مااستحقّه و یختصّ به و أنا أنظر إلیهم و کان بین هذه الخلع شیءٌ مهیبٌ عظیمٌ کلُّهم تحاموه و ترکوا أخْذَه. فلمّا فرغوا من الأخذ و فزعوا منه قـال لی‌الحقُّ، جلّ جلاله، خُذ هذا فانّه خیرٌ ممّا أخذوا و خلاصة ما وجدوا.

کان فی بعض أسفاره یسیر مع أصحابه فی بادیة إذ وقع علیهم قطّاع الطّریق. ففتّـشوهم فلم یجدوا لهم شیئاً. فأقبل واحدٌ علی الشّیخ و قال: نحبّ أن نشقّ صدره فانّی أراه تاجراً قد ملاء صدره من الجواهر واللآلی. فتبسّم الشّیخ من قولهم و قال: صدری کما تقولون مملوٌ من الجواهر واللآلی و لکن إن شققتموه لم یجدوا شیئاً. یـشیر إلـی درر المعـارف و الـدقایق و

جواهر المعانی و الحقایق.

حکی الشّیخ الامام علاءالدّین أبوحفص عمر بن محمد بن الحاکم[١٢ ب] الارغیانی الراونیری، رحمه اللّه، و رأیت بخطٍّ والده قال: کنّا فی خدمة الشّیخ بال**قدس** الشّریف أوایل دخوله الشّام. فخرج یوماً إلی الصّحراء و لم یعد ذلک الیوم و تشوّش الفقراء من ذلک و طلبوه بعد غدٍ فوجدوه جالساً علی حجرٍ و هو غایبٌ عن نفسه. فلمّا رجع عن الغیبة رأی الحجر قد ظهرت علیه حروفٌ و نقوشٌ فمن ههنا إنفتح له علم الحروف و إشتغل بکتابتها و بلغ فیها إلی ما بلغ.

نُقل عنه أنّه قال: کنت فی مکّة فرأیت یوماً کان الحجرالاسود إنشقّ و دخل وجهی فیه ففی تلک الحالة أُعطیتُ الاوراد الخمسة و أُمرتَ بالمواظبة علیها.

کان الشّیخ المحقّق **عزالدّین أبراهیم بن محمّد بن أبی المکارم الطاووسی القزوینی،** رحمه اللّه، من أجلّة مریدی شیخ الاسلام و هو الّذی قال الشّیخ، رضی اللّه عنه، فی حقّه: إنّ اللّه، تعالی، رزقه مسألةً من علومنا، فبهذه کان یتوجّه أکثر الأوقات فی المعارف إلیه، یلتمس من الشّیخ منذ مدةٍ أن یطلعه علی الاسم الأعظم من بین أسماء اللّه، تعالی، و یبیّنه له و کان الشّیخ یقول لیس وقت ذاک. فبینا هو فی مجیئه مرةً من دیار طبرستان إلی خراسان فی أجمة قصب قد قطعت و بقیت أصوله مثل السّیوف یتکلّم الشّیخ معه و قد نزل من الدّابة یسیر فی رکاب شیخ الاسلام یستمع إلی کلامه و هو فی غایة الاستغراق بحیث صارت أقدامه مجروحة سیل منها الدّم و لیس له بذلک شعور. فشرع شیخ الاسلام فی شرح إسم اللّه الاعظم و تقریره له و قال:الآن وجدت فیک قابلیة قبول هذا الکلام فلعلّک تفهم باذن اللّه الملک العلاّم.

حکی الشّیخ علاءالدّین الراونیری، رحمه اللّه، و قال: مشی شیخ الاسلام فی دمشق إلی الحمام و کان فیه حلاّقٌ فحلق رؤس الفقراء و کان حاذقاً فی فنّه غایة الحذاقة. فقال الجماعة

للشیخ هو أستادٌ حاذقٌ فلو أجاز سیّدنا و مولانا فی حلق رأسه المبارک، فقال إن شاءاللّه. فقال الشّیخ نجوز. فلمّا شرع فی ذلک جرح رأس الشّیخ ثلث جراحات فتحیّر ذلک الشّخص و تعجّب القوم إذ لم یتّفق له مثل ذلک قطّ و خجل الرّجل. قال شیخ الاسلام لذلک الرّجل لاتیغّر فلیس لک فیه ذنبٌ و إثمٌ[۱] مع هذا لأنّ طریقتنا کانت أن لانشرع فی أمرنا صغیراً کان أو کبیراً، دقیقاً أو جلیلاً، الاّ و نصلّی قبل ذلک الصّلوة الاستخارة و حیث کنّا فی الحمام لم نقدر علیها، فکانت هذه الجراحة عقوبةً لنا علی ترک ذلک فأنت و شأنک مرّ فی حفظ اللّه و دعته.

و هذا کما یروی عن **إنسان صیدلانی** یقول: إجتاز **الواسطی** یومَ جمعةٍ بباب حانوتی قاصداً إلی الجامع، فانقطع شبیع نعله. فقلت أیّها الشّیخ أتأذن لی أن أصلح نعلک؟ فقال أصلح، فأصلحت شبیعه. فقال لی تدری لِم إنقطع شبیع نعلی؟ فقلت حتّی تقول. قال لأنّی ما اغتسلت للجمعة. فقلت یا سیّدی هاهنا حمام تدخل؟ فقال نعم. فأدخلتُه الحمام فاغتسل.

قال، قدّس اللّه روحه: کلُّ بلاءٍ یصل إلی الآدمی فهو بواسطة التعلّق ألا تری أنّ لفظة الرّحمة إذا تعلّق به نقطةٌ یصیر زحمة فانظر کیف تبدّل الحال و إنقلب من عالم اللّطف و الجمال إلی عالم القهر و الجلال.

أبوبکر کلمة و عمر نقطها و عثمان إعرابها و علی هو المقصود و المعنی و الحقیقة و الفحوی و هو أب الأولاد المعنویة کما أنّ آدم، علیه السّلام،أب الأولاد الصّوریة.

نقل الفقیر **الحسین الحلوانی** عن الشّیخ، رضی اللّه عنه: کنت أرید أن أخرج من خوارزم [۱۳ الف] و کنت علی هذه العزیمة کیف أمشی و کیف یکون الحال. فرأیت صبیاً یقود إبِلاً من الخشب و إذا وقع یرفعه و یقیمه. فألقی فی سرّی أنا کذلک نسیر بک و إذا وقعت نأخذ

---

۱. اس: اثما.

بیدیک و لانکلک إلیک. فخرجت و زال ذلک التردّد و کان الأمر کذلک.

قال شیخ الاسلام: لو أرسلت عنان النّفس تدعی أن تعصی اللّه بجمیع ما عصاه عاص و لو صرّفتها إلی الطّاعة تدعی أن تطیع اللّه بطاعة الخلایق أجمعین. فانظر إلی ترقّیها و تسفلها.

کان الشّیخ، سلام اللّه علیه، یجیء من سفرٍ فاجتمع الخلایق و إستقبلوه بحیث غصّ بها الفضاء. فالتفت الشّیخ فی بعض الطّریق فرأی الامام عزالدّین الطاووسی، رحمه اللّه، یتبسّم کأنّه یعجبه إزدحام الخلق و غلوّهم فی إظهار الارادة. فقال شیخ الاسلام: کأنّی بک و قد تعجبک کثرة الخلایق، ألست تدری أن باب الخلق بقدر ما ینفتح ینسدّ باب الحقّ؟ فلا تفرح بهذا فالاشتغال بالغیر و لوکان لحظةً واحدةً تورث النّدامة و تعقب الغرامة. قلت قال الشّبلی، رضی اللّه عنه: من کان عارفاً باللّه کان أجنبیاً مع الخلق.

ینبغی للفقیر الصّالح أن یکون بطواف نظره فی الأمور الالهیّة الشّریفة و یزداد فکره فیما هو سبب تقویة الذّاکرة اللّطیفة الّتی هی مهبط الأنوار و محطّ الأسرار لیتنزّه عن نقیصة کلّ محسوس یدرک بآلاته و یتجلّی بلطیفة کلّ محروسٍ لایهتدی إلیه الاّ بحاله و أن یحوم حول حمی الغدیر بایثار الحقّ علی الباطل و إختیار المتحلّی بحلیة الحقّ عن العاطل.

من شرع فی المجاهدة ثمّ سالم نفسه قبل الوصول إلی المشاهدة کان ممن ضلّ و یضلّ و بدّل میراث الانبیاء بمیراث الاشقیاء.

قال،سلام اللّه علیه: إذا کان لک کدرة مع أحد فصر أنت صافیاً فإذا کنت کذلک یرجع الکدرة إلیه و بقی الصفاء معک.

إعلموا أحوالی،أیّدکم اللّه،إنّی جرّبت الأمور و إختبرت الظّلمة و النّور فشرعت فی سماع الاحادیث مدةً و سمعت علی مشایخ جمّة من أهل خراسان و العراق و أهل خوارزم، و درت فی دیار الشّام کلّها و حصلت منها جملة فما رأیت فی نفسی الاّ زیادة اهتشاش بحطام الدّنیا و زخارفها، فمنعنی اللّه، تعالی، عن ذلک و شرعت فی علم الفقه و الخلاف و اللّغة و النحو و حفظت منها مقدار حوصلة أهل الزّمان فما رأیت

فی نفسی الاّ الاشتراک مع العامی و اللغوی، فسلب اللّه ذلک منّی بفضله و سافرت مقدار خمس و عشرین سنة و أنا الیوم أیضاً فی السّفر فما وجدت الاّ المیل و الهوی فعزمت علی ترکه. فالحاصل ما وجدت شیئاً أقرب إلی اللّه، تعالی، من محبّة رسوله، صلّی اللّه علیه و سلّم، و التّسلیم و الرّضا بموارد القضاء و الخمول و ترک الفضول و إدخال الجمل فی الفصول فی ترک التّدابیر النّاشیة من العقول و الحمدللّه ربّ العالمین و الصّلوة علی محمدٍ و آله أجمعین.

کتب شیخ الاسلام، سلام اللّه علیه، عند تمام کتاب من تصانیفه یوم عرفة من سنة ستّ و ثلثین و ستّ مائة: اللّهم إنّی أسألک ماسألک فی هذه السّاعة سیّد أهل الطّاعة و أسألک الرّحمة الواسعة [۱۳ ب] و الخروج من کلّ ضیقٍ إلی کلّ سعةٍ و الخلاص عن کلّ مکروهٍ إلی کلّ مطلوبٍ و الفصل من کلّ عدوٍ و الاتّصال بکلّ مطلوبٍ فی یسر منک و عافیة. اللّهم اغفرلی و اخصص فیهم الآباء و الأمّهات برحمتک یا أرحم الرّاحمین. لا إله الاّ أنت وحدک لا شریک لک ربّ الدّنیا و الآخرة. الحمدللّه ربّ العالمین.

روی جماعة من الفقراء منهم الشّیخ السّالک کمالالدّین و الفقیر الصّالح **الحسین الحلوانی** عن الشیخ، رضی اللّه عنه، یقولون حکانا فی آمل طبرستان قال: کنت فی أوایل ما دخلت فی الطّریق منذ سنین أشتهی حلاوة و أمنع نفسی عنها فکانت تشوشّنی فعزمت علی أن لاأذوقها إلی أن أصِل إلی شیخٍ من مشایخ الطّریقة و کنت علی ذلک إلی أن وصلت إلی الشّیخ نجمالدّین و جلست فی الخلوة عنده فبدا لی شهوة الحلاوة و کلّما دفعت هذا الخاطر لم یندفع. فأرسلت الخادم إلی حضرة الشّیخ فجاء الشّیخ عند السّحر و قال إستخرتُ اللّه، تعالی، مرّاتٍ فلم یؤذن لی فی ذلک. فأخرج شیئاً من الزّبیب قلیلاً و قال إکتف بهذا. و کانت نفسی تتقاضی الحلاوة و لایفید زجرها. فعرضت الحال بعد مدّةٍ علی الشّیخ، فقال قدمت الاستخارة و لا أجد الاجازة البتّة. فخرجت لیلةً من لیالی الشّتاء و صرت إلی شطّ جیحون و الهواء فی غایة البرودة و کسرت الجلید فدخلت الماء مع اللّباس و لمّا خرجت و کانت تهبّ

ریح باردةٌ وقفت حتی یبس اللّباس، ثمّ دخلت الماء ثانیاً و ثالثاً حتّی کدت أموت فانکسرت نفسی جملةً و فرّ الشّیطان منّی و خلصت عنه. فلمّا رأیت الشّیخ بعد غدٍ فکما وقع نظره علیّ بشّرنی و قال هنیاً لک و نعم ما فعلت فقد کسرت جنود الشّیطان و نجوت عن هواجس النفس و حیث قهرت النّفس الأمّارة فذُق کلّ حلو بعد ما أذقتها تلک المرارة.

نُقل عنه أنّه قال: خرجت نفسی منّی علی صورة دخان و قد أظلم جمیع الدّنیا به و خلّصنی اللّه، تعالی، منها ما[1] عادت إلی بعد ذلک لکن بقی عندی شیطان أعرج لاتفارقنی و یمشی من ورائی بعیداً منّی و إذا قرب منّی أجاهد معه و أغلب علیه فتفرّ منّی ثمّ یعود و تراجمنی و کنت معه کذلک إذ قرب منّی فخرج من جیبی کفّ من حدید و لطم ذلک الشّیطان به فهلک و تخلصت من شرّه.

حکی الشیخ الامام السّالک النّاسک **معین‌الدّین الرّادیانی** و کان من خواصّ أصحابه، رحمه اللّه، قال دخل الشّیخ، سلام اللّه علیه، یوماً مع زمرة الفقرا و أنا فی جملتهم بستانه ببحرآباد أوان إدراک الثّمار. فأحضر الباغبان شیئاً من العنب و وضع عنده. فبینا هو یتکلّم مع الأصحاب و قد أخذ عنقوداً لیأکله إذ رأی ماء تسیل فی نهرٍ من أنهار عروشه، فقال للباغبان: إنّا کنّا هاهنا و ما[2] کان الماء تجری فی النّهر و لم تمرّ الاّ أیّام قلائل. فقل لی من أین هذا الماء؟ فقال الباغبان: هو من بابة الفرخیز، فقال الشّیخ: ما معنی الفرخیز؟ قال :«إنّ أرباب القریة و شرکائها إذا إحتاجوا إلی شیءٍ من نفقة القناة أو غیرها من العوارض و المؤنات یجتمعون فیخرجون الماء یوماً و لیلةً بالاتّفاق عن ملکهم و یضعونها عن رأس القریة فیبیعونها متفرّقةً، یشتری منها کلُّ واحدٍ بقدر حاجته. فاشتریت أیضاً عشر فنجان بلسانهم و إصطلاحهم. قال الشّیخ :«ألیس فی [۱۴ الف] قریتنا ضیاعٌ للوقف؟ قال :نعم، قال:

---

۱. اس:– ما.

۲. اس:– ما.

أليس للدّيوان فيه شيء؟ قال: كثيرٌ، قال: أليس جماعة من الملاک بغائبين؟ قال :بلى. فلمّا سمع الشّيخ هذا وضع العنقود من يده و ما أكل منه شيئا و قال: «هذا الباغ لايصلح بعد اليوم للفقراء و وقفه و لم يدخل بعد قطّ و باللّه التّوفيق.

حكى الفقير **محمد الخياط الارغياني**، رحمه اللّه، و كان من ملازمى جنابه قال: كنت فى آمل و قد عزمت باجازة الشّيخ على المجاهدة و الرّياضة و الصوم فوفيت بها. فاتفق أنّ اليوم الّذى وفيت بما نويت و خرجت عن الصّوم فكان بالنّسبة لى عيداً أضاف الشّيخ إلى داره واحدٌ ممن كان لحضرته مريداً و حين أحضرت سررتُ و قلت مع نفسى أفوز اليوم من الأطعمة المشتهاة بحظٍّ وافر و نصيبٍ كامل. فلمّا بسط الخوان سأل من الشّيخ أن يأذن لجماعة الفقراء فى الموافقة و المؤاكلة. فقال الشّيخ يوافق الجماعة و لايأكل محمّد الخياط شيئاً. فصار ذلک سبب إنكسار نفسى و صار قولهم «أرى ماءً و بى عطشٌ عظيمٌ و لكن لاسبيل إلى الورود» صورة امرى. فوجدت بسببها من الفوايد مالم أجده فى تلک الرّياضات و المجاهدات و كم تتبُّع شهوةٍ من الشهّوات تورث فى القيمة النّدامات و الانزجار[1] عنها ينتج السّعادات و الكرامات، و اللّه ولىّ الحسنات.

حكى الأستاد **على الصايغ البحرآبادى**، رحمه اللّه، قال: كان يجىء شيخ الاسلام من سفرٍ فلمّا دخل القرية أعنى بحرآباد كانت النّساء ينثرن شيئا من السّطح و كان اليوم عادتهنّ كذلک و كان الفقير محمد القزوينى يضع بيده أكثر الأوقات على كفل مركوب الشيخ فوقع فانيدٌ على المركوب. فأخذه و وضع فى فمه، فقال الشيخ إن كنت تقبل صوم سنة فكله و إلاّ فاطرحه و أمر لواحد أن يخرجه ففعل.

لمّا كان الشّيخ فى الشّام قام فقيرٌ صالح من مريديه فى جوين ليلةً باردةً من ليالى الشّتاء

۱. اس: لانزجار.

ليتوضّاء و يصل التهجّد و يؤدّى الوظايف إلى فلق الصّبح. فلمّا توضّاء أثر فيه البرد اثرا عظيما بحيث لم يبق له طاقة على إداء ركعتين لتحيّة الوضوء. فجاء الشّيطان و قال: لم تُكلّف نفسک هذا التكلُّف و تحملها مالا طوق لها به؟ ما يضرّک لو تنام و تترک النّوافل فى هذه الليلة ثمّ تقوم وقت الصّبح و تؤدّى الفرض. فلم يلتفت المريد إلى قوله و ذكر قول النّبى، صلّى اللّه عليه و سلّم، **«من توضّأ و لم يصل ركعتين فقد جفانى»**. فصلّى ركعتين، ثمّ جاهد نفسه و صلّى ركعتين للاستغفار و حمل على النّفس الحرون و قادها بعنان المجاهدة و زمامها و شرع فى وظايف التهجد حسب ما أمره الشّيخ و صلاّها بتمامها. فلمّا فرغ عنها قال له الشّيطان: أتهلک نفسک؟ إعنها ساعةً على منامها و جمامها و لاتسع فى هلاكها و حمامها، فقال: كيف أنام و لعلّى لم أتنبّه وقت الصّبح و لم أدرک صلوة الجماعة و تفوتنى فضيلة الوقت؟ فقاوم النّفس و لم يلتفت إلى كلامها و كان على ذلک إلى أن أدرک صلوة الصّبح و قرأ الورد و فارق فى تلک الليلة و طىّ الفراش و المهاد و جاهد مع الشّيطان و النّفس أشدّ الجهاد. ثمّ إنّه رأى الشّيخ بعد ليلةٍ فى النّوم و قال: يا سيّدى ما أفضل عمل تأمرنى به حتّى أعمل به و أواظب عليه؟ فقال: مافعلت البارحة. ثمّ إنّ الشّيخ بعد مضى سنين من هذه الحكاية عاد إلى خراسان [۱۴ ب] و بلغ بحرآباد فلمّا وصل المريد إلى المراد و تشرّف بزيارة الشيخ فتح لسانه بالسّؤال الّذى سأل منه فى النّوم أى: أىُّ عبادةٍ أفضل من بين ساير العبادات لأُثابِرَ عليها و أكتسب بها السّعادات؟ فقال الشّيخ: مافعلت فى تلک الليلة و قلنا من قبل معک» و باللّه التوفيق.

سمعت الفقير الجليل **محمّد بن اسماعيل**، رحمه اللّه، يقول سمعت الشيخ الامام **معين الدّين الحسن بن على العبّادى**، رحمه اللّه، يقول: كنت رفيقاً للفقير الصّالح **محمّد القزوينى** من أعزّة مريدى الشّيخ المشتغلين بمجاهدة النّفس و كنّا نصوم و نفطر معا و نبيت فى بيت واحد. فاتفق أنّ عزيزاً من الأصحاب أرسل لنا ليلةً قليلاً من العسل و الخلّ فبعد ما صلّينا

العشاء الآخرة و رجعنا إلى البيت لنفطر أحضر ذلک. فقال الفقير محمد: أنت تحبّ العسل و أنا أشتهى الخلّ، فكلٌّ واحد منّا يقنع بما هو مطلوبه. فواللّه ما بسطنا اليد و لا أكلنا لقمةً حتّى فتح الشّيخ الباب و دخل و قال للفقير: أيّها المدبر تأكل الخلّ و قد منعتک عنه سنين و توصل النّفس إلى مرادها ليضيع سعيک طول هذه المدّة. لا و لا كرامة، و أمر باخراج الخلّ و العسل من البيت و خرج.

سأل بعض الشيوخ عن قولهم متى نفسک أن تشغلها شغلتک فما معناها؟ فقال: سُلّط علينا رقيبٌ لايلايمنا فلابدّ من شغله بشئ حتّى لاتشغلنا، فاشغل النّفس بالمجاهدة فليس للسّفلى الاّ الهوان.

حكى الشّيخ معين الدّين أيضاً عن واحدٍ من الفقراء يقال له **محمد الحوارى**: كنت أشتهى البطيخ منذ مدةٍ و كان الشّيخ يمنعنى عنه فغلب هذا الخاطر علىَّ يوماً، فحصلت بطيخاً و دخلت الدّار و أغلقت الباب علىّ و تلحفتُ بلحاف متستراً به و قطّعت البطيخ و أكلت و غسلت الفمّ و توضّأت و خرجت من البيت و صرت إلى شيخ‌الاسلام و كان فى المسجد و القوم محتفّ به فحين وقع نظره علىّ قال: لاحول و لاقوّة الاّ باللّه، أما قلت لک لاتتّبع هواک؟ تدخل البيت و تأكل البطيخ تحت اللحاف و تستر به لئلاّ نطّلع عليک و كيف تصلح نفسک؟ فتحيّرت من ذلک و وقعت فى قدمه و بكيت كثيراً و تبت إلى اللّه من مخالفته اصلاً وباللّه التّوفيق.

سأل بعضهم: بم الخلاص من شهوات النفس؟ يقال: إذا أردت أن لا تتأذّى بصوت العصافير فاقلع الشّجرة من أصلها من وسط الدّار و عش الشيطان شجرة الشهوة فى النفس فاذا إقتلعت الشّجرة لم يجد الشّيطان لنفسه مأوى فتتخلّص منه و الدّار إذا صارت رسمية و الّف الجند بنزلها فلا خلاصٌ من التنزّل الاّ بشقّ شقوقها. فاذا عاد الجندى لم يجد شيئا يسكنه فينتقل إلى موضعٍ آخر.

قيل إنّ طوايف من قرى جوين جاءوا إلى بحرآباد لزيارة الشّيخ و أتى كلّ منهم بسفرةٍ مملوة من الحلاوى و المشويات. فقال الخادم سيفالدّين للشيخ: يا سيّدى إن الطّعام يفسد فهل أقسمه على الأصحاب؟ فقال الشيخ، رضى اللّه عنه: الطّعام يفسد خيرٌ من أن يفسد الأصحاب. ثمّ أمر بتقسيمها على غيرهم و رأى من المصلحة فطامهم عن اللّذات فى سلوكهم و سيرهم و باللّه التّوفيق.

قال الشّيخ نجمالدّين المعروف بزركوب، رحمه اللّه، و رأيت بخطّه كتبها بالفارسية: كان عزيزٌ فى تبريز يقال له الشّيخ **بدرالدّين** المعروف **بشريفان** دعا الشيخ إلى خانقاهه فلمّا بسط الخوان كان واحدٌ من مريدى الشّيخ قائما فأخذ الشيّخ المضيف لقمةً ليسلّمها إلى المريد القائم، فمنعه الشّيخ عن ذلک فقال: نحبّ أن يرتاض هذا بعد سنين ليستحقّ إعطاء اللقمة من يد مثلک فأمّا هذاالوقت فإنّ ذلک يضرّه. [۱۵ الف]

و قال الشيخ نجمالدّين سمعت قدوة المشايخ زينالدّين محمود الوراوى الّذى لازم حضرة الشّيخ عدة السنين يقول: كنّا بآمل فاذا قلنا يوماً الهواء حارّ كان يقول الشّيخ إذهبوا إلى الغيطة و جيئوا بحزمة حطب و اذا قلنا اليوم بارد أمرنا الغسل بالماء البارد. هكذا كان يأمرنا بمخالفة النّفس و رياضتها و باللّه التوفيق.

لاشکّ إنّ بناء سلوک على مخالفة الهوى و مجاهدة النّفس و بها وصل من وصل إلى المشاهدة و الأنس و طلع من طلع على مطالعة حضرة القدس و اللّه، تعالى، يقول:«**وَ أَمَّا مَن خَافَ مَقَامَ رَبِّه و نَهَى النَّفسَ عَنِ الهَوَى فَاِنَّ الجنَّةَ هِيَ المَأْوَى**» (۴۱-۴۰ / نازعات) و الرّسول، صلّى اللّه عليه و سلّم، يقول:«**أخوف ما أخاف على أمّتى إتّباع الهوى و طول الأمل فأمّا إتّباع الهوى فيصد عن الحقّ و أمّا طول الامل فينسى الآخرة**». نعم و رأيت فى بعض كتب أهل التّصوف قال الجنيد، قدّس اللّه روحه: أرقت ذات ليلة فقمت إلى وردى فلم أجد ما كنت أجد من الحلاوة. فأردت أن أنام فلم أقدر عليه، فقعدت فلم أطق القعود، ففتحت

الباب و خرجت فاذا رجل ملتفّ بعباءة مطروح على الطّريق فلما أحس بی رفع رأسه و قال يا أباالقاسم إنّى السّاعة. فقلت يا سيّدى من غير موعد، فقال بلى سألت محرّک القلوب أن تحرّک لی قلبک. قلت قد فعل فما حاجتک؟ فقال متى يصير داء النّفس دواءها؟ فقلت إذا خالفت النّفس هواها صار داءها دواها. فأقبل على نفسه و قال إسمعی قد أجبتک بهذا الجواب سبع مرّات، فأبيتَ الاّ أن تسمَعَه من الجنيد و قد سمعته فأنصرف عنّى. و لم أعرفه و لم أقف عليه.

حكى أنّ رجلاً حضر باب أمير و رأى النّاس محجوبين منه الاّ خادما كان يدخله بلاحجاب. فقال: و لِم؟ فقيل: لأنّه مفقود آلة الشهوة، فقال هذا الشّيخ: سبحان من وعظنى بعد سبعين سنة بخصیٍّ من أراد الدخول بلاحجاب فعليه بترک الشّهوة.

حكى الشيخ الامام علاءالدّين ابوحفص عمر بن الحاكم، رحمه اللّه، قال: كنت أنا و الامام **ظهيرالدّين الخسروشيرى** مصاحبين و قد تأثّرت فينا بدمشق حرارة الهواء و غلبت على مزاجنا مرّة الصفراء و كان الشّيخ ينهانا عن مشتيهات أنفسنا. فقلنا يوماً ما يضرّ لو نسير إلى البلدة و نحصل شيئاً من الخلّ أو غير ذلک من الحموضات. فسرنا و تتبّعنا هوى النّفس و حصلنا قدراً من السّماق و أستوفينا منه. فلّما دخلنا على الشّيخ نظر الينا مغضبا و قال: خرجتم على ذلک الصّفاء و دخلتم مع هذه الكدرة. فبينا له صورة الحال بالضرورة و تبنا من مخالفة الشّيخ و موافقة النّفس.

رأيت بخطٍّ جدّی كتبها بالفارسيه قال: كنت متوجّهاً إلى **السلطان أحمد** فى صفر سنة إحدى و ثمانين و ستّمائة. فلمّا دنوت من تبريز رأيت القاضى العلامة **محىالدّين أباالحسن على بن أبىالفضايل بن عبدالحميد القزوينى** نزل فى صحراء على عزيمة التوجّه إلى بعض الأمراء فنزلت عندهم فسرّ لقدومنا [۱۵ ب] و كانت ملاقاته الكريمة سبباً لزوال أحزاننا و همومنا و قال فى أثناء الحكاية رأيت والدک شيخالاسلام و تشرّفت بتقبيل يده المباركة. ثمّ

حکی جملةً ممّا شاهد من کراماته و أثنی علی علوّ درجاته و مقاماته. فمنها أنّه قال: خرج الشّیخ من البلدة علی عزیمة السّفر و نزل بخانقاه **جاندار** فوقع الثّلج بعد غدٍ و إشتدّ البرد و تعذّر الانتقال و الارتحال، فأقام حتّی تنقشع السّماء و یزول الشّتاء و تطیب الهواء و لمّا أراد الرّحلة حضرت أهالی البلدة و کنت فی جملتهم فبینا هم یتکلّمون لحضرته بأشیاء إذ قال واحدٌ منهم فی أثناء الکلام: من شرایط هذا المقام أن لایقیم المسافر فیه أکثر من ثلثة أیّام، فتفکّر الشّیخ لذلک و تأثّر خاطره المبارک و قال للسدنه: کیف أخفیتم هذا الشّرط عنّا و ما أنهیتم إلینا حتّی لانقیم بها؟ ثمّ قال: أحضروا کتاب الوقف حتّی نطالعه. فلمّا أحضروا، تأمّل فیه. فاذا الواقف شرط أن لایقیم المسافر أکثر من ثلث إلاّ إذا کان السّماء سکباً و البرد شدیداً و الشّتاء صعباً فسرّ الشیخ بذلک و سری عنه و قال: الحمدللّه الذی وقانا و حمانا فی حصن حفظه و حماه و لارزقنا الاقامة بخلاف الشرع فی الخانقاه. و باللّه التوفیق.

و رأیت بخطّ جدّی،رحمة اللّه علیه، قال سمعت محمد الطحان البیکرتی یقول: وصل الشیخ، سلام اللّه علیه، وقتاً إلی طاحونة لنا، فتضرّع والدی إلی خدامه و قال: إنزلوا حتّی أعمل لکم تتماجاً. فرعی الشیخ خاطره و توقّف. فلمّا أحضر الطّعام و وضعت القصعة عنده و کان أن یدخل یده فیه ظهرله رعاف فترکها. ثمّ قال لأبی: أصدقنی و أخبرنی بجلیة الحال و لا تحدّث بالکذب و المحال. فقال: یا سیّدی کان الخمیر رطباً، یحتاج إلی شیءٍ من الدّقیق و لم یکن من خاصّتی حاضراً فوضعت کفّاً من دقیق صدیق لی و عجنته به علی أن أعطیه عوضه لیس غیر ذلک. فقال الشیخ: هذا کان سبب الرعاف و ترکه و ما أکل.

و قریب من هذه الحکایة ما أورده الأستاد الامام فی رسالته فقال إتّخذ بعضهم دعوة و فیهم **شیخ شیرازی**. فلمّا أکلوا وقع النّوم علیهم فی حال السّماع، قال الشّیخ الشیرازی لصاحب الدعوة: إیش السّبب فی نومنا؟ فقال: لا أدری، إجتهدت فی جمیع ما أطعمتکم الاّ البادنجان فلم أسأل عنه. فلمّا أصبحوا سأل بیّاع البادنجان، فقال: لم یکن لی شیءٌ فسرقتُ

البادنجان من الموضع الفلانی و بعته. فحملوه إلی صاحب الأرض لیجعله فی حِلّ. فقال الرّجل: تسألون منّی الف بادنجان، قد وهبته تلک الأرض و وهبته ثورین و حماراً و آلة الحرث لئلاّ یعود إلی مثل ما فعل.

دعاه یوماً واحدٌ من أرباب الدّنیا و هیّأ أطعمة من الحرام تجربة للشیخ أو إستکشافاً لحاله و هو عازم علی أن ینفض الید عنه أن تناول شیئاً ممّا له حرماً له. فأجاب الشّیخ و توجّه إلی منزل الشّخص. فرأی فی الطّریق ضفدعاً، فصرف عنانه فی الحال و رجع إلی الدّار و لم یعرف أحدٌ موجب العود. فسأله واحدٌ من مریدیه فقال: رویة الضفدع فی الطّریق کان إشارةً إلی من عالم الغیب أنّ الضیف دع، فامتثلتُ الاشارة. و باللّه التّوفیق .

لیس أمثال هذا ببدیع من مثل الشیخ. فانّ الأستاد الامام أباالقاسم القشیری، رضی اللّه عنه، أورد[۱۶ الف] و قال سمعت **أباعبدالرّحمن** یقول سمعت **أباالقاسم جعفر بن أحمد الرازی** یقول یشهی **ابوالخیر العسقلانی** السّمک سنین، ثمّ ظهر له ذلک من موضعٍ حلال. فلما مدّ یده إلیه لیأکله أخذت شوکة من عظامه أصبعه فذهب ذلک فی یده. فقال: یا ربّ هذا لمن مدّ یده لشهوة إلی حلال فکیف لمن مدّ یده لشهوة حرام.

حکی سید الوعاظ **جمال‌الدّین الخطیب الریوادی**، رحمه اللّه، قال: کان شیخ الاسلام، سلام‌اللّه علیه، یجیء من سفرٍ و الخلایق من جوین و غیرها إستقبلوه علی عادتهم. فلمّا وصل إلی ریواده خرج المرحوم **بدرالدّین بحاولی** و **جمال‌الدّین‌الأتابک** و کانا یسکنان یومئذٍ فی تلک القریة إلی الصّحراء و بسطوا سماطاً عظیماً للشیخ و الفقراء و جماعة الحاضرین. فلمّا فرغوا من الطّعام قادا فرساً للشیخ و إلتمسا أن یقبله و یرکبه. ففعل، ثمّ دخل القریة و بدارنا. فلمّا تفرّقت الجماعة و خلا المجلس و لم یبق الاّ والدی الخطیب و أنا و جماعة من المریدین قال سیف‌الدّین الخادم للشیخ: یا سیِّدی کیف أکلنا طعام هذین الرجلین و هما من أرباب الدّنیا و أصحاب السّلطان و لایح طعامهم عن شبهة؟ فقال الشّیخ: إنّی سألت

اللّه، تبارک و تعالی، أن لایوصل شیئا من الحرام إلی حلقنا و قد أجاب و لعلّ ما یخفی علیک یکون فیه المصلحة و الصواب. ثمّ حکی و قال: إنّ الشیخ **عبدالقادر الجیلی**، رحمه اللّه، بعث إلی شخصٍ و قال له قل لفلان عندک طعام و ذهب. إئتنی من ذلک بکذا ذهب و کذا طعام. فقال الرجل کیف أتصرّف فی ودیعةٍ عندی و لوإستفیتک ما إفتیتنی جوازاً فی التصرّف؟ فألزمه الشّیخ بذلک فأحسن الظّن بالشّیخ و جاء بالّذی طلب، فلمّا قد وقع التصرّف منه جاء مکتوبٌ من صاحب الودیعة و هو غایبٌ فی بعض نواحی العراق أن إحمل إلی شیخ عبدالقادر کذا و هو القدر الّذی عیّنه الشّیخ عبدالقادر. فعاتبه الشّیخ علی توقّفه و قال ظننتَ بالفقراء أنّ إشاراتهم تکون علی غیر صحّة و علمٍ فالعبد إذا صحّ مع اللّه و أفنی فعله و هواه متطلباً رضی اللّه رفع اللّه عن باطنه هموم الدّنیا. و هکذا حالنا مع اللّه و قد قتلنا أنفسنا بالمجاهدة و الارتیاض و لنا شواهد و علامات من عنداللّه فیما نذره و نأتیه فلا تتلقّوا أنتم بالاعتراض و باللّه التوفیق.

سمعت أکابر جاجرم و أماجد ها و هی أشهر من الشّمس و أظهر من النّهار عندهم أن الشّیخ، قدّس اللّه روحه، وردها مرةً و کان یجیب إلی کلّ من یدعوه إلی مأدبته و یدور فی قلب بعض المنکرین من ذلک شیءٌ حتی دعاه واحدٌ من الفهّادین یقال له **مهتریوزبان** و کان بیّناً عند القوم ممّا لا مقال فیه و لا کلام أنّ جملة ماله من السّحت و الحرام وإتّفقوا علی أنّ الشّیخ لو أجاب إلی ما دعاه و دخل منزله و مأواه و أکل من طعامه فسدت نیّاتهم جملة فی حقّ الشیخ و شکّوا فی علوّ مقامه. فأجاب الشّیخ سؤاله و ماکان یعرف أحواله. فلمّا جلس فی داره و بسط الخوان و مدّ الشّیخ یده إقبلت هرّةٌ سوداء و أنشبت أظفارها و مخالبها فی ظهر یده المبارکة و خدشها بحیث جری منها الدّم فصرف الشّیخ یده عن الطّعام و لم یوافق أیضاً الفقراء و المریدون و الخدم و کان ذلک سبب هدایة الفهّاد المقدّم فانّه أقبل علی التّوبة و النّدم و إنخرط فی زمرة المریدین و ترک الخوض فی إشتغال الأمراء و السّلاطین. نعم و

لمّا شاهد جماعة المنکرین هذا البرهان المبین صاروا من المستغفرین و علموا إنّ عون اللّه، تعالی، علی کلّ [۱۶ ب] حال حلیفه و قرینه و أنّه، سبحانه، فی جمیع الاوقات حافظه و معینه و یتقنوا أنّه من حیاطه اللّه فی ذمة وافیة و من حرزه فی کلائة باقیة یرعاه بعینه الّتی لاینام و لایدخل فی جوفه طعاماً من الحرام و یتولاّه بعونه و حفظه و هو بعباده خبیرٌ بصیرٌ و ینصره فی الحالات و یکفیه و هو حسبه فنعم المولی و نعم النّصیر. و لاتتعجّب من هذا فان الّذین لهم مع اللّه سرّ و للّه فی حقّهم نظرٌ إذا عرض لهم شیءٌ بخلاف الشّرع تشوّش وقتهم علیهم و یحفظهم عنه و لا یکلهم إلیهم. فلقد أورد جدّنا الأعلی شیخ‌الاسلام جمال‌السّنة ابوعبداللّه محمّد بن حمّویه، قدّس اللّه روحه، فی کتاب **سلوة الطّالبین** یقول فیه: إعلم أنّ من لزم شیئا علی جدّ منه حفظ ذلک علیه و نبّه إن وقع فیه خلل.

کنت فی إبتداء أمری عند الشّیخ الامام محمّد بن علی السّلکی، رحمه اللّه، مدةً و کان هو یؤمّ[۱] بخواصّ أصحابه و کنت أذهب إلیه و أصلّی معه. فیوماً من الأیّام صلّی هو صلوة الصبح سها فیه. فلمّا فرغ أعاد الصّلوة مرة ثانیة فسهی أیضاً فیه فأعاد ثالثاً و کلّما کان یصلّی وقع خلل فی الصلوة. فلمّا إنتشر الضوء رأینا علی خرقة علی رأسه دماً أصابه رعاف باللّیل و تلطخ ذلک الازار به. فلمّا رأی ذلک قال، رضی اللّه عنه: هذا الّذی کان یمنعنا عن الصّلوة و کان هو نتف علی الماء به و ما کان یستند.

کان الشّیخ السّهلکی هذا من جملة أولیاء اللّه، تعالی، و له روایة الحدیث و تصانیف فی علوم القوم منها کتاب **الطبقات الاولیاء** أورد فیه ذکرهم و روی عنهم دقایق و ختم الکتاب بذکر شیخه **أبی عبداللّه الدّاستانی**، المعروف بشیخ المشایخ، رضی اللّه عنه، و وجدت فی **التّاریخ الکامل** عند ورود الشیخ **أبی‌اسحق الشیرازی** إلی خراسان رسالة من الخلیفة **المقتدی**

---

۱. اس: یؤما.

بامراللّه إلی السلطان **ملکشاه** و **نظام الملک** ما هذه حکایته: لمّا وصل الشیخ أبواسحق إلی بسطام خرج إلیه **السّهلکی** شیخ الصّوفیة بها و هو شیخ کبیرهم. فلمّا سمع الشّیخ بوصوله خرج إلیه ماشیاً. فلمّا رأه السّهلکی ألقی نفسه من دابّةٍ کان علیها و قبّل ید الشیخ أبی إسحق، فقبّل أبوإسحق رجله و أقعده موضعه و جلس الشّیخ أبوإسحق بین یدیه و أظهر کلّ واحد منهما من تعظیم صاحبه کثیراً و أعطاه شیئاً من حنطة ذکر أنّها من عهد **أبی یزید البسطامی**، قدّس اللّه روحه. ففرح بها أبوإسحق و تلک فی شهور سنة خمس و سبعین و أربعمائة.

حکی القاضی **برهان‌الدّین علی بن المعتمد الاسفراینی**، رحمه اللّه، خال والدی و هو صاحب البیت القدیم و النّسب الصمیم و الحسب ضمیم و النّجاد الکریم. قال: قدم شیخ الاسلام مرةً علینا باسفرایین فدعاه الأمیر الملک **فخرالدّین عثمان الادکانی**، رحمه اللّه، إلی داره و أحسن الضّیافة بجهده و إقتداره. فخطر لجماعة مثل ما خطر لغیرهم من قبل أنّ المضیف من جملة الحکام فکیف یأکل الشّیخ لقمته و لاتخلوا من الحرام. فأقبل الشّیخ علیهم: إنّ الذین جاء معنا و أکل طعام هذا الملک لیس علیهم من بأس و لولم یکن حضورنا لم نجز لهم أن یمرّوا علی باب أمثاله فضلاً عن قبول إنعامه و إفضاله. ثم إنّ الملک دخل علیهم و قال: إنّی لمّا ورد الشّیخ علینا کنت أتفکّر کیف أرتب شیئاً من الحلال و کانت عندی حلیٌ ورثتها عن والدتی و کانت حلالاً طلقاً، قد [۱۷ الف] إدّخرتها منذ سنین و فی نیّتی أن أمشی إلی الحجاز و أصرفها فی الطّریق، فقلت فی نفسی لا یکون برکة هذا أقلّ من ذلک، فبعتها إلی واحدٍ من التّجار و صرفت أکثرها علی هذه الضّیافة. و اللّه مطلّع علی الضّمائر و الاسرار. فظهر للقوم أنّ الشّیخ مأمون العثار مُسبَل علیه جناح حفظ الاله الملک الغفّار و تبدّل إنکارهم بالاقرار و باللّه التوفیق.

سمعت الفقیر الصّالح **محمّد بن إسماعیل**، رحمه اللّه، یحکی عن خاله الشّیخ العزیز محمّد

البواب المؤذن و هو يرويه عن أخيه قال: وصل شيخ الاسلام، سلام اللّه عليه، إلى بلدةٍ من بلاد الشام. فجاء حاكمها و المتولى بها إلى خدمته و كاد أن يمتحن الشّيخ و يعلم هل هو على الحقّ أم لا؟ فأمر بتهيّة الطّعام من الحرام و دعا الشّيخ إلى داره و جلس فى إنتظاره. فما أجاب الشّيخ داعيه إذ كان اللّه على الحالات حافظه و راعيه و خرج عن البلدة فى الحال و أسرع إلى النقلة و الارتحال. ثمّ إنّ الحاكم ندم على ما فعل و إستحيى و خجل مما نوى و عمل طعاماً من أطيب أمواله و حمله على جماله و بغاله و جدّ فى السير و الاسراع حتّى وصل بعد فراسخ إلى الشّيخ و الأتباع. فأكل الشّيخ من طعامه و ردّه مشكوراً إلى مقامه و صار ذلک الرّجل من أخلص مريدى الشّيخ و محبّيه و أفضل مخلصيه و معتقديه.

قال الشّيخ جدِّى، رضى اللّه عنه، سمعت الأستاد **أبالحسن الصّايغ** و الفقير **علاءالدّين الخبّاز** و جماعة أخرى من أهل **خداشاه جوين** يقولون: كانِ على باب المدرسة المحترمة الّتى يتعلّق توليتها بالشّيخ شجرةٌ دلب عظيمة و قد أُحتيج لعمارة المدرسة إلى خشبها فأمر الشيخ بقطعها. فاجتمع أهلها و قالوا لاشکّ أنّها إذا وقعت يقع على جدران عمارات النّاس و يخرب كثيراً منها. فقال الشّيخ لايقع و لايكون الاّ خيراً، إن شاء اللّه، تعإلى. قال هذا و دخل الحمام بعد ما أمر بقطعها. فحين شارفت الشجرة الانقلاع و قد مالت إلى نحو رباع النّاس خرج الشّيخ و أشار إليها بأنامله المباركة فانحرفت عنها باذن اللّه، تعالى، و سقطت على ايوان المدرسة و كان بناء قديماً فثبت بقدرة اللّه، تعالى، و لم يختلّ أركانه و أمن النّاس من خراب بنيانهم و ازدادوا إرادة لحضرة الشّيخ و تابوا من سوء ظنّهم و حسبانهم و باللّه التوفيق.

كان بين بحرآباد و نشكرت مسيل سيل فيه أيّام الرّبيع ماءٌ و يقع على كلّ سنة لأجله مخاصمة عظيمة و فتنة خطيرة بين أهل القريتين لتجاذب الماء بينهم إلى مزارعهم. ففى المرة

الاخیرة الّتی رجع الشّیخ فیها عن آمل و کان آخر سنة[1] سال الماء فی هـذا المـسیل و نهـی النّاس عن المخاصمة و قال: لاتنازعوا و لاتباحثوا أیّها القوم، فإنّ المـاء لایجـیء فـی هـذا المسیل بعد الیوم. ثمّ إنّ الشّیخ إنتقل بعد أشهرٍ إلی جوار الرّحمن و منزل الکرامـة و البـرّ و الغفران. فلمّا وصل فصل الرّبیع جاء الماء و لم یجر فی ذلک المسیل و ذهب إلی موضع آخر و تخلّص الخلق عن النّزاع و لم یحوجوا بعد إلی المخالفة. [۱۷ ب]

وقعت بتبریز المحروسة و هی مشهورة جداً عند أهالیها لازالت بهم مأنوسة و رأیتها بخطّ الشّیخ الامام نجم‌الدّین المعروف بزرکوب، رحمه اللّه، رواها عـن جماعـة کثیـرین شـاهدوا الحال منهم. قالوا: کان الشّیخ قریباً ممّا ورد البلدة یوماً فی سماع و إجتمعنا و هو فـی أثنـاء الوجد والحالة إذ خرج من الجمع و خرج النّاس فی خدمته و لیس لأحـد مجـال الـسّؤال و مشی حتّی خرج من دربٍ یقال لها «دروازة طاق» و سار حتّی وصل إلـی عـینٍ یقـال لهـا «چشمه نوباغ» و علیها جسرٌ. فوقف علی رأس الطّریق و قال إحفروا هذا الموضع. فحفروها حتّی خرج حجر. فقال: أخرجوه فإنّ علیه إسم اللّه الاعظم و قد أشیر إلیّ من عـالم الغیـب فی إخراجه إذ صار مؤطی الأقدام. فاشتغل النّاس باخراجه و تعسر علیهم لغایة الاسـتحکام فأخرجوه آخرالأمر فاذا علیه آیة الکرسی و آمن الرسول. فتعجّب النّاس مـن ذلـک و رفـع الحجر و أثبت فی جدار محراب عند مدفن حرم الشّیخ و ولده و مریدیه و الیوم من مزارات الّتی تزار بتبریز.

رأیت بخطٍّ جدّی، رضی اللّه عنه، قال سمعت **بهاءالدّین بن زین‌الدّین علـی اللاهـوری،** رحمه اللّه، ببغداد یرویه عن والده قال: ألبسنی شیخ الاسلام الخرقة فی آمل و کتب الاجازة و أعطانی أیضاً عدة خرق باسم التّبرک و قال هذا لک و لجماعة من إخوانک. ثمّ إنّی رکبت

---

۱. اس: سنته.

بحر القلزم فاذا السّفینة غرقت بما فیها من الأثاث و الأقمشة و کانت الخرقة فیها و نجوت بجهد جهید إلی السّاحل. فقلت فی نفسی کیف غابت تلک الخرقة المبارکة و قد مرّ علی لفظ الشّیخ هی لک و لاخوانک و لم یصل إلیهم. فبعد أیّام جاء شخصٌ و أتی بها و هی کما کانت من قبل ملفوفة فی لفافة و ما وصل إلیها ماء فأخذت خرقتی و سلّمت سایرها إلی إخوانی و باللّه التوفیق.

حکی الشّیخ الامام العابد الزّاهد معین‌الدّین الدّادیانی و جماعة سواه قالوا: کنّا فی خدمة الشّیخ الاسلام، سلام اللّه علیه، باسفرایین فأتفق أن الامام **تاج‌الدّین ظهیرالاسلام محمّد بن محمد الحمیدی** و کان یأتمّ به شیخ الاسلام نسی دعاء القنوت صبیحة یوم فی صلوة الصبح و خجل من ذلک. فقالْ الشیخ: لاتخجل، فانّ الائمة کلّهم نسوا القنوت فی هذا الیوم شرقاً و غرباً. فاستکشفوا عن ذلک فکان حقاً و کل من ورد من النّواحی و الولایات و القری البعیدة و القریبة فیُسئل عنهم فیقولون إنّ إمامنا نسی دعاء القنوت فی هذا الیوم و باللّه التوفیق.

قرأت فی کتاب **«مناقب الاخیار»** قریباً من هذا الحکایة روی عن **سعید بن عثمان** قال: کنا عند **محمّد بن منصور** یوماً جماعة من أصحاب الحدیث و جماعة من الزهاد وکان ذلک الیوم یوم الخمیس. فقد شکّ فیه النّاس فقال: إنّ هذا الیوم یوم عرفة. فاستحیوا أن یقولوا له من أین ذاک؟ فعدّوا الأیّام و اللّیالی[1] فکان الیوم الّذی قال فجاء **أبوبکر بن سلام الورّاق** مع جماعة و قالوا من أین عرفت أنّه یوم عرفة؟ قال: دخلت فی البیت فسألت ربّی، تعالی، فأرانی النّاس فی الموقف و باللّه التوفیق.[۱۸ الف]

---

۱. اس: اللآلی.

[باب پنجم]

[حکایات] تدلّ علی صدق فراسته و کمال حدسه

حکی الحاج **صفی‌الدّین بن شهاب‌الدّین عثمان بن صفی‌الدّین شهردار القزوینی**، رحمة اللّه علیه، عن جدّه **صفی‌الدّین** قال: وصل شیخ الاسلام مرّة إلی **کوحقان** و کنّا بها یومئذٍ فخدمته خدمةً بالغةً فی قصّة طویلة. فقام الشّیخ یوماً یتوضّأ. فأخذ أخی مجدالدّین الابریق و صبّ علی یدیه، فلمّا فرغ الشّیخ قام و قبّل موضعاً من سفته و مضی فتحیّرت و تشوّشت و ما أظهرت. ثمّ إنّ الشّیخ خرج إلی آذربیجان فبعد ستة عشر سنة کان یمشی مجدالدّین فی طریق فوقعت الحرامیة علیهم و أصابه سهمٌ علی ذلک الموضع الّذی قبّله الشیخ، و کان له غلام یقال له سنجر، فنزل من الفرس و وضع الرأس علی رکبته فبعد ساعة تشهد و مات. فلمّا وصل الخبر إلی جدّی قال: أنا منذ سنین بعد ما قبّله الشّیخ مشوش من ذلک و کنت أعلم أنّه لم یفعل ذلک الاّ لحکمة. ثمّ إنه إزداد فی الاعتقاد و واظب علی سلوک طریقة الشّیخ کما سنّه للفقراء من الجدّ و الاجتهاد فی إداء الفرایض و النّوافل من التطوّع و التهجّد و قرائة الأوارد و باللّه التوفیق .

حکی الامام **کمال الدّين عبدالرّحمن بن ماهان السمنانی**، رحمه اللّه، قال سمعت الشّيخ، سلام اللّه عليه، يقول: کنت مجاوراً بمکّة، شرّفها اللّه تعالى، و الشّيخ **زين الدّين الاصفهانی** معی و کنت ماموراً يومئذ من عالم الغيب بامتثال إشارته. فبينا أنا خرجت يومئذٍ للطواف و العمرة. فاذا أنا بخنزير تلقانی، فلمّا دنی منّی رأيته شخصاً کان فی الرّباط الّذی کنت مجاوراً به و کان يخدم الصّلحاء و خدمنا أيضاً. فألقی فی روعی و ألهمت أن أمر باخراج هذا الشّخص و الاّ فأخرج أنت من الخانقاه. فقلت فی نفسی: کيف أظهر هذهالحکاية و ليس عندی سبب إستوجب به منه الشکاية؟ فشاورت الشيخ زين‌الدّين فی ذلک، فقال: إئتمر بما أُمرت به و إمتثل ما أشرت اليه. فلمّا عدت إلى الخانقاه طلبت الخادم و له قلت: قل لهذا الشّخص حتّی يخرج من هيهنا و الاّ فنحن نخرج، قال: إن صدر منه ذنبٌ نقول له حتّی يستغفر و يقدر و يسعی بقدر الوسع فی تحصيل مراضيکم. قلت: ما تأذينا به و قد خدمنا کثيراً و لکن هکذا عرض خاطر و لا سبيلٌ إلى نفيه. فخرج الخادم و حکی هذه القضيّة للجماعة السّاکنين فی الخانقاه و کلّهم راعون لجانبه. فدخلوا و تشفّعوا إلیّ و بالغوا فی ذلک و قالوا: نحن نقول له حتّی يقوم فی مقام الاستغفار فليتجاوز الشّيخ عمّا فعل إن کان قدم شيئاً من الجريمة و العثار، فقلت: ما رأيت منه شيئاً يستغفر منه و بيّنت للخادم من قبل إنّی لم أقف على منکر صدر عنه و ليس لی غرض فی ايذائه و لکن عرض خاطر و لابدّ من إقضائه. فقال واحد منهم: لايکون إزعاج فقير من موضع بلا موجب و من غير سبب الاّ من خاطر نفسانيّة. فقابلهم الشّيخ زين‌الدّين بالمجادلة و المساجلة. فقلت له: لاتخاصمهم فنحن نخرج من هذه البقعة. فلمّا شمّرنا للخروج ذهب الخادم و أخبر متولی الرّباط بالحال، فقال: لو أمر الشّيخ باخراج السّکان کلّهم لَأخرجتهم و لم أرض بخروج الشّيخ. فلمّا سمع هذا من المتولّی خرج ذلک الرّجل منها علی کراهة منهم و تغيّرت قلوب الجماعة علينا و کانوا لايتکلّمون معنا و کنت أيّاما بسبب تشتّت خواطرهم منزعج القلب متوزّع الفکر. فأتفق أنّ

واحداً کان من أکابر التجّار بمکّة المعظّمة ذهب إلی مصر و وضع متاعاً و أقمشة جلیلة فی بیت و ختم [۱۸ ب] بابه. فانتشر بعد أیّام أنّ بیته قد أحرق بما فیه من الأقمشة و الأمتعه و إتّصل الخبر بالتّاجر. فلم تمرّ علی هذا عشرة أیّام حتی عاد إلی مکّة و کان فی الطّریق یبحث و یستکشف عن سبب الحریق حتّی سأل فی أثناء الحکایة عن ذاک الشخص أهو ساکن فی البلدة أو راحل، قالوا: بل هو قاطن بها مقیم فیها، فقال التّاجر:یمرّ بخاطری أنّ هذا الامر لایح عن فعله و یقن لی أنّ هذه الخدیعة لایصدر الاّ عن قبله، فدخل البلدة علی حین غفلة من أهلها و سار إلی منزل ذلک الشّخص و أمر للغلمان بتقییده و إیتاقه بسلاسل حدیدة. فرفع الرّجل المشئوم المذموم صوته و قال: مالک و لی و أیُّ شیءٍ شجعک علی تقییدی و حرّضک علی ایعادی و تهدیدی؟ قال: أظنّ بک إمراً فأنت أولی بأضعافه إن کان حقّاً و ستجد منّی داهیة نکراً و أمراً إمراً و إن أخطأ ظنّی فأنت أیضاً قیّدنی و إقتصّ منّی. ثمّ أمر للغلمان أن یحفروا مواضع فی بیته ففتّشوا عنها و لم یبرحوا حتّی حفروا موضعاً فی المطبخ فوجدوا فیها اکثر الأقمشة و الأمتعة الّتی سرقها و بواسطتها خرب الدّار و أحرقها. ثمّ أنّ هذه الحکایة إنتشرت و إشتهرت عند الأصحاب و ظهرت لهم أنّ تلک الاشارة کانت عین الصّدق و محض الصّواب و عرفوا أنّ اللّه هو المطلّع علی السّرایر و العارف بما فی الضّمایر لایلقی فی قلوب أولیائه و خواصّ عباده الاّ مایکون له سبب من الأسباب و إن خفی علی من ینظر بعین الظّاهر و هو بالحقیقة من أهل الحجاب فزال ما بهم من الانکار و توزّع الأفکار و اللّه یعصمنا عن سیّئآت الأفعال و موجبات الغوایة و الضّلال.

یصیر ضمایر الراسخین فی العلم المستقیمین علی طریقة الاخلاص و الصّدق بحیث لا ینطق خواطرهم الاّ بالحقّ و قریب من هذه الحکایة مارأیت فی رسالة الامام أبی‌القاسم عبدالکریم القشیری، رضی اللّه عنه، أورد فیها یقول: سمعت **محمّد بن عبداللّه الصوفی** یقول سمعت **محمّد بن عبداللّه الفرغانی** یقول تزوّج **عبّاس بن المهتدی** إمرأة فلمّا کانت لیلة

الدّخول وقع عليه ندامة. فلمّا أراد الدنوّ منها زجر عنها فامتنع من وطيها و خرج فبعد ثلثة أيّام ظهر لها زوج.

قال بعضهم لی قلب إن عصَيته عصيت اللّه و هذا حال عبد إستقام قلبه .

كان يروى أكثرالاصحاب عن الشّيخ أنّه قال: كان الشّيخ زين‌الدّين الاصفهانی شيخی من عالم الغيب و كنت مأموراً بامتثال أمره و الانقياد تحت حكمه. فمرّت علی ذلک سنون لم أخرج قطّ قدم إرادتی من دايرة إشارته إلی أن آن وقت إرتفاع ذلک القيد. فألهمت و أنا يومئذٍ بالشام أن تلک الحالة تبدّلت. فقلت للشّيخ زين‌الدّين: إلی اليوم كنّا من عالم الغيب فی قيد حكمک و الآن قد إرتفع ذلک القيد فنحبّ أن تكون تحت إشارتنا و لاتباسط بأمر و حكم من بعد إن شاءاللّه، تعالی، و باللّه التوفيق .

حكی الشّيخ الامام عزّالدّين الطّاووسی و الشّيخ تاج‌الدّين ظهيرالخسروشيری و غيرهما قالوا: كان الشّيخ يقول بُشرت بولد يكون قدمه كبيراً و قيل لی سمّه بابراهيم، فولد له ولد سمّاه بابراهيم. فلمّا أحضر لديه قال: قد قيل لی أنّ الولد المبشّر المسمّی بابراهيم يكون قدمه كبيراً و قدم هذا صغير كيف يكون؟ فأتّفق [١٩ الف] أنّ ذلک الولد توفّی عن قريب و ولد بعده شيخ الاسلام صدرالدّين بآمل و سمّاه بابراهيم و حين رأه قال: قدمه كبير هذا هو الولد المبشّر به و كان كذلک و لقد عاش كثيراً و أحيی اللّه بوجوده الشّريف الكريم زمام هذا البيت القديم، سقاه اللّه من شراب الكوثر و التّسنيم و بوّأه علی غرفات جنّات النّعيم بفضله و كرمه العميم.

روی الفقير ابراهيم...... عن الشيخ عزالدّين القروينی، رحمه اللّه، قال: كنت أسير فی خدمة الشّيخ بآمل فوصلنا فی **سكه** إلی موضع. فقال الشّيخ إنّی هذا الموضع سيجعل مسجداً. فلم يمض علی تلک أيّام حتّی جاء واحدٌ و إشتری تلک الأرض و جعلها مسجداً للّه، تعالی و باللّه التوفيق.

و کذلک یروی جماعة جمة عن الشّیخ، سلام اللّه علیه، أنّه قال: لمّا دخلت مصر فی النّوبة الاولی کنت أریت فی العلم عمارة عالیة عند مزار **الشّافعی**، رضی اللّه عنه، فزرته و لم یکن فیها إلاّ عمارة مختصرة. فعجبت من ذلک فلمّا دخلتها فی المرّة الثانیة صرت إلی زیارته فاذا هو قد بنیت علیه عمارة راسخة البنیان شامخة الأرکان و هی باقیة إلی الآن و باللّه التوفیق.

حکی الأمیر الامام **الحاج دلقندی**، رحمه اللّه، و رأیت بخطّه بالفارسیة قال: سمعت الشّیخ العارف صدرالدّین القونوی ربیب الشّیخ محیی‌الدّین بن العربی، قدّس اللّه روحهما، بقونیه یقول بمحضر من أعاظم الأفاضل منهم المولی الامام العلامة **قطب الدّین مسعود بن محمود الشّیرازی**، رحمه اللّه، و قد جری ذکر کرامات المشایخ کنّا فی خدمة شیخ الاسلام سعدالدّین محمّد الحموی جلوساً علی سطح زمزم فراقب الشّیخ ساعةً ثمّ رفع رأسه و قال إنّی أری قبالة هذا الموضع قبّةً و لم یکن فی تلک السّنة موجودة. ثمّ إنّا مشینا إلی القدس و تشرّفنا بزیارة الخلیل، صلوات اللّه علیه، ثمّ رجعنا إلی المدینة. فعزمت فی السنة الآتیة علی الحجّ و لمّا وصلت إلی الموضع الّذی أشار إلیه الشّیخ وجدت القبّة معمورة و هی إلی الیوم باقیة یوضع فیها المصاحف بخطّ الصّحابة، لازالت رایات الدّین ببرکاتهم منصورة و باللّه التوفیق.

کتب الشّیخ نجم الدّین المعروف بزرکوب،رحمه اللّه، قال: جاء شیخ الاسلام یوماً للزیارة إلی جبل بتبریز یقال له «بلیان کوه» و فیه مزار. فلمّا صعد الجبل قال للأصحاب یجیء رجل و یعمل هیهنا عمارة. فبعد سنین مضت من ذلک جاء فقیرٌ یقال له **محمود دیوانه** و بنی بها عمارة حسنة و هی الیوم باقیة. و کان ذلک الفقیر یفتخر و یقول جری علی لسان الشّیخ أنّ رجلاً یعمر هذه العمارة و أنا ذلک الرّجل، رحمه اللّه.

قال الشّیخ نجم الدّین أیضاً: کان شیخ الاسلام، سلام اللّه علیه، یصلّی فی مسجد مبارک یقال، و اللّه أعلم بحقیقته، أنّ **عبداللّه بن عمر**، رضی اللّه عنهما، بناه و عمّره فلما أراد الشّیخ

الرّحلة أراد الفقراء أن يرفعوا السّجادة من المحراب. فجاء متولّى المسجد و يقال لـه شـمس الدّين خواجه ميرابى، فقال للشيخ: يا سيّدى أتجوز أن تكون هذه السّجادة مطروحة فى هـذا المحراب منذ تسعة أشهر و يرفع منه اليوم؟ فقال الشّيخ لا. ثم قال إنّا تركنـا هـذه الـسّجادة هيهنا و يكون لک ولد و يعمّر هذاالمسجد و يصير إماماً فاعطها إيّاه. فبعد سنين ولد له مولود و كبر و عمّر بيده المسجد المذكور و هواليوم إمام به يقـال لـه خواجـه [۱۹ ب] **بهاءالـدّين احمد الكامياری**،رحمه اللّه و باللّه التوفيق.

قال الشّيخ نجم‌الدّين أيضاً: حكى الفقير **پيراحمد** و هوالّذى كان يرفع سجادة الشّيخ قـال: لمّا إرتحل الشّيخ مضت مع جماعة آخرين فراسخ للوداع. ففى الطّريق أعييـت و لـم أقـدر على المشى. فرأيت الشّيخ قد جاء و أخذ بيده المباركة كتفى و حرّكهما شديداً فذهب ذلک الاعياء بالمرة و لم أحسر بعد اليوم فى طريق قطّ. ثـمّ قـال لـى إرجـع و كـن أنـت حـافظ السّجادة و كان فقير يقال له **الشّيخ محمود** يحفظ السّجادة قبل هو. فقلت يا سيّدى كيـف و هى بيد الشّيخ محمود؟ فقال إذا وصلت إلى البلدة رأيته قد إنتقل إلـى رحمـة اللّـه. فكـان كذلک، فأخذت السّجادة و باللّه التوفيق.

قال الشّيخ نجم‌الدّين أيضاً: جاء واحدٌ من المريدين بفرس للشيخ. فقال إحفظه إلـى أوان رحلتنا فسلّمه إلى الرّاعى. فلمّا أراد الشّيخ أن يرتحل و إشترى لكل فقير مـا يركبـه فقيـل: على أىّ مركوب يركب الشّيخ ؟ فقال: يورد فرسنا و يصل السّاعة. فبعد ساعة وصل الرّاعـى و معه الفرس،فسألوا عن سبب ايراده. فقال: رأيت فى النّوم كان قائلاً قـال لـى إذهـب إلـى البلدة بفرس الشّيخ فإنّه على عزيمة الارتحال. فانتبهت و سقت الفرس فى الحال.

قال الشّيخ نجم‌الدّين أيضاً: كان شيخ الاسلام يمرّ يوماً بتبريز و أنـا ألعـب مـع الـصّبيان، فنظر إلىَّ و قال: أحضروه لدىّ، فأقرّ يده المباركة على رأسى و قال: هو منّـا و يـستنفع بـه النّاس و يقع منه الرّاحة و الاستيناس. فكلّ ما وجـدت فمـن بركـة تلـک الانفـاس و باللّـه

التوفيق .

حكى الشّيخ الامام عزالدّين إبراهيم بن محمّد الطاووسى، أثابه اللّه الجنة، و رأيتهـا بخـطّ جدّى قال: جاء سنةً سيل عظيم فى وادى آمل و خرّب خانقاه الشّيخ **أبى‌العبـاس القـصّاب**، رحمه اللّه، ثمّ إنّ الماء إستولى و غلب فكاد قرب من ضريحه المبارک. فهمّ النّاس أن ينقلوه إلى موضعٍ آخر، فقال شيخ الاسلام: لاتفعلوا، فإنّ الماء لايصل اليه. و بعد سـاعةٍ قـرب مـن الضريح جداً، فانزعوا إلى الشّيخ الاسلام و قالوا: قد وصل إلى القبر و كان قد، فقـال: أقـول لكم لاتخافوا من هذا فإنّه لايصل. فاذاً الماء قد رجع عن الضّريح المبارک و أتى على قبـور جماعة من الحكّام و أصحاب الدّنيا و الأعونه الّذين دفنوا فـى جـوار قبـر الـشّيخ فخرّبهـا جملةً. فقال شيخ الاسلام: لعلّ الغرض كان هذا لئلاّ يكون قبورهم فى جوار قبر الشّيخ. ثمّ إنّ الماء قد وصل إلى باغ شيخ الاسلام و قدكان متّصلاً بخانقاه الشّيخ أبى العبّـاس فأخـذ بقلـع الأشجار و يزيلها عن المقار و يرسلها إلى البرارى و البحار و الفقراء يريدون أن يمنعوا الماء بجهدهم عنها و يجعلون سكراً لها، فحضر شيخ‌الاسلام و منعهم وقال: دعوها فإنّ للّه، تعـالى، فى ذلک سرّاً و سيصل أثر هذا القهر و التّخريب إلى بغداد و **بخارا** و ينقضى أيّام دارالخلافـة و يتزلزل بنيانها و يزول سلطانها. فكان كما قال؛ فإنّ بغداد قد أُخذت و أُستوصلت و إنقطعت دولة دار [۲۰ الف] الخلافة فى صفر سنة ستّ و خمسين و ستّمائة و خرّبت بخارا فـى سـنة إحدى و سبعين. نعم و للاولياء و أرباب القلوب فيما يشاهدون من الامور و الوقايع فى عالم الكون و الفساد[۱] أسرارٌ لايطّلع عليها إلاّ خالق الخلق و رازق العباد.

و قريب من هذه الحكاية مايروى عن **سهل بن عبداللّه**، قدّس اللّه روحه، أنّه كان يومـا فى الجامع فوقع حمام فى المسجد لشدّة ما لحقه من الحـرّ والمـشقّة، فقـال سـهل: إنّ **شـاه**

---

۱. اس:+ و.

الكرمانى مات السّاعة، إن شاء اللّه. فكتبوا، فكان كما قال. و هذه و أمثالها من باب الفراسة الّتى خصّ اللّه، تعالى، بها الاولياء و الصّديقين و باللّه التوفيق.

حكى الامير الامام فخرالدّين محمّد القشيرى من أولاد الاستاد، رحمة اللّه عليه و على خلفه، و غيرُه من الفقراء و الأعزّة قالوا: لماّ وصل الشّيخ، سلام اللّه عليه، إلى نيشابور فى شهور سنة إثنين و أربعين و ستّمائة نزل بالمسجد الجامع للمنيعى، رحمه اللّه، فى البلدة القديمة. فجاء حاكم البلدة و واليها **ناصرالدّين على ملك** فى اليوم الثّانى و إستدعى الشّيخ إلى داره بشادياخ و هى البلدة المعمورة المسكونة. فلمّا أجاب الشّيخ إلتمس الوالى المذكور أن يكون الشّيخ فى مقامه مدة الإقامة. فحين فرغوا من الدّعوة و السّماع و مضى هزيع من اللّيل ركب الشّيخ و إنصرف إلى المسجد. فعلى الصّباح جاء الوالى و سأل الفقراء عن سبب الانتقال و عدم التّوقف الدّال على الضّجر و الملال. فعرضوا ذلک على الشّيخ . فقال: ليس شىءٌ ممّا يظنّه و لكن أثر قهر الحقّ باقٌ بتلک البلدة فمنعت من المبيت. و كان كلّما يصل إلى شادياخ نيشابور لايبيت اللّيل الاّ فى المسجد المذكور. و لقد ظهر أثر ما قال بعد سنين. فانّه قد زلزلت الشادياخ فى شهور سنة.... و خرّبت كلّ الخراب و تقوّضت جدران رباعها و تضعضعت قواعد أركانها و تهدّمت عوالى بنيانها و هلک نحب الهدم أكثر أهاليها و سكّانها و ظهر بعد مرور أعوام صدق ما قال الشّيخ فى شأنها و باللّه التوفيق.

رأيت بخطٍّ جدّى، رحمه اللّه، و حكى لى جماعة من أكابر قزوين قالوا:لمّا وصل شيخ الاسلام إلى البلدة و أحضر المولى الامام امام الملّة والدّين أولاده الشّيخ الامام مجدالدّين و أخاه شهابالدّين و هما صغيران، فألبسهما الخرقة سأله واحد و قال: كيف يكون حالهما؟ فقال الشّيخ: يصير أحدهما عالماً. فصار الشّيخ مجدالدّين من الائمة المفلقين و العلماء العاملين المتّقين ممّن هو فريد زمانه و باقعة أوانه و ذلک ببركة ما قال الشّيخ و جرى على لسانه و باللّه التوفيق.

حکی الشّیخ معین‌الدّین محمّد بن علی العبادی الحموی قال: لما رجع الشّیخ، سـلام اللّـه علیه، من الشّام إلی آمل سارت أخته من جوین إلیها و أقامت بها. ثمّ إنّ الشّیخ قال لی یوماً: إنّ أُختی تحنّ إلی خراسان و تطلب منّی المسیر إلیها و لاتدری أنّها لیست تری خراسان من بعد. فلمّا توفّی الشّیخ ببحرآباد و کانت هی و جمع من ألأولاد بآمل. فلمّا توجّهوا بعد سنة أو سنتین [۲۰ ب] إلی خراسان و وصلوا إلی **چناسک** آخر اعمال مازندران توّفیت المرحومـة فیها و دُفنت بها و ما رأت خراسان کما قال الشّیخ، رضی اللّه عنه و باللّه التوفیق.

[باب ششم]

حکایات یدل علی اشرافه علی الخواطر و اطلاعه علی الضمایر

و لاغرو فإنّ الأولیاء جواسیس القلوب المطلّعون باذن اللّه علی أسرار الغیوب و أقول أخبرنا السّید الامام الفاضل البارع **شمس الدّین محمّد بن عالم بن محمّد الحسینی الاوشی الاصل البخاری** ولاذ إجازة باستجازة جدّی و برکته قال: أنا **الشّیخ الامام صاین الدّین أبوبکر محمّد بن أبی بکر بن القوّال الاصفهانی** قال أنا **الامام رضی الدّین المؤیّد بن محمّد بن علی الطوسی** أنا **أبوالبرکات عبداللّه بن أبی عبداللّه الفراوی** أنا **أبوبکر أحمد بن علی بن خلف الشّیرازی** أخبرنا **الشّیخ أبوعبدالرّحمن محمّد بن الحسین السّلمی** قال أنا **أحمد بن علی الرّازی** ثنا **محمّد بن أحمد بن السّکن** ثنا **موسی بن داوود** ثنا **محمّد بن الکثیر الکوفی** قال: قال رسول اللّه،صلّی اللّه علیه و سلم: «**إتّقوا فراسة المؤمن فأنّه ینظر بنوراللّه، عزّ و جلّ.**»

رأیتها بخطّ جدّی کتبها بالفارسیة و سمعت جماعة کثیرین عن الأصحاب و المریدین

أنّه لمّا وصل الأمير السّيد النّسيب المجتبى النّقيب المرتضى الحسيب **جلال الدّين محمود شاه بن الحسينى السبزوارى**، رحمه اللّه،و كان أمير عساكر خراسان يومئذٍ إلى جوين على عزيمة العراق قدم بحرآباد و كان يتوقّع من حضرة شيخ الاسلام أن يعظّمه و يوقّره و يخافه و ينقبه حسب مشايخ دهره و أعاظم عصره. فلمّا قَرب من القرية أرسل شيخ الاسلام خليفته المتابع له فى حسن خليقته و هو الشّيخ الامام **تاج الدّين**ظهير الاسلام محمّد بن محمّد بن محمّد بن الحميدى الخسروشيرى، رحمه اللّه، إلى إستقباله رعايةً لاكرامه و إجلاله و لم يكن من عادته قطّ و لكن أرسله مع جماعة من الفقراء تعظيماً لبنيته الكريم و توقيراً لنَسبه الشّريف العظيم. فلمّا رأهم الأمير السّيد ظنّ أنّ شيخ الاسلام قد خرج إلى إستقباله مع جماعة الفقراء. فسارع إلى النّزول و عانقهم فحين علم أنّ الشّيخ ليس فيهم تغيَّر خاطرُه و تأثَّر ضميرُه و لمّا دخل القرية كان كلّما رأى جمعا توقّع إستقبال الشّيخ و هكذا إلى أن وصل باب الخانقاه. فكان يقول فى نفسه لابدّ أن يخرج إلى باب الخانقاه، فلم يخرج، فدخلها و كان مسراً للخشونة و هو على غاية التأثّر و التكدّر. فكان أصحابه يخافون أنّه يتلقّى خدمة الشّيخ بما يسوئه و يعارضه لسفاهةٍ و كان مفتوناً بها منسوباً إليها و من قبل قد فعل من السّفاهة و الايذاء مع الشّيخ الكبير **رضى الدّين على بن لالا**، رحمه اللّه، ما هو مشهور. فلمّا شاهد شيخَالاسلام وقعت عليه هيبته و أخذت بمجامع قلبه و كان الشّيخ جالساً على طرف صفّة. فقدم قدماً و عانقه و أجلسه فى المقابله فصار بحيث لايقدر أن ينظر إلى الشّيخ لغاية إحتشامه. ثمّ إنّ الخادم أتى بطبقٍ من الفواكه و وضع لديهم و لمّا إشتغلوا بالمواكلة أراد الأمير أن يمتحن الشّيخ فاضمر فى خاطره أنّه إن كان من الأولياء فليأخذ تفاحاً مخصوصاً نظر إليه و ليسلّمه إلىَّ. فلمّا خطر ذلک بباله، تبسَّم الشّيخ فى وجهه و أخذ التّفاح الّذى نظر إليه و عيّنه فى خاطره فأخذه و سلّمه إليه. فقام الأمير السّيد و قبّله و عظّمه. ثمّ خرج من حضرة الشّيخ و لمّا رأى الشّيخُ أنّ نعرةَ الكِبر قد خرجت من رأسه شيَّعه [۲۱ الف] إلى دهليز

الخانقاه و أظهر من الاكرام و الاحترام مايليق بمثله. فودّع الشّيخ و هو على غاية الارادة والاعتقاد و نهاية المحبّة و الوداد و حكى لاصحابه: إنّ الشّيخ‌الاسلام لمّا عانقنى لو لم يتركنى سريعاً لكِدت أذوب من هيبته و حشمته و أُبهّته.

دخل القرية مع تلك الكدورة و خرج من الاعتقاد على هذه الصّورة و كان للشيخ نظرٌ عظيمٌ إليه و لأجل تلك النّسبة أتفقت القرابة بيننا و بينهم كما يقدم ذكره فى أخبار الشّيخ جدّى، رضى اللّه عنه و باللّه التوفيق.

حكى الامام علاءالدّين عمر بن الحاكم الارغيانى قال: لمّا أجلسنا الشّيخ فى الخلوة كنّا نعرض أيّاماً كلَّ ما يقع لنا من الوقايع و الحالات على حضرته، فقال يوماً: لا حاجة إلى بيانكم. فكان كلّ يومٍ يقول رأيتم[1] كذا و عرض لكم كذا ثمّ يعبِّر رؤيانا و يفسِّر وقايعنا و يحلّ ما أشكل علينا.

و حكى الامام علاءالدّين أيضاً قال: سمعت الشّيخ السّالك زين‌الدّين الاصفهانى يقول: سافرت باجازة الشّيخ إلى مكّة و بقيتُ بها ستّة أشهر. فكتب الشّيخ إلىَّ كتاباً و ذكر فيه كلَّ ما مرّ علىَّ من الحالات و الواقعات. فعلمت أنّه مشرفٌ على خواطرنا، عارفٌ بضمائرنا. و باللّه التوفيق .

حكى الشّيخ الامام علاءالدّين المذكور أيضاً قال: كنّا فى خدمة شيخ‌الاسلام بدمشق، فيوماً من الأيّام كنت أصلّى فى المسجد الجامع إذ مرّ شخصٌ و وضع ديناراً على طرف سجّادتى و لمّا فرغت من الصّلوة توجّهت إلى خدمة الشّيخ. ففى الطّريق كنت أقول فى نفسى مرّةً أضع هذا **وَ** الفتوح عند الشّيخ و أتفكّر أخرى و أقول أحفظه لوقت الحاجة و كنت فى هذا الفكر. إذ دخلت على الشّيخ فنظر إلىَّ و قرأ: «**وَ مِنْ أهلِ الكِتَابِ**[2] مَنْ إنْ تَأمَنْهُ **بِقِنْطَارٍ**

---

۱. اس: + لكم.

۲. اس: و منهم.

یُؤَدِّه إلَیْکَ و **مِنْهُمْ مَنْ إنْ تَأمَنْهُ بِدِینَارٍ لا یُؤَدِّه إلَیْکَ**»(۷۵/ آل عمران). فارتعدَت أعضائی من مهابة ذلک فوضعتُ الفتوح لدیه و إستغفرت و تبت إلیه و باللّه التوفیق.

حکی الامام المذکور أیضاً و رأیت بخطٍ ولده **الشّیخ عمادالدّین**، رحمه اللّه، قال: لمّا توجّه الشّیخ إلی الحجاز إنخرطت فی زمرته ولکنّی کنت متردداً. أقول فی نفسی کیف أسیر و کیف أقطع العلایق و لمّا سرت عدّة منازل لم یبق لی طاقةٌ علی مشقّة السّفر و المجاهدة و الرّیاضة و کثرة التّعب و السّهر. فنمتُ لیلةً و أنا متوزّع الخاطر لما بی من هذه الأفکار. إذ رأیت جماعةً من أهل الصّفا و الصّلاح لهم أوجه الصّباح و علیهم ثیاب بیض و یشرق من أسرتهم نورٌ و بیضٌ و کنت فی جملتهم، فتوجّه منهم جماعة إلی طریق العراق و ودّعهم آخرون و رجعوا إلی خراسان و رجعت أنا أیضاً أرید المرافقة فی زمرتهم. فلمّا سرت علی عقبهم أشار إلیَّ واحدٌ منهم و قال: سِر مع تلک الرّفقة، أعنی الّذین یتوجّهون إلی العراق فانّ نسبتک مع الشّیخ سعدالدّین. فلمّا إنتبهتُ زال تلک التردّد عن خاطری و حین أصبحنا و فرغنا عن صلوهالصّبح و قرأت الأوراد قال شیخ الاسلام: إنّ أرواح الأولیاء و المشایخ من خراسان جاءوا لتودیعنا و تشییعنا فی هذه اللیلة و من هیهنا رجعوا. فعلمت [۲۱ ب] أنّ ضمیره المنیر مرآةٌ یتجلّی فیها أنوار الأسرار و الغیوب و ان شمس إشراقه یشرق علی روازن الضّمایر و القلوب و باللّه التوفیق .

حکی أیضاً و رأیت بخطّ ولده قال: سمعت والدی یقول لمّا وصلت فی خدمة الشّیخ علی عزیمة الحجّ إلی آمل کان الحاکم بها واحدٌ من الأکابر یقال له **تاج‌الدّین أبوالقاسم** و کانت زوجته قرینةً لی فقالت: لیس لک إستعداد الحجّ أقم عندی فی هذه السّنة حتّی أجهّز لک جهازاً یلیق بک ثمّ أسیرک بالاستعداد التّام. فأثرَت کلامُها فی قلبی و فترَت عزیمتی بعض الفترة و لکنّی لم أظهرها لأحد. فأتفق أنّها توفّیت عن قریب. فلمّا أخرجت للدّفن ألتمس من الشّیخ فصلّی علیها و رجع ثمّ إلتفت إلیَّ و قال: یا أباحفص أدفنها وإسترح. فعلمت أنّ الشّیخ

الشّيخ فصلّى عليها و رجع ثمّ إلتفت إليَّ و قال: يا أباحفص أدفنها وإسترح. فعلمت أنّ الشّيخ تكلّم على خاطرى فتبت إلى اللّه من مخالفته و إستغفرته و جزمت العزم و باللّه التوفيق.

رأيت بخطّ الشّيخ الامام **فخرالدّين بن معين‌الاسلام** و هوالّذى ذَكره الشّيخ جدّى فى كتاب **نهاية المراد و المأرب من رواية الأجداد و الأقارب**، فقال الشّيخ الثّامن و الأربعون الأمير الامام فارس ميدان الكلام و الفصاحة البالغة الفائقة و البديهة الرائعة الرّائقة و الاخلاق الّتى هى أصفى من الماء الزّلال و أحلى من كعب الغزال له اليد الطولى فى بديع النظم النظم و رفيع النّثر و المنصب الاسنى فى ممالک الفضل الجزل و الكمالات الدّثر فخرالدّين و إبن معينه و محلّل عويصات المعانى بباهر توضيحه و تبيينه محمّد بن الامام السّعيد معين‌الدّين محمّد بن الحسين الحاجى الدايانى، أطال‌اللّه بقاء و رحِم أسلافه و آباءه ،ابوه كان من جملة مريدى والدى شيخ الاسلام، سلام اللّه عليه، و كان له خصيصاً و نصّ عليه فى إرشاد المريدين و هداية الطّالبين تنصيصاً و أمّه كانت بنت إبن عمرو الّذى و هو الأمير الشّهيد **جلال‌الدّين محمّد بن محمّد بن أبى بكر الحسن بن محمّد بن حمّويه**، رضى اللّه عنهم، فبهذه النّسبة ذكرتُه فى مشايخ بنى حمّويه، سقاهم اللّه شراب الأُنس دهاق الاقداح و أفاض على أرواحهم الزّكية سحائب المواهب والافراح.

كتبها بالفارسية و نقلها عن والده و غيره فمنها سمعت فقيراً ممَّن هو موثوق بروايته يروى عن والدى قال: كنّا فى خدمة شيخ الاسلام نجىء من **إسفرايين** إلى جوين و كنت فى تلک الوقت ساكناً بقرية **بستنجرد**. فقلت لشيخ الاسلام: ألتمس من سيّدى أن ينزلوا[١] اللّيلة فى بيت هذا المريد، فقال الشّيخ مباسطاً: بماذا تضيفنا فى قريتک؟ فقلت: لنا غنمٌ نذبحه فهيّأتُه دعوة للخدام، فقال: نعم. و لمّا سقنا ساعةً ألقى الشّيطان فى روعى:إنّ ذلک الغنم لولدک الموفّق قد

---

١. اس: ينزلون.

وهبته منه فلعلّه لايرضى بذبحه فكيف تفعل؟ فنفيت هذا الخاطر و سقت. فلمّا وصلنا إلى الرأس الطّريق صرف الشّيخ عنانه إلى صوب **خسروشير**. فنزلت و قلت: يا سيِّدى ألم يكن القرار أن تنزلو اللّيلة فى بيت هذا المريد؟ فقال: نعم هكذا كان و لكن لما غيَّرت الخاطرالاوّل غيّرنا أيضاً الطّريق. و كلّما [۲۲ الف] بالغت لم يرجع و حرمنا مثل تلك السعادة بواسطة وسوسة الشّيطان اللّعين و اللّه المستعان على دفع شرّه و هو بئس الرّفيق و القرين و باللّه التوفيق .

قال سمعت سيّدى و والدى يقول: لمّا ورد شيخالاسلام من بعض أسفاره إلى جوين فاستقبله الأسود و الأحمر و إنثال إلى تقبيل تراب مركبه الأصغر و الأكبر. فنزل وقت الظّهيرة بقرية **فراشنان** و جلس على طرف صفّة فيها و النّاس يتقرّبون إلى حضرته باستلام أنامله الشّريفة. إذ دخل شخصٌ و بسط سجّادةً فى مقابلة الشّيخ من الطّرف الآخر فى الصّفّة و بعد ساعةٍ دخل الامام **شرفالدّين أبوبكر محمّد بن أبى بكر الصّالحى**، رحمه اللّه، و قدكان أورده المرحوم **فخرالدّين بن الأصيل** قبيل مقدمة شيخ الاسلام قرية خداشاه لتدريس مدرسة بها و لم يكن وصل من قبلُ إلى حضرة الشّيخ. فسألنى الشّيخ عنه، فقلت: هذا فاضلٌ عالمٌ واعظٌ أورده المذكور لتدريس مدرسته. فبعد ساعة أمر الشّيخ أن يقرأ آيةً من القرآن، فقرأ واحدٌ منهم الآيات من أوّل «**قَد أَفْلَحَ المُؤمِنُونَ اَلَّذِينَ هُم فِى صَلَوتِهِمْ خَاشِعونَ**» (۲-۱ / مؤمنون). و لمّا سكت أقبل الامام و شرع فى تفسيره و واضحه. فقال له شيخ الاسلام: إنّ هذه الأقاويل قد قيلت فما تقول أنت؟ فتحيّر الامام و لم يقل شيئاً و إنقطع. فخرج شيخ الاسلام لتجديد وضوء و تبعته أنا، فالتفت نحوى و قال: يا معينالدّين إنّهم يظنّون أنّ العلم كلّه ما قال المفسِّرون و المحدِّثون ولم يعرفوا أنّ للقرآن ظهراً و بطناً إلى سبعة أبطن و ليس لهم خبرٌ الاّ من القشر الأعلى فحقاً أقول ما ورد حرف فى القرآن إلاّ و له فى موضع آخر معنىً غير ذلك فإذا ليس فى القرأن حرف مكرر. قال هذا و مرّ، فخطر بقلبى: إنّ اللّه، تعالى، رزق شيخ

الاسلام من العلوم و المعارف ما لا يعرفه الاّ هو، سبحانه، فياليته يؤلّف تفسيرالكتابه، فلمّا خطر هذا بخاطرى إلتفت إلىَّ و تبسَّم فى وجهى و قال: لو أنّى أشرع فى تفسيرالقرآن و تحرير معانيه و حقايقه لَنفد العمر فى حرف من الحروف و لا ينتهى ذلک فكيف أقدر على التّصنيف فى التّفسير و هو أمرٌ عسير غير يسير. فتعجّبت من تلک حيث[١] إطّلع فى الحال على ما خطرلى بالبال و الضّمير.

سمعت والدى و سيِّدى يقول:كان يدور فى نفسى قبل وصولى إلى حضرة الشّيخ و قبوله إيّاى داعيةُ طلب و جاذبةُ شوق. فكنت دائم الوقت فى طلب مرشد يهدى إلى الطّريق المستقيم و النّهج القويم و كان لايميل خاطرى إلى أحدٍ من مشايخ الزّمان. فزرت **بحصلاباد** شيخاً صالحاً سالكاً ناسكاً زاهداً عابداً يقال له احمد كل على نية الانقطاع إليه أو المشاورة معه. فعرضت عليه صورة حالى و شرحت له رغبتى فى سلوک طريق الآخرة و الاشتغال بتزكية النفس و تحليتها بالاخلاق الحميدة الكريمة و تخليتها عن الخصال السيّئة الذّميمة و شاورته فى إختيار شيخ يهدينى سواء السبيل و يربينى فى حجر شفقته تربية الوالد الفضيل للولد النبيل. فقال: ليس اليوم على بساط الارض من يخلص مريداً عن مهاوى الضّلال و يرقّيه إلى درجات الكمال إلاّ شيخالاسلام سعدالدّين محمّد بن المؤيّد الحموى. فانّه فريد الدهر فى سلوک طريقة الزهد و الفقر و عن قريب ورد من خوارزم من خدمة شيخه و ألبسه الخرقة و أمره بارشاد السّالكين و هداية الطالبين. [٢٢ ب] فان كنت صادقاً فى طلبک فاقصد سدّتَه و كابِد جهد الارتياض و شدّته و اكتسب زادالمعاد و عدّته و اغتنم الفرصة و لاتضيع العمر و استصغر مدّته. فلمّا أشار إلى الشّيخ قصدت بحرآباد و نيّتى، علم اللّه، غير صافيةٍ و إعتقادى ليس بصحيحٍ. فلمّا وصلت [٢] إلى الشّيخ و سلمت عليه أحار جواباً على الرّسم و لم يلتفت

---

١. اس:+ حيث.

٢. اس: + اليه

إليَّ زيادةَ إلتفات و أقمت ثلثة أيّام فلم يطلبني و لم تعاملني بلطف و اكرام. فصرت محزوناً خائباً و عدت إلى شيخ احمد آنباً و عرضت حالي و قلت: ليس الشّيخ ممّن يلتفت إليّ و إلى أمثالي. فنكس رأسه ساعةً و راقَب ثمّ إلتفت إليَّ و قال: قم و توجّه إلى جنابه بنيّةٍ صافيةٍ و عزيمةٍ خالصةٍ و عقيدةٍ كافيةٍ و اعلم أنّك ما أدركت كماله و جماله لنقصان في عقيدتك و قصور و فتور من همّتك و عزيمتك. فإنّ العين الّتي يكون فيها قذىً لايبصر الأشياء كما هي. فاجعل عين بصيرتك خاليةً عن القذى و وطّن نفسك في هذا الطّريق على تحمُّل الأذى و انظر إلى كلِّ ماتبصر في الشّيخ بعين الرِّضاء و لاتسيء عقيدتك فيه و لاتخالفه و لو ألقيت على خمر الفضاء و ودَّع الراحة و دَع الكرى و واصِل سيرك في سلوك طريق الحق بالسرى و بادر إلى الشّيخ خالص الوداد مخلصاً في الاعتقاد لترى ماترى و يرفعك تربيته إلى أعلى علّيين عن حضيض الثرى. فسمعت كلام ذلك المشفق و نفيت تلك الهواجس و نقيت مسكن قلبي عن أقذار كدورات الوساوس و توجّهت إلى حضرة الشّيخ بباطنٍ مملوٍ من الولا و الوفاء، مشحونٍ بالاخلاص و الصفاء، خالٍ عن شوائب المين والمراء. فلمّا دخلت الخانقاه أقبل شيخ الاسلام عليَّ و نظر بعين العناية و اللطف إليَّ و قال: مرحباً و اهلاً. ثمّ هديني بخاطره الشّريف فتبدّلتُ على الحال و صرتُ من جملة مريديه و لازمته سنين و آل أمري معه إلى ما آل.

قلت هذا كما أورد الأستاد الامام في رسالته قال سمعت الشّيخ **أباعبدالرحمن** يقول: سمع **عبدالله الرّازي أبا عثمان الحيري** يصف **محمّد بن الفضل البلخي** و يمدحه فاشتاق إليه. فخرج إلى زيارته فلم يقع بقلبه من محمّد بن الفضل ما اعتقد فيه. فرجع إلى أبي عثمان فسأله و قال: كيف وجدته؟ قال: لم أجده كماظننت. فقال: لأنّك إستصغرته و ما إستصغر أحدٌ أحداً إلاّ حرم فايدته. إرجع إليه بالحرمة. فرجع إليه عبدالله و إنتفع بزيارته و بالله التوفيق .

حکی الشّیخ الامام فخرالاسلام محمّد بن محمّد بن المطهّر الآملی، رحمه اللّه، قال سمعت الشّیخ معین الدّین اباالحسن الحموی یقول: کنت یوماً محتاجاً إلی الماء فحین خرجت رأیت الشّیخ ،رضی اللّه عنه، یمشی إلی موضعٍ، فلم أقدر علی التخلّف و مشیت فی خدمته، فالتفت بعد ساعة و قال: أیّها المدبر سرِ و اغتسل. فصرت وجلاً عمّا فعلت خجلاً و باللّه العصمة.

روی **الخطیب الریوادیی** و غیره عن الشّیخ **معین‌الدّین أبی‌الحسن الحموی** هذا قال: وصل[1] الشّیخ، سلام اللّه علیه، مرةً إلی ولایة جوین من بعض أسفاره و إستقبله النّاس و کان الاجتماع بحیثُ لا یتیسّر شرحه یتوجّهون إلی خدمته و یقبّلون رکابه و یتقرّبون إلی اللّه بزیارته و کنت أنا علی حمارٍ أسوق قریباً من الشّیخ و إذا أنا بطایفةٍ من الجنادره لم یلتفتوا إلی الشّیخ و لم ینظروا إلی کثرة هذاالجمع و لم یعتبروا بحسن عقیدتهم و غایة تقرّبهم و إنحرفوا عن الطّریق یمشون فقلت فی نفسی: سبحان اللّه ما أکثر الفرق بین اولئک و هم شیاطین الانس و بین هولاء و هم المؤیّدون [۲۳ الف] بروح القدس الواقعون فی ریاض الانس. فلمّا مرّ هذا بخاطری أقبل الشّیخ علیَّ و قال: أیّ دابة هذه الّتی رکبتها؟ قلت: حمارٌ یا سیّدی، فقال:لو أردتَ أن یصیر هذا الحمار فرساً یصیر أم لا؟ فقلت: لا، فلم یقل شیئاً غیرذلک و ساق المرکوب. فعلمت أنّ الشّیخ تکلم علی خاطری و اشارإلی إنّ الشقی البعید لایکون مثل التقی السعید. **إعملوا فکل میسر لما خلق له** و اللّه ولیّ التوفیق و التّدبیر.

حکی الخطیب الریواده‌ای، رحمه اللّه، أیضاً قال: سمعت المولی الامام الشّیخ الهمام **نورالدّین الطوسی** المعروف بسرهو کان من أجلّة تلک الناحیة و کبرائها قال توجّهنا إلی بحرآباد قاصدین لزیارة الشّیخ و أقمنا فی خدمته أیّاما و صار طرفنا بلقاء وجهه الکریم قریراً

۱. اس:+ وصل.

و شاهدنا منه من الکرامة و التکلّم علی الخاطر کثیراً فمن ذلک:إنا صلّینا الفجر فی خدمته و کان الشّیخ یتوقّف فی الرّکوع و السّجود فی صلوة الصبح طویلاً حتّی أنّه ربّما یقول «**سبحان ربّی العظیم**» «**سبحان ربی الاعلی**» فیهما أکثر من عشرین مرة. فخطر لواحد من أصحابنا أنّ الشّیخ یتأنّی فی الرّکوع و السّجود هذا التّأنی و لعلّه لایرضی بذلک المـأموم و یـشقّ علیـه. فلمّا سلم الشّیخ و فرغ من الورد قال: إنّ هذه الصّلوة الّتی نصلّیها یرضی بها الفقـراء الّـذین یأتمّون بنا فمن لم یرض بها یجب أن لایأتمّ بنا. فقام ذلک الشخص و کشف رأسه و إستغفر من خاطره و تاب و رجع إلی حسن العقیدة و أناب.

نُقل أنّه کان عند خادمه شی ء من الدارهم مما ینعش به الفقراء فسرق و کـان ذلـک فـی مدینة تبریز. فشقّ ذلک علی الخادم فجاء فقال: یا مولای تقول أعلم ما یجری فی الملکوت أتجوز أنّ الدّراهم سرقَت و خاطری متعلّق بها متکدّر منها و لا تعـرف مَـن سـرقها. و کـان خادماً جیّداً له حقّ الخدمة و الصّحبة، فقال الشّیخ :إصبر حتّی تعلم أنّـی اعلـم. فلمّـا أظلـم اللّیل و دجی و نام النّاس و أخذهم الکری قام و قال للخادم: انطلق معی، فخرجا من تبریـز إلی الصحراء حتّی بلغا إلی منزل أولاد الغربة وکان مع الخادم مصباح فی مشکوة. فدخلا بیت واحدٍ منهم و قد ضرب اللّه علی آذانهم. فوجدا ظرفاً من ظروف البیت مثل الـدّرج ففتحـه و أخرج الدّراهم مع الصّرة و قال: أهذه دراهمک؟ قال: نعم هی هذه، قال: ضِعها فی الدّرج کما کانت و اترکها فانّما فعلت ذلک لتعلم أنّی أعلم باذن اللّه. فخرجا من البیت إلـی مقامهمـا و ترکا الدّرج بحالها و إستغفر الخادم من سوء ظنّه و باللّه التوفیق.

سمعت جماعة یحکون عن الفقیر **حسین بن محمّد الحلوانی** یقـول: کنـت وطنـت علـی نفسی أن أتقدم إلی الشّیخ إذا کان ببحرآباد کلّ یوم جمعه بعدالصّلوة بأقداح من الشّربة. فکان الشّیخ یشربها إذا کان فطراً و إذا کان صائما أشار إلی من حضر و قـد مـضیت علـی ذلـک سنون و لم أقصر فیها. فدخلت الدّار یوماً من أیّام الجمعه فاذا أهلی قد قـصَّرت فـی ترتیـب

سنون و لم أقصر فيها. فدخلت الدّار يوماً من أيّام الجمعه فاذا أهلى قد قصَّرت فى ترتيب الراتبة فعاتبتها على التّقصير والتّأخير و آذيتها و قلت لعلّ الشّيخ قد خرج من المسجد و فاتت الوظيفة الّتى داومت عليها سنين. ثمّ هيّأتها بالسّرعة و لم يخرج الشّيخ بعد فلمّا خرج لم يأخذها و لم يلتفت إليها. فتشقّعت فى ذلک و تعرّفت السّبب فقال: أتجوز أن تؤذى أهلک بواسطتنا؟ فصر إليها و اطلب رضاها و استحلّها حتّى نشرب مشروبک و إلاّ فلا حاجة لنا إليه، فصرت إلى الدّار و عجبت من تفرّس [۲۳ ب] الشّيخ و بكيت و شرحت لها صورهالحال و حكيت و رجعت إلى الشّيخ بعد حصول رضاها فأخذها و شربها، سقاه اللّه كاسات القرب فى جنّات الخلد، و باللّه التوفيق .

سمعت الفقير محمّد بن اسماعيل الآملى، رحمه اللّه، و غيره يقولون سمعنا الشّيخ علاءالدّين أباحفص عمر بن محمّد الحاكم الارغيانى، رحمه اللّه، يقول: كنّا فى خدمة الشّيخ نسافر فى الشّام فوصلنا ذات يوم إلى بلدةٍ من بلادها فنزلنا بخانقاه بها، فيها شيخٌ مع جمع من المريدين. فلم يتوقّف شيخ‌الاسلام فيها و إرتحل بعد ساعة عنها و قال للاصحاب: سيروا على إسم اللّه و لاتأكلوا فى هذه الخانقاه شيئاً، فلمّا خرجنا سألنا الشّيخ عن سبب الخروج و ترک الاقامة إلى الصّباح. فقال: إنّ شيخ الخانقاه قال لخادمه هيّيء الطّعام كثيراً فان فقراء خراسان يكون لهم بطنٌ واسع و لايشبعون من القليل. فتطرفنا عن تناول طعامه و التّوقف فى مقامه.

روى الامام المفتى **رضى الدّين يحيى محمود الزبيرى**، رحمهما اللّه، قال: لمّا رجع الشّيخ من سفرالشام إلى بحرآباد قصدته من إسفرايين زائراً فى جماعة من أفاضل تلک الناحية و أعاظمها. فلمّا تشرَّفت بتقبيل يده الشّريفة كان يمرّ بخاطرى أن أسأله عن حال جماعة من الرّهابنة الذين ليسوا على دين النّبى، صلّى اللّه عليه و سلّم، و يجاهدون أنفسهم بالرّياضات الدّائمة و يهذّبون اخلاقهم و يطّلعون بواسطة رياضتهم و قوّة روحانيتهم و ضعف بشريّتهم

علی شیءٍ من المغیّبات کیف یکون فی الآخرة أحوالهم. فلم یکن یتیَّسر لـی عـرض ذلـک لازدحام النّاس إذ قد إجتمع فی بحرآباد من الأطراف لزیارة شیخ الاسلام خلایـق بلاعـدد. فأقمنا ثلثة أیّام و لم یتیسّر ذلک و قد عزمنا علی المراجعة. فدخلت مـسجد شـیخ‌الاسـلام محمّد بن حمّویه، رضی اللّه عنه، بعد العصر لأصـلّی الفـرض و أزور المـشهد و أعـود إلـی النّاحیة **ایسا**. فاذا أنا بالشّیخ قد دخل خالیاً و إشتغل بالصّلوة. فتعجّبت من ذلک و قلت فـی نفسی: قد حانت الفرصة و آن أن أسأل الشّیخ عمّا فی ضمیری، فلمّا فرغ الشّیخ من الصّلوة إستند إلی المحراب و شرع فی تقریر قریب ممّا یدور فی خلدی إلی أن صرّح هذاالـسؤال و أقبل توجّهه علیَّ و قال: یکون هولاء الجماعة أعنی الرّهبانیة و غیرهم ممّن لیسوا علی دین نبیّنا، صلّی اللّه علیه و سلّم، فی النّار و لکن اللّه خفّف لهم فی العـذاب بواسـطة ریاضـتهم و تهذیب أخلاقهم و مداومتهم علی ذکراللّه، تعالی، و یمکن أن یجعلهم اللّه، تعالی، مستأنـسین بما هم فیه من العذاب و مثلهم مثل من به جرب فربّما یصیر بحیث یستأنس صاحبه لحکتَّه و تحصل له لذّة و لاتحسّ بالألم مع أنّه یجرح أعضائه بحیث یسیل منها الدّم فـاذا لاغـرو لـو یستأنسون بالعذاب لخاصیة من الریاضة و تصفیة الباطن و باللّه التوفیق.

سمعت والدی شیخ‌الاسلام **سعدالدّین أباالمظفر یوسف بن ابراهیم**، روّح اللّه روحه، یقول سمعت المولی الامام **حمید الدّین الجاجرمی**، رحمه اللّه، کان من أکمـل الحکمـاء و أفـضل العلماء یقول: أشکل علیَّ مسالة و أنا بنیشابور فسألت علماء العصر فلم یقدروا علی حلّهـا و کان یبلغنی صیت شیخ الاسلام و کمال إتقانه و عرفانه و کنـت أعنـی أن إستـسعد بزیارتـه فاسأله عنها و کان الشّیخ بآمل. ثمّ إنّی رجعت إلی جاجرم فاتفق أنّ الشّیخ قدم منها عائـداً إلی خراسان. فقصدت حضرته فرأیته فی المسجد الجامع و هو غاص بالعـام والخـاص فمـا أمکن بی أن أقبل أنامله المبارکة.[۲۴ الف] فجلست حیث کنت فی صفّ النّعال. فشرع فـی تقریر مسألتی و أورد الاشکال و إشتغل بالجواب فقمت أزاحم أعناق الخلـق فقـال الـشّیخ

،سلام اللّه علیه،و لم یکن رآنی قبل: إفرجوا له. فوقعت فی قدمه المبارک ثم أوضح لی ما أشکل علیّ حتّی صار عندی أظهر من الشّمس و کدت أغشی علیّ لما تداخلنی من الدهش و التعجّب حیث قال الشّیخ ما قال بلاسؤال منّی و اطّلع علی سرّی و شرح مشکلی من غیر صدور ایراده عنی فخالصته الودّ و الارادة و ما کان لی قبل ذلک إعتقاد فی حقّ المشایخ و ببرکته زال تلک الانکار و حصل الاعتراف و الاقرار. ثمّ إنّی لما خرجت من مجلسه نسیت ما قال الشّیخ کأنّی لم أسمعه قطّ و کنت متأسفاً علی ذلک. فلاح لی بعد مدّة أنّه ظهر لی ما ظهر بواسطة إشراق نور الشّیخ علی قلبی فلمّا زال ذلک الاشراق أظلم بیت القلب و هذا مثل السّراج فی عالم الشهادة، إذا کان فی بیت تنوّر به و إستضاء و إذا غاب صار البیت مظلماً و اللّه، تعالی، یحفظنا من ظلمة النّفس و یرزقنا الاستضائة بأنوار المشایخ و الاقتباس من لوامع أسرارهم بحقّ محمّد و آله و أصحابه و المقتفین لآثارهم و باللّه التوفیق.

قریب من هذه الحکایة ما حکاه **القاضی قطب‌الدّین الحسین بن محمّد بن علی‌الخطیب الفیروزکوهی**، رحمه اللّه، و رأیت بخطّه قال سمعت الشّیخ الامام السعید **حسام‌الملة و الدّین حسین بن علی السوادکوهی** المتوطّن بال**غور** من مضافات مازندران و کان من أجلّة المشایخ و العلماء یقول: وصل شیخ الاسلام سعدالدّین، سلام اللّه علیه، مرّة من آمل إلی الغور و کان قد أشکل علیّ حدیث سألت عنه عدّة من الشیوخ العظام و العلماء الأعلام فما بیّنوه لی، فاغتنمت وصول الشّیخ و توجّهت لزیارته عازما علی أن أسأله عنه و کان یصلّی. فلمّا فرغ من الصلوة أقبل علیّ و شرع فی شرح الحدیث اّلذی کان مشکلاً لدیّ فبیّنه لی أوضح بیان و کشف عنه بأحسن إتقان و إیقان. فتعجّبت منه کیف أشرف علی ما خطر لی بالبال من غیر إستکشاف و لاسؤال و علمت أنّه مؤیّد من عند اللّه الکبیر المتعال و بلغت فی درجة الارادة إلی غایة الکمال. قال القاضی قطب‌الدّین کان الشّیخ الامام حسام‌الدّین المذکور إذا ذکر الشّیخ قام و أظهر ما یمکن من التفخیم و قدم باقصی الغایة شرایط التعظیم، رحمه

اللّه بلطفه العميم و طوله الجسيم.

رأى المولى الامام والحبر الهمام صدرالافاضل و العلماء بدر المحافل و البلغاء علامة زمانه و باقعة أوانه صاحب النّظم البديع و النّثر الرفيع **نجم‌الملة و الدّين على بن محمّد بن الحسين البارزى الرشفقانى** المعروف **بملک زاده** عن والده الملک المغفور شمس‌الدّين البارزى، رحمهما اللّه،قال كنت: فى عنفوان الشباب راغباً فى تحصيل العلوم و إكتساب الآداب و فارقت الوطن لذلک و جئت إلى إسفرايين و أقمت بها و إشتغلت عند الامام الرّبانى نجم‌الملّة و الدّين عثمان إبن الموفّق الاذكانى بالاستفادة و المواظبة على البحث و التكرار آناء اللّيل و أطراف النّهار. فاتفق فى أثناء ذلک أن قدم شيخ‌الاسلام من الشام إلى بحرآباد و تقرّر عزم موالى إسفرايين و أهاليها على التوجّه إلى حضرته و التشرّف بتقبيل تراب سدّته. فسارعت صباحَ يومٍ إلى الأستاد فاذا هو قد ركب المركوب و معه جماعة من الطلبة، فكما رأنى قال: نمشى[۲۴ ب] إلى بحرآباد لزيارة الشّيخ فهل ترغب فى مصاحبتنا؟ قلت: أرغب بشرط أن لايوخّر وظيفة درسى و لاتكرهنى على صحبة الصّوفية فقد كنت خائفاً من تضييع الوقت مجتهداً فى التّحصيل غير معتقد لأهل التصوّف،فقبل الأستاد ذلک. فسرت فى خدمته إلى بحرآباد و أقمت بهايومين فما رأيت فيها الشّيخ . فلمّا كان اليوم الثالث قال لى الامام: أنا لا ألزمک مجالسة الفقرا و لكن إن تشرّفتَ بزيارة الشّيخ مرةً واحدةً لا يضرّک و يكون سبب سعادتک، فأجبت ذلک إمتثالاً لإشارة الأستاد لا من طريق خلوص الارادة و الاعتقاد. فلمّا بلغت المسجد و كان الشّيخ جالساً فيه و شاهدت جماله المبارک وقعَت لى حالةٌ عجيبةٌ و ظهر إضطراب عظيم فى باطنى بحيث سلبنى عنّى و أقلقنى و صرت مشعوفاً بمطالعة طلعته الميمونة جملةً و أخذ الشّيخ فى تقرير الحقايق و أصغيت إليها جدّاً. فلمّا فهمت بقدر الوسع و الاستعداد شيئاً منها أخذت بمجامع قلبى كلّها و ثقل علىّ طلب ساير العلوم الّتى أمارسها و لم يبق لها خطرٌ عندى. ثمّ إنّى لمّا رجعت إلى إسفرايين كانت

داعیة خاطری منجذبة إلی حضرة الشّیخ راغبة فی ملازمته و تقبّل آثاره حتی جزمت العـزم علی التوجّه بلقاء مدین کرمه و إلتفیؤ إلی ظلال حرمه و أطّلـع علـی ذلـک جماعـة ممـن یشارکوننی فی إغتنام الأوقات للدّرس و التّحصیل و یساهموننی فی تزجیة الأیّـام بالقیـل و القال فقالوا: لایجوز تضییع ایام الشباب، و ترک الاستفادة و طلب العلم عند إنتهـاز الفرصـة بعید جداً عن الصّواب و مازالوا بی حتّی صرفونی عن تلک العزیمة و لکـن کنـت أزداد کـلّ یوم شوقاً إلی طلعته الوسیمة و رغبة فی سلوک طریقته المستقیمة و کنت علی ذلک إلی أن قدم الشّیخ بعد مدّة علینا باسفرایین. فاستقبله النّاس جملة و تفاخروا بوصول رکابه الـشریف و توافروا علی الخدمات المرضیة لجنابه المنیف. فاتّفق أن دعاه یوماً واحـدٌ مـن أعاظمهـا و أکابرها إلی منزله و جمع الکبار و الصّغار فی مجلسه و محفله و کنت أیضاً فی زمـرة طلبـة العلم من حاضری تلک المجلس. و لمّا بسط الخوان و إشتغل بتناوله الأصحاب و الأخـوان کان عند الشّیخ طبقٌ من الارز فخطر بقلبی:إنّ ید الشّیخ وصلت إلیه فیالیتنی أنعم علیَّ شیئاً[۱] منه لأتبرک به. فواللّه الذی لا اله الاّ هو ما خطر ذلک بقلبی الاّ و أخذ الشّیخ لقمةً منها فـی الحال و ناولها الخادم و قال: إعطها شمس‌الدّین. فقام ثلثة من الرجال من أهل المجلس کـل واحد یلقب بالشّمس. فقال الشّیخ ،سلام اللّه علیه :أوصلها إلی شمس دیننـا و أشـار إلـیَّ . فقمت و أخذتها و وصلت إلی المراد و لمّا شاهدت هذه الکرامة من جنابه صریحاً تـضاعفت محبّتی و تهالکی علی الارادة و الاعتقاد فی النوبة الأخیرة اخذ شعر رأسی کما هو المعهود و قرأ علی رأسی دعاء بلغ اثره فیّ من الفرق إلی القدم ثم ألبسنی الخرقة و نظّمنی فی سـلک المریدین و لم أقع فی بلیّة الاّ و دفعها اللّه، تعالی، ببرکته و حاطنی فی کنف عونه و رحمتـه کما یجیء فی مقامه، إن شاء اللّه تعالی. [۲۵ الف] قال الامام نجم‌الدّین کان والدی یفتخـر و

---

۱. اس: شیء.

یباهی بقول الشّیخ و تشریفه بهذا الاختصاص مدّة عمره و حقّ له ذلک و باللّه التوفیق.

کان الشّیخ فی سماع و کانت جماعة من النّساء علی السّطح فخطر بقلب واحد: کیف یرقص الشّیخ و هذه النّساء علی السطح ینظرن الیه؟ فجاء الشّیخ إلیه و قال: أیّها المدبر ألا تری إنّی لا أنظر؟ فتاب المرء من إعتراضه و إستغفر و باللّه التوفیق .

قال جدّی، رحمة اللّه علیه، سمعت أستادی الامام مفتی الشرق **عمادالدّین محمّد بن أحمد الخطیب الجاجرمی**، رحمه اللّه، یقول: کنت فی بحرآباد ملازماً لحضرة الشّیخ، سلام اللّه علیه، و کان بینی و بین شیخ **الامام تاج الدین الاباذی** من محبّی الشّیخ و مریدیه صحبة و محبّة. فقال لی لیلة و لیس بینی و بینه أحدٌ: أنا عازم علی السفر فانّی أقمت مدّةً عند الشّیخ و لست أفهم معارفه و حقایقه فانّی کم أقیم هاهنا؟ فلمّا أصبحنا صلّیت الفجر علی القاعدة فی خدمة الشّیخ فلمّا فرغوا من الذّکر و الأوراد و استند الشّیخ إلی المحراب لم یشرع فی الکلام کما کان عادته قال: أین تاج الدّین الاباذی؟ و اتفق أنّه لم یحضر فی تلک الصّبیحة و صلّی الصبح فی مسجد شیخ الاسلام محمّد بن حمّویه فقال: أُطلبوه. فسکت الشّیخ و الجماعة حتّی حضر. فقال الشّیخ: تقدم و أدن منّی، فدنی و تقدم حتی جلس فی الصفّ الاول عند الشّیخ. فبداء الشّیخ بتقریر المعارف و تکلّم فی الحقایق بمالم یخف شیء منه علی الشّیخ تاجالدّین و غیره فطاب وقته و وقت الجماعة. فقال الشّیخ: أیّها التّاج کم تقول لا أفهم کلامه؟ فوقع الامام تاجالدّین فی قدمه و بکی و لمّا خرج من المسجد قال لی: کیف أفعل؟ قلت معک فی اللّیلة کلاماً لم یکن بینی و بینک غیراللّه لم یخف علی الشّیخ حتّی أظهره لنا علی الصّباح و لقد فهمت الیوم کلّ ما قال و رجعت عن العزیمة و تبت مما قلت و باللّه التوفیق.

قال[1] جدّی أنا أدرکت الشّیخ تاج الدّین الأباذی فی مکّة المعظّمة، شرّفها اللّه تعالی، فی

۱. اس: – قال.

العشرين من ذی‌الحجّة سنة تسع و سبعين و ستّمائة فی السّاعة الّتی کنت أنصرف منها إلی بغداد و قد وصل تلک السّاعة و فات منه الحجّ. فأقام سنة فيها و جاور بها و أدرک الحجّ ثم صار إلی مصر و توفّی بها،رحمه‌اللّه.

رايت بخطّ جدّی و بخطّ شيخ نجم‌الدّين زرکوب أيضاً سمعت جماعة جمة، رضی اللّه عنهم، يقولون:لما کان الشيخ، سلام اللّه عليه، بتبريز کانت معه حرمه بنت المرحوم السعيد **صفی‌الدّين الاندقانی** فتوفّيت بها فخرج الشّيخ إلی الصّحراء لتعيّن لها مدفناً. فلمّا وصل إلی مقبرة سرخاب رأی بها تلاً. فذهب إليه و قال إحفروا هيهنا قبرها. و کان يوما شديد البرد قد حضر أکثر أکابر تبريز و أعاظمها و کانوا کلّما يقولون قد حفرناها يقول الشّيخ: أوسعوها. فاتّفق أنّ ولد الشّيخ المسمّی بيحيی من المرحومة کان يلعب مع الصّبيان و له أربع سنين فتوفّی فجاءةً و لم يکن لأحد خبر من ذلک و إنکشف للشيخ. فقال: أوسعوا القبر فأتوا بالولد يحيی فانّ والدته تنتظره. فتعجّب النّاس و سار الأصحاب و غسلوه و أتوه به و دفنوه مع الوالده و هی اليوم من مزارات تبريز يدفن بها من مريدی الشّيخ من يتوفّی بهاو باللّه التوفيق.

سمعت الشّيخ الفقير الزاهد العابد **الحاج فضل‌الله ابن المقری الجاجرمی**، رحمه اللّه، يرويه عن والده قال: وصل [۲۵ ب] شيخ الاسلام، سلام اللّه عليه، مرة إلی جاجرم فشاهدت منه فی يوم واحد ثلثة أشياء من الکرامات. دخلت عليه و أخذت شيئاً من السّکر الخالص معی و وضعته علی مئزر بيهقی و قلت فی نفسی إن کان للشّيخ شیء من الکرامات کما ينقل عن الأولياء فليفعل ثلثة أشياء: أوّلها أن يقول هات السّکر قبل أن أحضره و ثانيها أن لايفرقه بالتّمام علی الفقراء و يرسل شيئاً منه إلی حرمه و ثالثها أن يقبل المئزر يمسح به وجهه.

واللّه العظيم إنّى لمّا سلمت على الشّيخ و هو بين جماعة كثيرة من المريدين[۱] و غيرهم فقال: مرحبا بک هات ما معک من السّكر الّذى جئت به لأجلنا، فوضعت عنده. فلمّا شرع الخادم فى التّقسيم قال: ليس لكم كلّ هذا أرسلوا شيئاً منه إلى الدّار. فاذا فرغ و لم يبق شىء أخذ المئزر و تبسّم فى وجهى و قال نقبل هذا لنتمسح به أحياناً و باللّه التوفيق .

رأيت بخطّ شيخ‌الامام نجم‌الدّين المعروف بزركوب، رحمه اللّه، قال:كان فى بلدة تبريز عالمٌ مفتىٌّ مشتهرٌ بالفتوى و التّقوى يقال له **الامام شمس‌الدّين الطّبرى** مزيّن بالعلم و العمل و هو على سيرة الصّحابة و طريقة السّلف جاء إلى حضرة شيخ‌الاسلام و أخطر بقلبه أشياء لأجل الامتحان. فحين جلس كشف عن ضميره و إشتغل ببيانه و تقريره فتحيّر الامام من ذلک و وقع فى قدميه و صار من أخصّ مريديه و أعزّهم لديه و هكذا جماعة كانوا معه مستفيدين منه، متردّدين إليه و لمّا سافر الشّيخ من تبريز أعطاه سجّادته و حين أخذ سعد أولاده قال لولد الاكبر **الامام عمادالدّين**: سيظهر الأشياء المستورة على يده. فلمّا بلغ أشدّه أظهر المعادن. قال الشّيخ نجم‌الدّين: رأيت ثلثا و سبعين أنموذجا ممّا ظهر من أحجار المعادن و أجسادها. قال: و ممّا رأه الامام شمس‌الدّين الطبرى المذكور أنّه جاء يوما وقت صلوة الصبح ليصلّى مع الشّيخ. ففى الطّريق خطر بقلبه أنّ الشّيخ لو قرأ اليوم كذا و كذا كان صاحب الولاية. فقرأ الشّيخ تلک السّور و لمّا فرغ من الصّلوة أخذ فى تفسيرها. فزاد إرادة الامام المذكور و ظهر له علوّ مرتبة الشّيخ غاية الظهور و باللّه التوفيق .

حكى الشّيخ الامام علاءالدّين أبوحفص عمر بن الحاكم الارغيانى، رحمه اللّه، قال: كنت فى خدمة الشّيخ بالشام فغلبت علىّ خواطر السوء مرّة و إضطربت نفسى إلىّ: كم تجاهد و تتحمّل المشقّة و تصبر على الشدايد و تحرم الفوايد؟ و لقد خلفت من العقار و الضّياع فى

---

۱. اس: المريد.

الدّیار و البقاع کذا و کذا. فلقد آن أن تعود إلی الوطن و تخلّص من الاشجان و المحن. جزمت لیلة علی هذه العزیمة. فجاءالشّیخ عند عبور نصف من اللیل إلی بابی و قال لی: اخرج. فخرجت فما کلّمنی الشّیخ و مشی. فسرت علی عقبه فلمّا قضینا ساعة وصلنا إلی العمارة فدخل الشّیخ فی مسجد و قال: تدری ما هذا المقام؟ قلت: لا، قال: هذا هو البیت المقدس فصلّ فیه و سل من اللّه، تعالی، کل حاجة لک تستجاب. ثمّ خرج الشّیخ و أنا فی خدمته. فلم نمش الاّ قلیلاً حتّی وصلنا إلی الزّاویة من دمشق فقال الشّیخ: یا أباحفص إلی کم تشوّش باطنک و تفرّق وقتک؟ أنا أقدر باذن اللّه أن أوصلک إلی وطنک بأسرع من ذلک و لکن الاشارة من الحقّ هکذا و صلاحک المرافقة لا المفارقة فکیف أصنع؟ قال: فوقعت فی قدم الشّیخ و بکیت و تبت مما کان یُخامر بخاطری من الهواجبس النفسانی و الوساوس الشّیطانی و باللّه التوفیق.[۲۶ الف]

سمعت المولی الامام مفتی الانام أکمل فضلاء الایام **حافظالدّین التفتازانی**، ادام اللّه فضائله و بلغه فی الدّارین غایة الاوطار و الامانی، صاحب الفضائل و الکمالات و هوالیوم مدرس بمدرسة هراة، صینت عن الآفات، فایق علی أقرانه، سابق فی حلبة الفضل و میدانه یقول سمعت المولی الامام الهمام السّعید **شرفالدّین عمر بن أبیبکر التفتازانی** و کان من العلماء العاملین رجال اللّه الکاملین، رحمه اللّه، یقول: کنت أشتغل بتحصیل العلم فی إسفرایین فنزل الشّیخ، سلام اللّه علیه، بها فی شهور سنة خمس و أربعین و ستّمائة و حضرت مجلسه و کان معی سفینة فقلت فی نفسی: یالیت الشّیخ یکتب علی سبیل التّبرک بخطّه الشریف دعاءً علی کتابی. فحیث مرّ هذا الخاطر بقلبی أشار الشّیخ فی الحال إلی[۱] واحد من المریدین و قال: إحضرالدواة و القلم. ثمّ أخذ منّی سفینتی و کتب علیها هذا الدعاء:

---

۱. اس: – إلی.

بسم اللّه و باللّه و لاحول و لاقوّة الاّ باللّه، اللّهم إنّى أسألک كمال شكر الأنعام و دوام اليقظة فى منازلات أخلاق الكرام و أفعال اللّئام و توفيق النّصيحة للأنام و المواظبة على الطّاعات فى اللّيالى والأيّام. بحقّ محمّد خيرالانام و صاحب التحيّة و السّلام.

قال الامام المذكور فقبّلت يده و صرت من جملة مريديه و معتقديه. قلت و رأيت هذا الدّعاء بخطّ سيّدى و جدّى و كتب تحته بالفارسية ما هذا معناه: إنّ اللّه، تعالى، رزق الامام السّعيد ببركة دعاء الشّيخ علماً كثيراً و فضلاً غزيراً و حيث جرى على قلمه المبارک ذكر توفيق النّصيحة للانام بقى مدةً و أعطا للمسلمين ناصراً للشريعة و الدّين على سبيل المعرفة و التحقيق و أرشد جماعة جمة من الخلق إلى سلوک هذا الطّريق و هو بهذه الرّتبة حيث وقع نظر الشّيخ عليه جدير و حقيق و باللّه التوفيق .

سمعت من **الامام حافظالدين**، سلمه اللّه تعالى، يحكيه عن هذا الامام الشّيخ لطيفة أوردتها و إن لم يتعلّق بمقامات الشّيخ قال: لمّا دخلتُ على شيخ الاسلام **سيفالدّين الباخزرى**، قدّس اللّه روحه،أوّل مرة سأل واحدٌ منّى فى خدمته: ما إسمک؟ فقبل أن أقول قال الشّيخ سيفُالدّين، و لم يكن يعرفنى و لا رأنى قبل ذلک: لاحاجة إلى السؤال فانّ إسمه عمر. فعدّوا الأصحاب فكانوا تسعاً و ثلثين و تمّوا بى أربعين و كان كما تفرّسه الشّيخ، رضى اللّه عنه.

سمعت جماعة من الفقراء الثقاة و الصلحاء التقاة: أنّ الشّيخ، قدّس اللّه روحه، كان مرة فى قرية انداده و هى قريبة من بحرآباد وكانت له فيها ضياع كثيرة قد دعاه فقير إلى زاويته و هيّأ طعاماً، فقال: لاتعجلوا فانّ عزيزاً لنا فى الطريق. فبعد ساعة جاء الشّيخ **احمد الجورپانى**. فرحب به الشّيخ و كان ينظر إليه بنظر العناية فما طوى بنظره من نظرات ارباب الحفظ و الكلاية. فانّها تفيد أنواع الرّشد و الهداية.

زرت قبره غير معدودة و نزلت بخانقاهه الّذى بناه و دمّره فى جورپان بيده و غيرتكلّف و

لاتصلّف مرّات و لم أدخله قطّ فاراد قلبی أن أخرج منه لغاية صفائه و حضور القلب و إنشراح الصّدر فی فنائه و فضائه، حشرنا اللّه فی زمرة أولياء و أصفيائه بحقّ محمّد و آله و أصحابه و...[۲۶ ب]

حکی الفقير الصالح **ابوبکر بن ابی طاهر الخسروشيری**، رحمه اللّه، کان من التّجار الصّالحين سافر إلی ديار الحجاز و مصر و الشام مرّات قال: رأيت فی خانقاه سعيد السعداء صوفياً صافياً يقال له الموفّق کان هو و أبوه فی خدمة الشّيخ و ملازمته فی دمشق مدّة عند إقامته بجبل الصالحية. فحکی لی أنّ الشّيخ کان إذا دخل وقت الحجّ يمشی وحيداً فريداً و لايرضی أن يصحبه واحد من الفقراء. فلمّا عزم فی بعض السنين، قال الفقير **محمّد القزوينی** و کان من أعزّة المريدين و أجلّة الصّالحين: أنا أوافقک سيّدی علی کل حال و لا أتخلّف عنک البتّة. فقال الشّيخ: أقم ههنا و لاتجیء معی، فانّک لاتقدر علی موافقتی. فتضرّع إليه و بالغ فی ذلک. فقال الشّيخ: و إذ أبيت فسر علی إسم اللّه و برکته و سار الشّيخ و هو معه. قال الرّاوی فبينا نحن فی دمشق بعد أربعة أيّام إذ دخل الفقير فتبادرنا إليه و قلنا: أيش الخبر و أين الشّيخ و ما السّبب فی رجوعک عنه؟ قال: لمّا توجّهت فی خدمته سرنا ثلثة أيّام بلياليها و ما أکل الشّيخ و لاشرب فلم يبق لی طاقة، قلت: يا سيّدی الخبز و الماء، قال: ألم أقل إنّک لن تستطيع أن تمشی معی؟ ثمّ بسط السّجادة و صلّی عليها و أخرج بعد مادعی و رفع رأسه من السّجود من تحت السّجادة رغيفين و أناءً فيه ماء، فقال: کُل هذا الطّعام و إشرب هذا الماء و عُد إلی دمشق. ثمّ أشار إلی تلٍّ و قال: إذا وصلت إليه فعندها قرية. فرجعت عنه و حين بلغت التلّ نظرت فاذا هی سواد دمشق و لم تمرّ غير ساعة أو ساعتين حتّی ودّعت الشّيخ و وصلت اليکم و باللّه التوفيق .

حکی الامام **قوامالدّين محمّد بن يحيی المحيوی** عن والده مفتی الانام کانت أخته زوجة الشّيخ و هم من بيت العلم و التّقوی و الدّرس و الفتوی قال: لمّا رجع ملک نيشابور و

هوالمعروف **بعلی ملک** من العراق و کان من أجلة عظماء الزمان و ملوک الأوان. زرناه تهنية بالقدوم مع ساير أکابر نیشابور و جماجمها و أکارمها و عظائمها و کان یحکی أخبار السّلطان و الأمراء و ساير ما رأی فی الطريق من السرّاء و الضرّاء و الکلام ذو شجون یجرّ بعضه إلـی بعض إلی أن جرت ذکرُ شیخ الاسلام، سلام اللّه علیه، فسأله واحدٌ: هل وصلت إلی بحرآباد و رأيت الشّیخ ؟ قال: نعم وصلت إلیها و تشرّفت بزيارته و رأيت شیئاً غريباً. أنا إلـی اليـوم متعجّب منه و ذلک إنّی صلّیت صلوة الصّبح خلفه و نظرت إلی أقدامه، فاذا هی لیست علـی الأرض. فکرّرت النّظر مراراً فاذا هی کذلک فقلت سبحان اللّه لیس فی بـصری نقـصانٌ و لا خلل کیف یکون هذا؟ فازددت إعتقاداً و إرادة لخدمته و سارعت إلی تقبیل قدمه بعد فراغه من صلوته و عددت ذلک کرامة من کراماته، أسکنه اللّه تعالی فی أعلی درجات من جنّاتـه. حکی هذه الحکاية بین جمّ غفیر و جمع کثیر و باللّه التوفیق .

قیل کان الشّیخ فی بادية و إشتاق إلیه مريدٌ صادق و دخل البادية یطلبه و هو لایعـرف مکانه فتحیّر فی البادية و غلب علیه الجوع و العطش فسأل من اللّه، تعالی، أن یطعمه خبـزاً حاراً و ماءً بارداً. فاذا هو رأی خیمة فتوجّه إلیها. فلمّا بلغها رأی الشّیخ، سلام اللّه علیه فیها. فلمّا سلم علیه أدخل یده المبارکة تحت مصلاّه فأخرج قرصین حارین و قـدح مـاء بـارد و قال: ما لک همّة عالية [۲۷ الف] و لا فلو سألت الکونین من اللّه، تعالی، حین سألت الخبز و الماء لأعطاکهما.

قريب من هذا ماروی عن الشّیخ **أبی عبداللّه بن خفیف،** قدّس اللّه روحه، قال: دخلـت بغداد قاصداً إلی الحجّ و فی رأسی نخوة الصّوفیة و لم آکل الخبز أربعین یومـاً و لـم أدخـل علی الجنید و خرجت و لم أسرب إلی زبالة و کنت علی طهارتی فرأيـت ظبیـاً علـی رأس البئر و هو یشرب و کنت عطشان. فلمّا دنوت من البئر ولّی الظبیـة ،فـاذا المـاء فـی أسـفله فمشیت و قلت: یا سیّدی ما لی محلّ هذا الظّبی، فسمعت من خلفـی: جزینـاک مـا تـصبر،

إرجع و خُذ الماء. فرجعت فاذا البئر قد مُلیء ماءً، فمددت رکوتی و کنت أشرب منه و أتطهّر إلی المدينة و لم ينفد و لمّا إستقيت سمعت هاتفاً يقول: إنّ الظّبی جاء بلا رکوة و لا حبل و جئت أنت مع الرکوة. فلمّا رجعت من الحجّ دخلت الجامع، فلمّا و قع بصر الجنيد علیّ قال: لو صبرت لَنبع الماءُ من تحت رجلک، لو صبرت صبر ساعة، صبر ساعة.

روی جماعة من الفقرا و المريدين عن الشّيخ، سلام اللّه عليه، يقول: کنت أمشی مرة من مکّة إلی المدينة علی سبيل التوکّل. فکان يلقی فی سرّی فی کلّ منزل إنّا نطعمک اليوم کذا. فقيل يوماً: نرزقک اليوم عسلاً، فلمّا مشيت وصلت إلی عين ماء و فوقها شغاف جبل إستوطنه النّحل و وضع عسلاً کثيراً، فأکلت منها و سرت. فألهمت يوماً: إنّا نطعمک اليوم لحماً. فلمّا مشيت ساعةً إذا أتا بفارس مقبل إلیَّ، فلمّا وصل نزل و معه جدیٌ و ذبحه ثمّ سألنی عن شأنی و قال: إجمع شيئاً من الحطب حتّی نشوی اللّحم و نأکله. ففعلت ذلک و شبعنا. فسألته عن سبب خروجه مع هذا الجدی قال: رأيت فی المنام کأنّه قيل لی إذهب بهذا إلی البادية فکلّ من يلقاک و إستقبلتَه إذبحه له و أحنذه ليأکل منها. أنا خرجت و إستقلبت فما رأيت اليوم غيرک فقلت إنّک أنت المقصود و باللّه التوفيق .

حکی عنه أيضاً، قدّس اللّه روحه، قال: خرجت وحيداً علی سبيل التّوکل طالباً للحجّ. فلمّا وصلت إلی آمل و کنت حافياً طلبت فی خانقاه الشيخ **أبیالعباس**، رضی اللّه عنه، نعلين فلم يعطونی. فارتحلت عنها و دخلت جيلان فعرض لی فی بعض الطّرق جيلی و أنا فرد وحيد فصرعنی و أقرّ السّکين علی حلقی من جانب و قال: إعطنی ذهباً و إن لم تعطنی أقتلک. قلت: ليس لی ذهبٌ، فلم يصدّقنی. فرضيت بالقضاء و عرضت له عنقی فرفع السّکين و وضع علی جانب الآخر و کرّر القول ثمّ قال: أنت جنّیٌ أو إنسیٌ تسلّم هذا التّسليم، ألست تخافنی؟ إعطنی الذّهب. فقلت: ليس معی شیءٌ من الذّهب و إلاّ أعطيتُکه، ثمّ تفکّر ساعة و وقع فی قدمی و إستحلّنی. فمضيت و لمّا نجوت منه ألقی فی سرّی: ألم تکن زعمتَ حين

عزمتَ أن أسیر علی سبیل التّوکل؟ فلِم طلبتَ النّعلین فی خانقاه الشّیخ أبی‌العباس؟ فعلمت أنّ هذا کان تأدیبا علی ذاک و باللّه التوفیق .

سمعت أستادنا المولی السّعید الصدر الامام الفاضل القمقام شمس الملة و الدّین **أباالفضل علی بن احمد الهروی**، رحمه اللّه، یحکی عن المرتضی السّید الزّاهد العابد الأمیر المعروف **بالحسینی** الساکن بهراة و کان أحد عباد اللّه الصّالحین الکاملین و له اشعار لطیفة بالفارسیة بدیعة الالفاظ والمعانی نافعة الثمار حلوة المجانی و هو مرید الشّیخ الامام **بهاءالملة والدّین المولتانی**، قدّس اللّه روحه، یروی عن شیخه] ۲۷ ب[یقول: کنّا فی السّفر الحجازیة مرافقین لشیخ الاسلام سعدالدّین، رضی اللّه عنه، و شاهدنا من خدمته من الکرامات و خوارق العادات مالا یحدّ، فمنها: إنّا کنّا ذات یوم فی صحبته و قد بلغ منّا الحر و العطش غایته بحیث لم یبق لنا جهد و طاقة. فقلنا للشیخ مباسطاً علی سبیل التّمنی: نشتهی شربة ماء بارد و أرغفة من الخبز الحارّ. فقال الشّیخ: اللّه قادرٌ علی أن یرزقکم من ذلک. ثمّ رفع یده إلی السّماء و إبتهل إلی اللّه، تعالی، فی ترویة الظّماء. فلم یتمّ دعائه حتّی رأینا شخصاً مقبلاً من البادیة علینا مسرعاً إلینا. فلمّا حضر لدینا إذا فی یده و معه مطهرة من الماء البارد الصّافی و سفرةٌ من الخبز السّمید الحارّ. فحین وضعها عندنا رجع فی الحال و غاب و تحیّر فی ذلک الأصحاب إذ خفی شخصه علینا بالنّهار الواضح فی تلک البادیة ذات الطول و العرض فکأنّا لم نره قطّ علی وجه الأرض. فسألنا الشّیخ عنه فلم یظهرنا علی أمره و لم یجهر بسرّه و قال: کلوا و اشربوا هنیئاً بما رزقکم اللّه من فواید کرمه و إحسانه. فتعجّبنا من ذلک و زدنا وقوفاً علی علوّ شأنه و رفعة مکانته و مکانه.

و ممّایروی فی هذاالباب من الکرامات مع فایدة أخری ما حکی عن **إبراهیم الخواصّ** قال: دخلت البادیة مرةً فرأیت نصرانیاً علی زنّار. فسألنا الصّحبة، فمشینا سبعة أیّام. فقال لی: یا راهب الحنیفیة هات ما عندک من الانبساط. فقد جمعنا فقلت: یا ربّ لاتفضحنی فی هذا

الکافر. فرأیت طبقاً علیه خبزٌ و شواءٌ و رطبٌ و کوزُ ماء. فأکلنا و شربنا و مشینا سبعة أیّام. ثمّ بادرت و قلت: یا راهب النّصاری هات ماعندک، إنتهت النّوبة إلیک. فأتکّأ علی عصاه و دعی، فإذا بطبقین علیهماکان أضعاف ماکان علی طبقی. قال فتحیّرت و تغیّرت و أبیت أن أکل. فألحّ علیّ فلم أجبه. قال: کُل، فانّی مبشّرک بشارتین، إحداهما أشهد أن لا إله الاّ اللّه و أشهد أنّ محمّد رسول اللّه، صلّی اللّه علیه و سلّم، و حلّ الزنّار و الأخری إنّی قلت اللّهم إن کان لهذا العبد خطر عندک فأفتح علیّ بهذا ففتح. فأکلنا و مشینا و أقمنا بمکّة سنة ثمّ إنه مات فدفن بالبطحاء.

رأیت بخط الامام فخرالدّین معین‌الاسلام الّذی جری ذکره یروی عن والده، رحمه اللّه، یقول:لمّا کان شیخ الاسلام، سلام اللّه علیه، فی الشّام و کنت بجوین. و قد مضت مدة لم یکن لنا خبر من ذلک الجانب و قد بلغ الشّوق منّا غایته. فاتّفق أنّی کنت یوما فی زمان الصّیف بزاویتی فی الخانقاه **بدادیان** فی الهاجرة عند وهج الحرّ. قد خلوت بنفسی متفکّراً فی شأن الشّیخ و طول غیبته و شدّة عزامی إلی حضرته، فاذا أنا بشخص دقّ باب خلوتی فخرجت فاذا هو الشّیخ سلم علیّ و هو علی هیأة المسافرین فی یده عصاء و سجّادة علی کتفه. فتغیّرتُ من حالتی و تحیّرت و کدت أن أشهق شهقة و کادت نفسی تزهق زهقة فقال الشّیخ: علی رسلک یا معین الدّین، إصبر و لا تخبر أحداً [۲۸ الف] بشأننا فانّا نجیء من الشّام و نسیر إلی بخارا فان بها جماعة ینتظروننا. ثمّ ودّعنی فی‌الحال و مشی فبقیت مبهوتاً إستحیی أن أخبر به القوم و أرانی کأنّی قد رأیته فی النّوم. فجاء الخبر من قریة **میمذیة فی** آخر الیوم و کانت بها أخت الشّیخ، أرسلت إلیَّ و قالت: قدم علینا الشّیخ أخی رأیته مابین الصّلوتین فهل لک خبر من هذه الحالة أم لا؟ فأخبرتهم بما رأیت. و کان الأمر فی ذلک ماتحکیه الأمیر معین‌الدّین العبادی الحمویی، رحمه اللّه، قال: سمعت عمّتی أخت الشّیخ المعروفة **بکدبانو** و هی المزوجة بالمرحوم جمال‌الدّین **أبی‌القاسم بن أبی‌طاهر میمذینی**، رحمه اللّه،

قالت: بینا أنا فی هذا الیوم المذکور جالسة علی طرف من صفّة داری إذ دخل علیّ أخی محمّد و کانت أسنّ من الشّیخ لذلک کانت تدعوه باسمه. فکدت أن أغشی علیّ و صرت من غایة السّرور بحیث لا أقدر علی السّؤال منه و التکلّم معه. فجلس سویعة و خرج فلمّا مضی دخل جمال‌الدّین أبوالقاسم و قال: ما هذا الطیب الّذی أتشمّمه؟ کانّما شقّ عطّار فی هذا الدّار لطیمته. فقلت: لا أدری کیف ولکن وصل أخی فی هذه السّاعة و جاء إلیَّ. فقال: أین هو؟ قلت: و کان ههنا و خرج الآن. فأسرع جمال‌الدّین فی طلبه و ظل یعدو و یسأل عن الشّیخ، فقال خطیب القریة: رأیته السّاعة دخل المسجد الجامع. ثمّ طلبوه جداً و ما أدرکوه و تعجّبوا من وقوع هذاالأمر. فأرسلوا إلی دادیان یستخبرون الشّیخ معین‌الدّین فأخبرهم بما رأی من صورهالحال و تیقنوا أنّ اللّه قادرٌ علی أن یطوی الارض لأولیائه و لیس ذلک بمحال. و ممّا یؤیّد هذه الحکایة أنّ الفقیر محمّد المؤذّن الدّهستانی و غیره من الأعزّة حکوا: أنّ الشّیخ کان یمشی فی بادیة مصر و کنّا فی خدمته فلمّا نزلنا عند الظّهر أخذ إبریقاً یتوضّأ به. فصار إلی الصّحرا و غاب عنّا. فلمّا مضت ساعات ولم یرجع تشوّش الفقراء و تفرّقوا فی طلبه فلم یجدوه البتّة. بعد طول التردّد والتجسّس فحین إجتمعوا و دخل وقت العصر أقبل الشّیخ علینا. فعلمنا یقیناً أنّه کان فی شأن و صار إلی مکان و لکن لم نسأله عنه ولیس وقوع أمثال هذه القضیّة ببدع منه و باللّه التوفیق.

حکی الشّیخ الامام مفتی الانام **محیی‌الدّین یحیی بن محمّدالمحیوی النیشابوری** و هو من أولاد **محمّد بن یحیی** و هم من أسباط حجه‌الاسلام **غزالی**، روّح اللّه روحهما، قال سمعت الشّیخ **معین‌الدّین محمّد بن علی الجوینی** یقول: کنت فی خدمة شّیخ‌الاسلام بخانقاهه الموسوم بجمال فی مدینة إسفرایین، رحم اللّه بانیه، فجاء یوماً خادم الشّیخ المعروف بسیف‌الدّین و قال له: لم یفتح للفقراء منذ أیّام شیء من اللّحم و الأدام فما تأمر سیّدی؟ قال: یرزقهم اللّه، تعالی، و لا یحرمهم. فلم تمرّ واللّه علی هذه الکلمة ساعةٌ إذ هبطت سبع حمائم

أو أقلّ أو أكثر و هی وحشية ليست من الحمائم الأهليّة إلی الصفّة الستونة من الخانقاه فنزلت و أقامت] ٢٨ ب] تضع أعناقها لا يقدرن علی الطّيران كأنّما أحكم أحد بالحبال إستيثاقها. فقال الشّيخ للخادم: تقدم إلی الحمائم و خُذهنَّ. فواللّه الذی لا إله إلاّ هو أنّ الخادم مضی إليها و نحن ننظر فلا طرن و لاتنفرن حتّی أخذها و شواها و قسّمها عند الافطار بين الأصحاب و سواها و هذه من أعاجيب الكرامات الّتی شاهدنا بأبصارنا و رأيناها و باللّه التوفيق.

سمعت الفقير **محمّد بن اسماعيل** و رأيت بخطّه أيضاً يقول: سمعت **محمّد البوّاب** يقول سمعت اخی الفقير الحاج **اسماعيل الآملی** يقول: وصل الشّيخ إلی بلدة من بلاد الشام فتقرّب إليه حاكم البلدة و واليها و دعاه إلی داره و رعی شرايط الضيافة. فلمّا فرغوا من الطّعام رغب الشّيخ فی السماع، فقال الوالی: إنّ أهل هذه البلدة ينكرون السماع و لعلّهم يشوّشون وقتكم. فقال الشّيخ: لا بأس بذلک. فلمّا اشتغلوا بالسماع و قام الفقراء يرقصون و طاب المجلس إجتمع المنكرون و أرادوا منع الشّيخ. فلمّا أحضروا أخذ الشّيخ الدف من القوّال فی أثناء تلک الحال و رماه إلی الهواء فثبت عند السّقف و بقی علی الضّرب الّذی كان يضربه القوّال. فرأه القوم بأعيُنهم و تعجّبوا من ذلک. ثمّ أشار الشّيخ إلی القوّال بأن يأخذه. فمدّ يده و أخذه فلمّا شاهد المنكرون تلک الحال أخذوا فی الاستغفار و تابوا من الانكار و علموا أنّ اللّه تعالی لا يخذل أوليائه[١] حالة الاضطرار و هو يحفظهم عن المساوی و الاخطار و باللّه التوفيق.

روی الفقير حسين بن محمّد الحلوانی، رحمه اللّه، عن الشّيخ، سلاماللّه عليه، قال: كنت أجیء من مكّة إلی المدينة ، زيّدتا شرفاً و قدساً، وحيداً فريداً. فعطشت فی البادية يوماً

١. اس:اولياءهم.

عطشاً عظيماً و جعت أيضاً و أعييت و لم يبق لى قوةٌ على المشى و غلب العطش و الجوع علىَّ جداً. فاذا أنا بقرصين حارين و كوز ماء فشربت و أكلت و مشيت باذن اللّه، تعالى، و باللّه التوفيق.

روى جماعة من الفقراءالملازمين لحضرة الشّيخ فى السّفر عنه أنّه قال: كنت أمشى من مصر إلى مكّة المعظّمة فأمرت من عالم الغيب بالرّكوب فى البحر و أشير إلىّ أنّ السّفينة تغرق ولابدّ لک من الجلوس. فامتثلت الاشارة و قلت للفقراء و المرافقين إنّ هذه السفينة لابدّ أن تغرق و أنا مأمورٌ لا إختيار لى فلا تجلسوا أنتم فيها. فمشى أكثر الفقراء على طريق السّاحل و جلس جماعة فيها قال الشّيخ و كنت أقرأ الحرز فى كلّ يوم. فبينا نحن نسير إذ هبّت ريح شديدة هائلة كسرت السفينة و جعلتها قطعاً و غرق ما فيها. فأخذت بقطعة منها فسلبتها الرّيح و بقيت فى الماء أسبح إلى أن لم[۱] يبق لى طاقة و بذلت الوسع و سقطت القوّة و لم يبق إلاّ التّسليم و الرّضاء بقضاءاللّه. فحين قطعت طمعى عن الحيوة و تركت السباحة و بسطت رجلى فاذا أنا و قد وصلت رجلاى إلى الأرض. فخرجت إلى السّاحل و كنت عرياناً فاختفيت بالرّمل. فبعد ساعة وصل الفقير **محمّد الطوسى** و جاءنا بالثّياب و تخلّص كلّ من كان فيها باذن اللّه، تعالى، و ما كان ذلک الا ببركة قرائة الحرز. ثمّ خرجنا من الجدة و وصلنا إلى مكّة و باللّه التّوفيق .

روى **ثعلبة بن عبداللّه** قال: ركب قوم البحر و فيهم **إبراهيم إبن أدهم** فهاجت ريح [۲۹ الف] عاصف فجعلوا يستغيثون. قال فسمعوا صوتاً ينادى من غير شخص: أتخافون الغرق و فيكم إبراهيم إبن أدهم؟

كتب جّدى، رحمه اللّه، قال سمعت جماعة من الأصحاب منهم محمّد المؤذن قالوا: لمّا

---

۱. اس: – لم.

كان الشّيخ يمشى إلى الشام و كان الشّيخ **مجدالدّين الصّفار الاسفراينى** فى خدمته نزلوا ليلة فى الطّريق بمسجد خراب. فباتوا به و أغلقوا الباب من خلفه و كـان الطّريـق مخوفـاً. ففـى جوف اللّيل ظهر من الأصوات و الحركات المتباينة و المشغلة العظيمة و الـصّيحة الهائلـة مـا أزعج الأصحاب و سلب لهم و روع قلبهم. و لمّا إسـتيقظ الامـام مجدالـدّين و سـمع تلـك الصّيحة تخيَّل أنّ جماعة من اللّصوص دخلوا المسجد فلغاية خوفه صار مغشيّاً عليه و حـين أفاق و رأى أن تلك الحالة زالت سأل الشّيخ عنها، فقال: إنّ جماعة مـن الجـنّ ممّـن كـانوا مريدى جدِّى شيخ الاسلام محمّد بن حمّويه، رضى اللّه عنه، جـاءوا إلـىَّ و حـضروا لـدىَّ. فسألتهم أن لا يؤذون من يتعلّق بى و أخذت منهم عهداً أن لا يظهرون من بعد علىّ. ثم قال: إنّ الجنّ لهم سرعة فى الأمور و ولوع باستراق الـسّمع و لا يحـصل مـن حـضورهم سـوى التّشويش و إفتراق الجمع. فلذلک دفعتُهم عنّى و كرهت قربهم منّى و باللّه التوفيق.

من الحكايات المشهورة الّتى يعرفها الخاصّ و العام من أهل النّاحية جوين أن إمرأة يقال لها **مه ستى** كانت هى و والدها يسكنون **بجوشقاق** اسفرايين. أخذها الجنّ بعد ما خرجت من الحمام و كانوا يؤذونها و يعلّقونها من السّقف و شاهد النّاس من ضربها و ايلامها و رفعها إلى الهواء و إيقاعها على الأرض ما كانوا يتعجّبون منها. و بلغ الأمر إلـى أن كانـت تأخـذ قطـع اللّحم من أعضائها بأسنانها و بقيت على ذلک سنين لا يعطونها غير قليل من خبـز الـشّعير و يمنعونها خبز الحنطة و الماء جملة. فتحيّر والداها و إبتليا بها و سئما بالحيوة مـن ذلـک ثـم لغاية الاضطرار وكمال حسن العقيدة أرسلو قاصداً إلى آمل و كان الشّيخ بها و عرضوا صورة الحال على حضرته لعلّه يتشفّع إليهم فى بابها. فلمّا كتب الشّيخ لأجلها عوذة و رجع القاصـد تركوا قليلاً من تعذيبها و كانوا على ذلک إلى أن قدم الشّيخ من آمل طبرستان إلى بحرآبـاد. فأخذها والداها و جائا بها إلى الشّيخ. فسقاها الشّيخ ماء فأخـذوها فـى حـضور الـشّيخ و

أوقعوها[1] من الهواء إلى الأرض، فصاح بهم شیخ الاسلام و زجرهم و هدّدهم و قال لهم: أما کنتم عاهدتمونی وقت مسیری إلى البیت المقدّس أن لا تتعرّضوا لمن یتعلّق بنا؟ فأخذوا فی الاعتذار و الاستغفار و قبلوا من حضرهالشّیخ أن لا یتعرّضوا لها من بعد بالایذاء و الاضرار.[۲۹ ب] و لشیخ الاسلام کتابٌ إلیهم سنحصل نسخته و نکتب إن شاء اللّه، تعالى. ثمّ إنّ تلک المرأة خلّصت بشفاعة الشّیخ منهم بعد ما کانت ممتحنة فی إسرهم منذ خمسة أعوام و بقیت بعد الشّیخ سنین و ولدت أولاداً و ما نالتها بعد ذلک أذیّةٌ منهم ببرکة الشّیخ، رضی اللّه عنه و باللّه التوفیق.

۱. اس: واقعوها.

[باب هفتم]

حکایات تدل علی مکارم اخلاقه ومیامن عطفه واشفاقه

أخبرنی سیِّدی و جِّدی، رحمه اللّه، قال أخبرنی الامام امامالدّین **یحیی بن الحسین الکرجی** أنا **أبوالخیر أحمد بن إسماعیل القزوینی** أنا **زاهر بن طاهر شحامی** بنیشابور سنة تسع و عشرین و خمسمائة أخبرنا الأستاد زینالاسلام عبدالکریم بن هوازن القشیری قال أخبرنا **عبدالرّحمن بن محمّد بن عبداللّه القرشی** أنا **عبداللّه بن محمّد بن عبدالرحمن الرّازی** ثنا **یوسف بن یعقوب** ثنا **عمرو بن مرزوق** ثنا **شعبة** عن **القاسم بن أبی برزه** عن **عطاءبن نافع** عن **أمّ الدرداء** عن **أبی الدرداء**، رضی اللّه عنه، قال قال رسول اللّه، صلّی اللّه علیه و سلّم: **«لا یوضع فی المیزان شیءٌ أفضل من خلق حسن»**.

کان فی إسفرایین شخص مجذوب یقال له حال مع اللّه، یقال له أخی هوسی دخل یوماً علی الشّیخ و هو فی دعوة مع جماعة جمة من مریدیه و غیرهم. فقال له بالفارسیةما معناه: أیّها الشّیخ بمَ توصل إلی الحقّ؟ فقال الشّیخ: بالخلق. فاستحسن المجذوب کلامه و رجع. صدق، سلام اللّه علیه، و باللّه التوفیق.

نُقل أنّه: لمّا إستقبله أهل **جاجرم** عند منصرفه من الشام إلى خراسان كان شاب جالساً على ممرّ الطّريق يشرب الخمر. فوقع فى نفسه أنّ النّاس يحملون إليه الموائد فينبغى أيضاً أن احمل إليه هذا القدح ليشرب و هذا النّقل ليأكل. فقام و مشى بقية القوم حتّى وصل إلى الشّيخ فأراد الجماعة منعه و دفاعه فقال الشّيخ: دعوه يجيء إليَّ. فجاء إليه و عرض ما عنده و لديه عليه، فقال الشّيخ: كيف تشربون؟ قال: نشرب أوّلاً ثمّ نسقى. قال الشّيخ:فاشرب أوّلاً على طريقتک. فأراد الشّاب أن يفعل ذلک فلم يقدر أن يحرک يده و بقى كذلک إلى أن تاب و صار من جملة الأصحاب» و باللّه التوفيق.

سمعت الفقير الصالح العارف **محمّد بن إسماعيل**، رحمه اللّه، يقول سمعت الشّيخ الامام الهمام **هلال الدّين** يقول سمعت والدى الامام الفاضل الكامل الصوّام جمال الدّين الآملى، رحمهما اللّه، و كان هو و أبوه من عباد اللّه الصّالحين و العباد العاملين و الائمة المتّقين يقول: لمّا كان الشّيخ فى خوارزم يدرس العلم بها على أستاده العلامة شهاب الدّين الخيوقى، رحمه اللّه، و الشّيخ شاب لم يدخل فى الطريقة... و كانت والدته مقرّبةً عند **تركان خاتون** والدة السلطان علاءالدّين محمّد بن خوارزمشاه تحسن إليها و تفيض رغايب النّعم عليها و تنظر إلى الشّيخ ولدها بعين الارادة و الاعتقاد و ترسل كلّ شهرٍ و يومٍ إليه [۳۰ الف] من الملابس البهيّة و المطاعم الشّهية مايجل عن التّعداد تعظيماً لبيته القديم و تنويها بقدره العظيم ونسبه الصميم. فاتّفق أنّ واحداً من أخلاف الائمة القشيرية ممن كان مقيماً بها موسوماً بطلب العلم فيها رأى هذا الاكرام و الاحترام و التّقريب و التّرحيب من والدة السّلطان للشيخ نافسه و حسده عليه و أجمع نيّته على إيصال سوءٍ إليه و طفق يبغى له الغوايل و يبثّ له الحبايل. فتروّى فى ذلک أيّاماً حتّى أداه فكره و إجتهاده إلى أن كتب عن لسان الشّيخ إلى الخاتون كتاباً مفتراً عن ناب الاراقم، مشوباً بشرى العلاقم، مضمونه: إنّى أعلم أنّک تفعلين هذه لرغبةٍ

فیَّ و میلٍ الیَّ[۱] و لست من رجال ذلک فإن رأیت أن لا تبعثین بعد بالطافک إلیَّ و تمنین بنسیان ذکری فعلت إن شاءالله، تعالی، و أرسل علی ید عجوزٍ. فلمّا طالعَتها تعجّبَت من أمر الکتاب و تحیّرت و تکدّرت علی الشّیخ و إمتعضت جدّاً و أرهفت عزیمتها علی قصده و إردائه و إغتیاله و إفنائه لو لا دفاع الله، سبحانه، عن البری و ردّ الکید فی نحر الغوی. فألهمها الله، تعالی، التثبُّتَ و الصّیانةَ و الاستکشاف علی سبیل الدّیانة. فتفکّرت فی نفسها و قالت: لا یجوز أن أفسد إعتقادی فی واحدٍ من أبناء المشایخ بعد حقوق والدته علیّ و طول صحبته معی بکتابٍ لا أعرف حقیقته و لا أدری هل کتبه هو أم غیره من غیر بحث و إستخبار و تفحُّص و إستفسار. و قدماً قیل من أصغی إلی الأباطیل ضلّ عن سواء السّبیل فالوجه أن لا أظهر هذا الامر حتّی ینجلی لی وجه الحقّ فی مرآة الصّدق. ثمّ أنّها کتمت السرّ و لم تبدأ الکتاب لأحدٍ و قالت بعد مدة لوالدة الشّیخ: نحن منذ عهد بعید نحسن إلی ولدک و نشفق علیه و نواصل إمداد الصنایع إلیه و هو فی هذه المدّة لم یکاتبنا بکتابٍ و لم یراسلنا فی تمهید الاعتذار بخطاب. فقالت: لم یفعل ذلک إلاّ لرعایة الأدب و حفظ الحرمة و التّمسک بذیل الحشمة و إلاّ فهو من أخصّ الدّاعین للنّعم و أخلص المخلصین و الخدم. فقالت: نحن نعرف ذلک و لکن لابدّ أن تباسطنا و تکاتبنا بشکر الاحسان و ذکر الامتنان. فجاءت الوالدة إلی الشّیخ و شرحت له الحال و قالت: لابدّ من مکاتبتها و ترک الامهال و الاهمال بتمهید بعض الشّکر علی ما سبق إلینا من مواد الجود و النوال و إمداد الفضل و الافضال. فما أجاب الشّیخ إلی إسعاف سؤالها و إلحاح مأمولها و قال: ما لی و الکتابة إلی حضرة الخواتین و أمّهات السّلاطین؟ و لم یمض علی ذلک أیّام حتّی تقاضَته الملکة مرّةً أُخری. فأشارت الوالدة إلی الشّیخ بالمبالغة و الاستقصاء. فأبی کلّ الاباء [۳۰ ب] و إن کان

۱. اس: لی.

يدرى و يعد من أوجب الفرايض رعاية حقوق الأمّهات و الآباء إلى أن تكرّر الامر و عزمت الوالدة غلبةً و قالت: لئن لم تفعل ما تؤمر لأعرضنّ عنک بالجملة أو أُحرمنّ عليک ما أرضعتک من اللّبن. فاضطرّ الشّيخ إلى أن سطر رقعة مختصرة مبنية على القصور عن مدح ما أفيض عليه من سوابق المنن و العوارف و السّوابغ المنح والعواطف و مبنية على شكر ما أهل له و شرف من آثار الفضل و العناية و شواهد الايجاب و الرّعاية. فلمّا تصفّحَتها و رأت الخطّ غير ما كُتب إليها علمت أنّ تحت ذاک الأمر شراً. فاطّلعَت حينئذٍ والدة الشّيخ عليه و أظهرت ما كانت تخفيه فى الفؤاد سراً و أمرت بتلک العجوز. فاحضرت و حكمت عليها بالضرب و الرّهق و أن تشدّد بالحبل و الوهق لتخبتر عن خبيئة الأمر لتبيّن السرّ و يتحقّق. فخافت العجوز حين رأت التّشديد و التّهديد و علمت أن ليس يغنى عنها إلاّ الحقّ و الصّدق و إعترفَت أن هذا الافساد كان من قبل واحدٍ من الأئمة و سمته باسمه و سمّته بسمّه. فلابدّ من الجزاء و المكافاة إمّا فى الدّنيا إمّا فى الآخرة و من أذن للافک و تعرَّض للهلک و من إفترى كذباً حاق به إثمه و جناحه و رجع إليه جرمه و إجتراحه. فتقدمت باهلاكه إما بقتل أو تفريق و مجازاته بما هو حريٌّ به من التّلف حقيق. فأخبر الشّيخ بشأنه و أظهر على ما صدر من ذلک الرجل فى وضوح كذبه و بهتانه و أغضى على مضض القذى و تجاوز عمّا أريد به من الأذى و عاد إلى ما هو أقرب من الجميل و أولى بالخير الجزيل و هزته ارتحيّة الكرم للدّفع بالّتى هى أحسن و الاستنامة إلى ما هو بالدّين أشبه و أزين و تشفّع إلى الخاتون بأن تعفو عن جرمه و إن كان فظيعاً و تسبل على إثمه و إن كان شنيعاً. فأمر بالحبس و قطع الجارى عنه. فلم يرض و قال إن فعلتم هذا به بدّلت الأرض. فحين بدت هذه المكرمة منه فى أيّام الشّباب إمتلأت المحافل منه ثناءً و الاندية نشراً و دعاءً و علم النّاس أن سيصير إلى أعلى درجة من العلم و اليقين و يترقّى فى أسنى ذروة من الشّرع المتين والدّين المبين و ليعلمن نبأه بعد حين.

فی هذه الحکایه فواید تعتبر بها و تستفاد منها: أوّلها نعلم أنّ المکر السیّئَ لایحیق إلاّ بأهله و لایقع الجاهل إلاّ فی مهواة جهلة و **من حفر بئراً لأخیه وقع فیه** و ثانیها أنّ الحسد خلقٌ مذموم و صاحبها أبداً ملوم و ثالثها أنّ اللّه، تعالی، إذا حفظ واحداً من عباده لایقدر علی ایذائه و إضراره مخلوق بجدّه و إجتهاده و رابعها کمال کرم الشّیخ و إبقائه علی من أساء إلیه و إفضاله بالحیوة عند القدرة علیه و خامسها أنّ القرب من السلاطین و الأمراء علی کلّ حال أمرٌ غیر محمود فلنباعد عنهم و لنزهد فیهم حسب الطّاقة و المجهود و سادسها أنّ العبد إذا عرف أنّ الخیر و الشرّ مقدورٌ بقدر لایسخط علی أحد و أحال[۳۱ الف] کل ما یصل إلیه علی قضاء اللّه و قدره و باللّه التوفیق .

رأیت بخطّ الامام بن الامام **عمادالدّین إبراهیم بن محمّد بن أبی‌سهل الاسفراینی** و کان والده ممّن یضرب به المثل فی الزّهد و التّقوی و التّبحر فی الفقه و علم الفتوی، رحمهما اللّه تعالی، إنّه حکی لی والدی یقول: خرج شیخ الاسلام، سلام اللّه علیه، یوم الجمعه من المسجد باسفرایین فلمّا وصل إلی راس سکه فیها خانقاه الشّیخ السّالک الولیّ العابد النّاسک رضی‌الدّین علی بن لالا، رحمه‌اللّه علیه، قال لی: نمشی إلیه و نزوره و نسأله عن سبب کدورة له معنا. فمضینا فی خدمته و دخلنا الخانقاه و کان الشّیخ فی الصّلوة و جلسنا حتّی فرغ. فقال الشّیخ: لنا کلامٌ مع خدمة الشّیخ، نرید أن نقوله فی الخلوة. فخرج أصحاب الشّیخ و لم یخرج أصحابه و تکرّر طلب الخلوة. فلم یلتفتوا إلی ذلک، فتشطّطت علیهم و قلّت ویْحَکم: یطلب مثل الشّیخ فی علوّ رتبته و کمال أبهّته خلوة و کررّها ثلثا و أنتم تسمعون و لاتلتفتون؟ أخرجوا لا آخذکم اللّه. فخرجوا حینئذ فقال الشّیخ: بلغنا أنّ لکم إعتراضاً علی طریقتنا فما سبب ذلک؟ فقال الشّیخ: إنّک تمشی إلی المسجد و ترفع سجّادتک علی کتف آخر، فمن فعل هذا من المشایخ؟ فقال الشّیخ: إنّا سمعنا إنّکم إستعرتم قدراً من عجوز باسفرایین فانکسر فأرسلتم إلی طوس حتّی جاؤوا بقدر أحسن من قدرها و سلّمتم إلیها لم

يكن القصد غير صيانة جانبها و رعاية خاطرها. فلو أنّ واحداً من الفقراء يلتمس منّا أن يرفع السجّادة على كتفه و أجبناه إلى سؤاله لئلاّ ينكسر خاطره ما يضرّنا من ذلک و غرضنا حفظ قلبه. فغضب الشّيخ رضیالدّين و رفع صوته، فتحمّل شيخنا و سكت. فلمّا رأيتُ تحمُّل الشّيخ شرعت فی الجواب. فلم يفه بحديث إلاّ و أجبت عنه بأشدّ منه. فلمّا إنتهينا عن السّؤال و الجواب قال الشّيخ: نحن تحمّلنا فبعث اللّه، تعالی، آخر فاشتغل عنّا بالجواب. فرقّ الشّيخ رضیالدّين هذا الكلام و قام و عانق الشّيخ طويلاً و بكيا و دخلت الجماعة و شرعوا فی السماع و تبدّلت تلک الكدورة بالصّفاء و عاد ذلک الجفاء إلی غاية من الاخلاص و الوفاء و باللّه التوفيق.

كان الشّيخ، رضی اللّه عنه، ينزل بقصبة جاجرم أوقات وصوله إليها و مروره فی الذّهاب و الاياب من العراق و طبرستان إلی خراسان عليها فی محلّة يقال لها **سراوان** و كان بها حمام يدخله أوان وصوله إلی البلدة. فاتّفق أنّه وصل مرة و نزل محلّةً أخری بالتماس أهلها و صار من الغد إلی الحمام بتلک المحلّة. ثمّ الحمامی الّذی كان فی محلّة سراوان أصبح ينظف حمامه و يطيبه و لم يحل آخراً يدخله إنتظار المقدم علی عادته و لما سمع أنّه دخل حماماً آخر صار حزيناً كئيباً، مضطرب الباطن، مشوَّش الخاطر و كاد بتغيّر طويته و بتكدّر عقيدته. فهو علی ذلک إذ خرج الشّيخ من الحمام و ركب الفرس و مشی النّاس فی ركابه حتّی بلغ رأس السكه الّتی [۳۱ ب] كان نازلاً بها صرف عنانه إلی محلّة سراوان و تعجّب الجماعة من ذلک و لم يقف حتّی وصل إلی الحمام المذكور بها فنزل و دخله و توقّف به ساعة. ثم خرج منه و لم يرد بذلک إلاّ رعاية لقلب ذلک الفقير و جبراً لخاطره الكسير حيث أحياه بالحقيقة و قدكان ميتاً من الخجالة و التّشوير. فسبحان اللّه ما كان أرأف بالغنی و الفقير و أشفق علی الصغير و الكبير و باللّه التوفيق.

حكی **أبوالفتوح الحصلابادی**، رحمه اللّه، قال كان الشّيخ، سلام اللّه عليه، يجیء من

نیشابور مرة و إستقبله الخلایق و أنا فی جملتهم و کنت صبیّاً یومئذ. فأردت أن أزوره و لا ألحق و هکذا أنا أعدوا و الشّیخ یسوق و یسرع إلی أن أعییت فقلت فی نفسی: إن الشّیخ یعلم أنّی صبیٌّ أعدو لأدرک زیارته و هو لایتوقّف کیف یکون؟ فحین أخطرت هذا بالبال أمسک الشّیخ بعنان فرسه و توقّف و أشار إلیَّ من بین الخلق فلحقته و تشرّفت بزیارته و رجعت.

رأیت بخطِّ الشّیخ الامام نجمالدّین التبریزی المعروف بزرکوب، رحمه اللّه، یقول کان فی تبریز فقیر صالح مسکین یقال له الشّیخ **شرفشاه شره** و کان یجرّب الّذین یدّعون السلوک من المشایخ و الفقراء. إذا دخل واحدٌ منهم البلدة یجیء إلیه و یضربه علی المحک، فاذا وجده عظیماً عند نفسه أو رأی منه شیئاً غیر ما هو المقصود من میله ینفض الید عنه و یقول: إذهب فلستَ ذاک الّذی نرید. فلمّا وصل الشّیخ و نزل بخانقاه جاندار دخل علیه یوماً و هو جالس علی السّجادة و بین یدیه جماعة من الأعزّة و السّادة. فسلم علیه و قال: قم أیّها الشّیخ من هذه السّجادة حتّی أجلس علیها. فقام الشّیخ و أجلسه، ثمّ قال: إذهب و آت بشیء من نقودک، فأحضر الشّیخ ما تیسّر من المعلوم. قال: فخذه و جیء معی حتّی نمشی إلی السّوق و نشتری شیئاً لأجل فقراء الصّوفیة و نحمله علی عنقک نأتی به إلیهم. فقال الشّیخ: نعم، و نزل من الصفّة و قال: تقدَّم. فوقع الفقیر فی قدم الشّیخ و أکبّ علیه و أخذ بقبّل نعلیه ثم دخل البلدة و قال: قوموا أیّها الأصحاب و زوروا حضرة الشّیخ و لازموها فانّا قد وجدنا ما کنّا نطلبه منذ حین و الحمدللّه ربّ العالمین.

لو لم یکن الشّیخ هکذا لکان نقصاً فی حاله. یحکی عن **أبیمحمّد المرتعش** أنّه قال حججت کذا حجةً علی التجرید فبان لی أنّ جمیع ذلک کان مشوباً بحظّی و ذلک أنّ والدتی سألتنی یوماً أن إستقی لها جرّة ماء فثقل ذلک علی نفسی فعلمت: إنّ مطاوعة نفسی فی الحجّات کانت لحظٍ و شربٍ لنفسی إذ لو کانت فانیة لم یصعب علیها ما هو حقٌّ فی الشّرع و

باللّه التوفيق.

[باب هشتم]

حكاياتٌ تدلّ على صحّة جماعة من المرضى ببركته إمّا فى حيوته أو بعد مماته

و أقول أخبرنى سيّدى و جدّى، رضى اللّه عنه، قال أخبرنا الشّيخ **مجدالدّين عبدالصّمد بن أحمد بن عبدالقادر بن أبى الحبش البغدادى**، رحمه اللّه، قال أخبرنى الشّيخ **عبدالرّحمن بن عمر بن أبى نصر** المعروف **بابن الغزال الواعظ** قال أنا **أبوالحسين على بن يحيى بن على بن الطراح** سماعا[٣٢ الف]قال أنا والدى **أبومحمّد يحيى** أنا **أبوالقاسم هبة الله بن أحمد بن عمرالحريرى** أنا **أبوطالب محمّد بن على بن الفتح العشارى** أنا **ابوالحسن محمّد بن عبداللّه إبن أخى ميمى** أنا **أبوعلى الحسين بن صفوان بن إسحق بن إبراهيم البردعى** قال ثنا **أبوبكر عبداللّه بن محمّد بن عبداللّه القرشى** قال حدَّثنى **الحسن بن أبى‌الربيع** قال أنا **عبدالرّزاق** قال أنا **معمر** عن **أيوب** و غيره قال قال رسول اللّه، صلّى اللّه عليه و سلّم: «**لايزال فى أمّتى سبعة** لايدعون اللّه بشىء إلاّ إستجاب لهم بهم يمطرون و بهم ينصرون و حسبته قال **و بهم يدفع عنكم**».

رأيت بخطّ جدّی کتبها بالفارسية قال: إبتليت فی رمضان سنة تسعين و ستّمائة بحمی الربع و کلّما تداويت لم ينجح و شاورت الأطبّاء و ائتمرت بما أشاروا فلم يندفع و بقی سنة و أربع أشهر و عرض لی من الملال و عدم البرء و الابلال ما أقلقنی و أرقنی. فاتّفق أنّی رأيت ليلة الاثنين الخامسة و العشرين من محرّم سنة إثنين و تسعين و ستّمائة شيخ‌الاسلام والدی فی النّوم. فوضعت رأسی علی قدمه المبارک وکنت إبتهل إلی اللّه و أقسم عليه بحرمة قدمه أن يزيل ما بی من مشقّة المرض و ألمه فبفضل اللّه، تعالی، و ببرکة الشّيخ و بمنه لم يعد الحمی فی يوم النوبة ذلک يوم الأربعاء السّابع من الشّهر و منّ اللّه علیّ بالشّفاء و زالت العارضة بالکليّة و لم تعاود بعد و له الشّکر علی فواضل أياديه ومننه أبدالدّهر و ها أنا أحمد اللّه، سبحانه، حمداً دائماً أبداً فی السرّ و الجهر و باللّه التوفيق.

سمعت شيخ‌الاسلام **قطب‌الدّين فضل‌اللّه بن المؤيّد المهنی**، رحمة اللّه عليه، فی هراة يوم الأربعاء الرّابع و العشرين من شهراللّه الاعظم رمضان سنة ست و اربعين و سبعمائة يقول ابتليت سنة من السنين بحمی الربع فمرت علیّ أربعة أشهر و جاء فصل الشتاء و تغيّر المزاج و آيس الاطباء عن العلاج. فاتّفق أنّی رأيت شيخ‌الاسلام سعدالدّين، سلام اللّه عليه، فی الواقعة فقال لی: واظب علی قرائة الحرز الّذی جمعته ليعافيک اللّه و يشفيک. فلمّا إنتبهت شرعت فی قرائته فلم تمرّ أسبوع حتّی عافانی اللّه و شفانی و خلّصنی عن ذلک المرض الّذی کان زواله فی ذلک الفصل من العجائب و صار سبب مزيد الارادة و إن کانت من قبل مشارعها صافية مصونة عن الشّوائب. و قد عدّه النّاس من کراماته الظاهرة و آياته الباهرة، لازالت رحمة اللّه عليه فايضة فيضان السحائب و باللّه التوفيق .

سمعت الشّيخ الزّاهد العابد المجاهد **شمس‌الدّين الخادم الجاجرمی المعروف بزرگر**، تغمّده اللّه بمغفرته، و کان شريف الأوقات، صاحب الرّياضات و المجاهدات، دائم الاشتغال بالذّکر و الفکر، خدم الخلق علی سبيل التوکّل و التجريد طول [٣٢ ب] العمر، حجّ سنة

بلاقافلة من غير زاد و لا راحلة و خلى خلوات و أخلص للّه، تعالى، أربعينات و عندى و اللّه أعلم أنّه كان من أولياء اللّه، تعالى، إذ شاهدتُ منه أحوالا دالّة على أنّ له قدم صدق عند مليک مقتدر. قال: دعا والدى، رحمه اللّه، شيخ الاسلام، سلام اللّه عليه، سنة إلى الخانقاه و كنت يومئذٍ صبيّاً و كان فى محلّتنا شاب قد إبتلى بمرض شديد منذ سنين و يئس والده و أهله من حيوته. فلمّا مرّ الشّيخ على بابه خرج والده و تمرّغ فى التّراب و بالغ فى الجزع و الاضطراب و إستغاث جنابه و سأله أن يضع قدمه المبارک فى بيته لعلّ اللّه يشفيه ببركته. فنزل الشّيخ و دخل داره و لما وقع نظره الشّريف على المريض دعا له بدعاء ثم أخذ بيديه و قال: قم سالماً صحيحاً باذن اللّه، تعالى. فقام و إستوى جالساً و كان اللّه، تعالى، أحياه حياة ثانية و خرج بعد غد من مقامه و لم يبق شىء من الآمه و أسقامه و سمّاه الشّيخ بالخليفه و إشتهر بذلک الاسم و عاش طويلة و قد رأيناه و حكى لنا هذه الحكاية غير مرّة و لكثير من أهل جاجرم ممن رووه و هذه الحكاية فى غاية الشّهرة عندهم و باللّه ّلتوفيق.

حكى السيد فخرالوعاظ جمالالدّين الريوادهاى و قد أدرک زمان الشّيخ فى صباء، رحمه اللّه و رحم آبائه، و رأيت بخطّه قال: كان لوالدى وجع البطن قد عيى به و عجز عن مداواته حتّى سئم من حياته و قد بقى مدّةً و هو يكابد شدّة شهوراً عدّة و لم يلق من مداو دواء و لم يجد من طبيبٍ شفاءً. و كان على ذلک إلى أن وصل الشّيخ، سلام اللّه عليه، من بعض أسفاره إلى جوين و حين نزل بقرية **دلقند** و سار والدى إليه على حين إلتواء من الهموم و البليّات عليه رجاء أن يشفه اللّه ببركته و يعجّل له البرء من مرضه بفضله و رحمته. فلمّا دخل على الشّيخ و قد نشر بساط الخوان أجلسه لدى الأصحاب و الاخوان و قرّبه و أدناه و أكرم مثواه ثمّ أرسل إليه لقمة ممّا كان يأكل و قال للخادم: اعطها الخطيب فانّ به عارضة إبتلى بها فلعلّ اللّه يشفيه. فتناوله والدى فوجد باذن اللّه الصّحة و الشفاء و أزال، سبحانه، عنه ذلک العياء و قد عاش بعد ذلک أربعين سنة لم يعاوده قطّ ذلک الوجع و لم يكن ذاک الاّ ببركته و بركة

لقمته و باللّه التوفيق.

سمعت الأمير **شهاب الدّين محمّدبن عزيز النشكرتى** أحد أكابر جوين و أعاظمها، أدام اللّه أيامه و بلغه مرامه، يقول: إبتليت بوجع البطن أيّام إقامتى بتبريز و بقى إلى نصف اللّيل و إضطررت أقصى غاية الاضطرار و تضرّعت إلى اللّه، تعالى، و راجعت روح الشّيخ عائذاً من الهلاک والبوار فأجابنى من يجيب المضطرّ إذا دعاه و غلبنى عيناى. فرأيت الشّيخ فى الواقعة و قد مسح بيده المباركة بطنى و امرّكفّه عليه يقول لى: لاتحزن فانّ اللّه يشفيک. فرجعت عن الغيبة فاذا أنا صحيح سالم ليس بى ألم و لا وجع و [۳۳ الف] لو لا أنّ اللّه، تعالى، نجانى ببركة الشّيخ لم يكن لى مفزع و لا منجح.

رأيت بخطّ جدّى، قدّس اللّه روحه، يقول سمعت الفقير الصّالح العابد **أخى الحاج الاملى**، رحمه اللّه، و كان ساكناً بتبريز من جملة مريدى الشّيخ، سلام اللّه عليه، يقول سمعت أكابر البلدة يحكون: أنّ الشّيخ لمّا وصل إلى تبريز كان الشّيخ **فخرالدّين عمر بن أحمد الجندرانى** مريضاً، صاحب الفراش، آيساً من الانتعاش، قد سقطت منه شهوة الطعام و إستولت عليه أسقام. فجاء الشّيخ تاج الدّين أبوالفتوح والده و كان من مشايخ البلدة و أكابر ها إلى حضرة الشّيخ. فرحبه الشّيخ و أكرمه فقال: لست أجلس و إلتمس من خدمة الشّيخ أن تشرّف دار العبد بقدمه المبارک عسى اللّه أن يفرج ببركته عن ولدى و فلذة كبدى و يشفيه و بيمن مقدمه يعاف. فأجاب الشّيخ إلى إلتماسه و ما حرّمه شرف أنفاسه و لمّا دخل الدّار و جلس عندالمريض دعا له بالصحّة و إستدعى طعاماً فتناوله و قال للمريض: وافقنا. فعرضت له شهوة الطعام و أكل شيئاً أنّه إستوى جالساً و قام عند قيام الشّيخ و لم تمرّ يومان حتّى طوى الفراش و عادت إليه الصحّة و طاب له الانتعاش و لمّا خرج جاء إلى الشّيخ و لازمه مدّة مقامه بتبريز و لبس الخرقة من جنابه و صار من جملة مريديه و أحبابه و باللّه التوفيق.

حکی المولی الامام کان بالخصال الحمیدة و الشّیم المرضیّة و الشّمایل البهیّة فخرالملّة و الدّین محمّد بن محمّد بن المطهّر الآملی سبط الشّیخ، رحمه اللّه رحمة واسعة و طیب ثراه و نوّر مثواه، فقد کان قرماً متبحراً فی العلوم و الأدب وحیداً من بین سایر الکرام و ذوی‌الالباب، صارفاً جمیع عمره علی الطّاعة و العبادة، سالکا لطریق خلوص الاعتقاد و الارادة، أکمل أقرانه و أفضل أهل زمانه، نجابة منسب و فخامة منصب و کان، رحمه اللّه، یحب الوحدة و الاعتزال و سلامة الجانب فی الأقوال و الأفعال، إشتغل بقرائة کتب الفقه و تفنُّن فیها و إرتحل من مسقط رأسه و مقرّ عزّه و إستیناسه آمل طبرستان إلی بحرآباد و إختار علی جمیع الأمور الدنیویّة من الجاه و المال ملازمة خاله و مرافقته فی حلّه و ترحاله و أقام فی آخر العهد علی رأس الروضة المقدّسة لم یخرج منها خمس عشرة سنة، مشتغلاً بالطّاعة، ملازما للجماعة، مفتیاً للنّاس، لایحضر الاّ مجلس خاله. فانّه یکرمه أحسن إکرام و ینعم علیه أفضل إنعام و ینظر إلیه نظره إلی سایر أعزّة أولاده و یخصّه بمزید إحسانه و إرفاده و کان خاله، لازالت تفیض علی روحه العزیزة شآبیب الغفران و سجاله، مستأنساً به إستیناس الوالد بالولد، یعدّه قرهالعین و قوّة العضد و راحة الخلد. لایجلس مجلسا إلاّ أحضره و دعاه و لا یشهد مقاما محموداً إلاّ نور محفله بوسیم محیاه فناله من کریم أوصل ما کان للرحم و أمثل إلی الکرم و أحفظ للّحمة و أرحم للقربی و للّه درّه من مشفق أثر فی حسن إشفاقه و یمن مکارم أخلاقه علی مشایخ الزّمان فاربی نعم و کان المولی المذکور لطیف المحاضرة، رقیق المعاشرة، ضارباً فی الأدب و استقراء دواوین أشعار العرب بسهم کامل و نصیب وافر[۳۳ ب] دع الفقه فانّه کان ابن نجدته لابس أصفی بردته، تغمّده اللّه بمغفرته و ألبسه جلابیب منه، عن والده و کان شیخ الاسلام بکافة طبرستان صاحب الجاه الرفیع و القدر المنیع قال: إبتلیت عاما بمرض الافلاج و قد عیی دائه علی العلاج و لم‌أزل احضر الأطباء لیشتغلوا بالمدواة، مبتهلاً إلی اللّه بأن یمنّ علیّ ببرد الحیات و کمال النّجات و هم

یثابرون علی المعالجه أکثر الأوقات إلی أن مضت برهة علی تلک الحال و لاأجد صحة و لا أری فرجه ولم یبق مطمع فی الابلال من هذا الداء العضال. فایست من الشفاء و تیقّنت أنّ الداء عظم علی الدّواء فعند ذلک أسلمت للقدر و علمت أن لافایدة للحذر و رضیت بقضاء اللّه، تعالی، فهو یفعل ما یشاء لاإعتراض لاحد علیه فی أحکامه و لیس للعبد إلاّ الاذعان بحکمه حالة صحّته و سقامه. قال و لمّا وصل الخبر إلی شیخ الاسلام بما أنا فیه من الدّاء العیاء و الدّاهیة الدهیاء و هو یومئذٍ بخراسان واصل سیره بسراة إلی أن ألقی لیلة بظاهر البلدة عصاه و کانت السّحب فیها هاطلة محلولة الحبی یتجاوز ماءها الربی. فلم یلبث أن دخل البلد و لم یسر إلی خانقاهه و لم یر الأهل و الولد فوفد علیَّ و أنا متوسّد لایمکن لی الحرکة و وصل إلیَّ. فحصل بی بمقدمه المبارک الیمن و البرکة و تباشر النّاس بوروده و وفوده تباشیر المحبّین بمواصلة الحبیب بعد غیبته و صدوده و حین رأنی قال: مالک یا مجدالدّین؟ قم بعون اللّه و فضله. فأحست فی تلک الحال حرکة فی جسمی أیسر ما کنت تفکّرا فیها و أبعد ما کنت تصوّراً لها فکأنَّ اللّه، تعالی، خلق فی نفسی حیوة و حرکة فمن هناک أقبلت الصحّةُ علیَّ و تواترت وفود العافیة إلیَّ و إنحسم الداء و ظهر الشفاء و زالت الأسقام و تیسّر القعود و القیام إلی أن صرت کامل الصحّة، وافر السّلامة ،حاصل البرء، واصل الشفاء، زایل العناء، مخلّصاً عن الداء العیاء. و ما أعدّ ذلک بعد فضل اللّه و مَنّه إلاّ من برکة أنفاسه النفیسة و همّته العالیة الخالیة عن مباشرة الأمور الدنیویّة الخسیسة و ملکاته الملکیّة الصّافیة عن الهواجس النّفسانیّة و کدورات الوساوس الشّیطانیّة، لازالت تحیّات اللّه و سلامه تبارک و تعالی یتواتر علی روحه المقدّس و یتوالی و باللّه التوفیق.

سمعت المولی الامام المرحوم شمس الملة والدّین أباالفضل علی بن محمّدالهروی من أجلّة الأفاضل الملازمین لحضرة جدِّی، المخصوصین بعنایته الشّاملة، المنظورین بنظر رعایته الکاملة و کان أوحد دهره فی نظمه و نثره.

و بعد، فانّ الامام الاخ الهمام الفاضل الكامل الكلّام النقاب الفائز من عزّ المناقب و عزّ المناسب بأوفر نصيب و أكمل نصاب و الحبر الحائز من زهر المآثر و شمّ المزايا ما هو الخالص و اللباب قرأ على كذا و كذا، رحمه اللّه، يقول: سمعت المقرى **عمر الراديانى** و كان رجلاً صالحاً يقول:[۳۴ الف] إبتليت بمرض شديد و سنّى إذ ذاک قريب من إثنى عشر سنة، أقلّ أو أكثر فى قرية **كبودقان** اسفرايين. فصرت ملقى على الفراش منه شهرين و قد جاوز الحزام الطبيين كنت على ذلک إذ وصل الخبر بأنّ الشيخ، سلام اللّه عليه، يجىء إلى زيارة مشهد كبودقان و إستقبله النّاس و لم يكن لى إمكان القدرة على الحركة فسألت واحداً يقال له **محمّد بن كهين الخداشاهى** أن يوصلنى إلى حضرة الشّيخ كيف ما أمكن. فحملنى على عنقه حتّى وصل إلى الشّيخ و كان فى المحفة، فوضعنى على الأرض و تشرّف بتقبيل أنامله المباركة ثمّ عرض عليه حالى وأنّ له مرضا مزمناً. فقال: إحمله إلىّ. فأوقفنى تلقاء المحفّة. فوضع الشّيخ يده المباركة على رأسى و قبّله و قال: إنّ اللّه، تعالى، يعجّل صحّته و يرزق براء عن قريب إن شاء اللّه. قال فوجدت من تلک السّاعة قوّة فى نفسى حتّى شيّعته أقداما و لمّا رجعت إقبلت العافية التامّة و ها أنا اليوم و أنا أسنّ ثمانين سنة و لم تعاودنى مرض تزعجنى و إلى الطبيب يحوجنى بعد ذلک وليس إلاّ من بركة يده المباركة و باللّه التوفيق.

روى الأصحاب جملة و قالوا: لمّا مرض الشّيخ صدرالدّين إبراهيم فى صغره تلک المرضة الهائلة بآمل و نالته عارضة اليرقان و إستولت الحرارة العظيمة عليه و كان يحب الهريسة و الخوخ. فكان الشّيخ يقول أطعموه و لاتمنعوه ما يشهيه، فيتعجّب النّاس من ذلک و يستبعدونه من قانون الطّب و يقولون كيف يجوز فى مثل هذا الهواء حار فى فصل الصيف مع وجود اليرقان و عليه الحرارة أن يطعم الصّبى الهريسة و الخوخ و يعرضون ذلک على الشّيخ. فلايلتفت إليهم حتّى بلغ الأمر غايته و آيس القوم من حياته فجمع الأصحاب و قرأ الدعاء الّذى أوردناه فشفاه اللّه، تعالى، و عافاه فلم يضرّه شىء من ذلک الطّعام و إن أكله و إستوفاه

و باللّه التوفيق.

رأيت بخطِّ الشّيخ عماد الدّين إسماعيل بن الشّيخ علاءالدّين عمر بن الحـاكم الارغيـانى، رحمه اللّه، و أباه قال[1] روت امرأة صالحة من **راونير** عن والدتها و هذه الحكاية مشهورة فى تلك النّاحية هذا، قالت: كنت مريضة ذات حمل فرأيت فى النّوم أنّ شيخ الاسلام، سلام اللّه عليه، وصل إلى راونير بالخانقاه و قد علوت السطح و معى جماعة من النساء لنشاهد طلعـة الشّيخ. فرأيته قد جلس على السجّادة و عنده وسادتان موضوعتان و عليها شىء من الـسّكر و لب اللوز. فكنت أقول: ليت الشّيخ يرسل إلىَّ شيئاً من ذلک لأتبرک به و لعلّ اللّه يشفينى بواسطة ذلک و يكون سبب السّلامة. فقال شخصٌ: هو لايرسل إليـک التّبـرک لأنّـک علـى مذهب الرّفض. و أمرنى بالزّجر و التّهديد بالانتقال إلى مذهب الشّافعى،رضى اللّه عنه، فخفتُ و إنتبهت و أخذتنى حمى شديدة ثلثة أيّام. فتركت المذهب الـذّميم و إنتقلـت إلـى مـذهب الشّافعى. فلم تمرّ على هذا إلاّ عشرة أيّام حتّى وصل ركاب الشّيخ من جانب نيشابور و نزل بخانقاه راونير. فذهب زوجى إلى زيارة [۳۴ ب] الشّيخ فرأه قد جلس على السجّادة و عنده مخدّتان عليها السّكر و لبّ الجوز حسب ما رأيته بلا تفاوت و نقصان. فأخـذ الـشّيخ تبرّكـاً منها و أعطى زوجى و قال: أوصلها إلى منكوحتک. فلمّا وصلَت إلىَّ زال ما بى من الأسـقام و تيسّر لى وضع الحمل و كان من قبل علىّ عسيرا و سلمت من الآفات ببركة الشّيخ. ثمّ إنّ معلّم القرية قد سمع تلک الرؤيا من قبل فحكاها للشّيخ فقال الشّيخ: لاحاجة إلى الاعـادة و باللّه التوفيق.

لمّا كان الشّيخ يجىء من آمل إلى خراسان رغب شاب قد خدم الفقراء مدة فى المرافقـه و كانت والدته لاترضى بمسيره و هو يتشفّع إلى الشّيخ فسأل والدتها لتـأذن لـه فبعـد طـول

---

۱. اس: قالت.

الحکایة قالت إنّی أذن له بشرط أن یتقبّل الشّیخ بایصاله مرّة أخری إلیَّ. فقال الشّیخ: نعم قبلنا ذلک منک، إن شاء اللّه تعالی. فلمّا وصل الشّیخ إلی قریة **جوبق** من أعمال جاجرم مرض الشاب مرض الموت و توفّی و أخبر بذلک الشّیخ فصار متفکّراً و قال: کیف یکون ذلک قد قبلنا من والدته أن نوصله حیّاً إلیها. فأرسل جماعة لیبصروه فرجعوا و قالوا توفّی بلاشکّ. فحضر الشّیخ و دعا له کثیراً ففتح عینیه بعد ساعة. فلم یُعرف أنّه کان به سکتة أو أثر دعاء الشّیخ. ففی الجملة قد عاش و رجع مع الشّیخ من بحرآباد إلی آمل فقال الشّیخ لوالدته: قد أوصلناه إلیک بالسّلامة و باللّه التوفیق.

رأیت بخطِّ جدِّی، رحمه اللّه، حکی الامیر الامام فخرالدّین محمّد القشیری من أجلّة أخلاف الأستاد الامام أبی القاسم، رضی اللّه عنه و عن أخلافه، قال: لمّا وصل شیخالاسلام إلی نیشابور فی سنة إثنین و أربعین و ستَّ مائة کان سنّی إثنی عشر سنة فطلبت والدتی الفقیر **محمّد بن عیار الخادم** أحد مریدی حضرة الشّیخ و خدّامه. فأرسلتنی و أخوی **شهاب الدّین علیاً و صدرالدّین أباالقاسم** فی صحبته إلی خدمة الشّیخ لیلبسنا الخرقة و کان فی رأسی شیء شبیه بالقرع لاینبت شعره کما ینبغی. فقالت والدتی للخادم: قل للشیخ أنّ برأس ولدی محمّد أشیاءٌ مما یسؤنی، فلعلّه یدعوه بدعاء و یزول ذلک ببرکته عنه، إن شاء اللّه. فلمّا حضرتُ عندالشّیخ و قبّلتُ أنامله الشریفة و شرح الخادم حالی إستدعانی فأخذ القلنسوة من رأسی و أمرّ یده المبارکة علیه و نفث فیه ریق فمه و دعا بدعاء ثم ألبسنی و أخوی الخرقة. فلم یمض قلیل إلاّ و ذهب ذلک القرع باذن اللّه و نبت شعر رأسی کأحسن مایکون و باللّه التوفیق.

أخبرنی سیِّدی و جدِّی،رحمهاللّه علیه،قال أنا الشّیخ **عبدالصمد بن احمد بن ابی الجیش ثنا عبدالرحمن بن الجوزی ابوالفرج** أنا **هبة اللّه بن احمد الحریری** أنا **ابوطالب محمّدبن علی العشاری** أنا **محمّدبن عبداله بن اخی میمی أنا أبوعلی الحسین بن صفوان** أنا **ابوبکر بن**

عبداللّه بن محمّد بن عبداللّه القرشی قال ثنا **محمّد بن علی** أنا **ابواسحق ابراهیم بن الاشعث** قال ثنا **عمربن هارون** عن **ثور بن یزید** عن **خالد بن معدان** قال قال رسول اللّه، صلّی اللّه علیه و سلّم، قال اللّه عزّ و جلّ: **إنّ مِن أحبّ أحبّائی إلیَّ الّذین یتحابون من أجلی الّذین یعمرون** [۳۵ الف]**مساجدی و یستغفرون بالأسحار. أولئک الّذین إذا أردت أهل الأرض بعقوبة أو بعذاب ثمّ ذکرتهم صرفت عقوبتی عنهم من أجلهم».**

سمعت **محمّد بن إسمعیل** یقول سمعت الامام هلال‌الدّین الآملی یحکی فی حضور **الشّیخ حمید الدّین الجامی**، رحمه اللّه، یقول سمعت واحداً من الرؤسا الأکابر و سمّاه و نسیه الراوی یقول: لمّا ظهر التتار و فعلوا مافعلوا ببلاد المسلمین من الهتک و الفتک و الغارة و السبی و الظلم و البغی ما هو مشهور و فی التواریخ مسطور و قربوا من ولایتنا. صرت إلی خدمة الشّیخ و قلت: أدع سیِّدی لئلاّ یجیء الکافر إلی قریتنا. قال: لاتخف فإنّهم لایصلون إلیکم. فسأله الدعاء ثانیا و أجاب بالجواب الاول فعاوده ثالثا فقال: أنا أقول لاتخف فانّهم لایصلون إلی قریتکم. فواللّه إنّهم دخلوا ناحیتنا و سفکوا الدّماء و قتلوا الرجال و النساء و هتکوا الاستار و أجهّزوا علی الأخیار و الأشرار و فعلوا مالم یسمع بمثله و لم یجیء واحد منهم إلی قریتنا کانها خفیت علی أعینهم و کنّا علونا السّطح نراهم مایفعلون و هم لایروننا و لادخلوا قریتنا و سلمنا منهم و نجونا ببرکة الشّیخ و کلامه و أنفاسه و تفرّسه و إلهامه و باللّه التوفیق .

سمعت المولی الامام مفتی الانام أکمل فضلاء الایام حافظ الدّین التفتازانی، أدام اللّه فضائله و بلغه فی الدارین غایة الأوطار و الأمانی، صاحب فضایل و کمالات و هو الیوم مدرس بمدرسة هراة، صیّنت عن الآفات، سابق علی أقرانه، سابق فی حلبة الفضل و میدانه یقول سمعت الامام الهمام السّعید **شرف‌الدّین عمر بن أبی‌بکر التفتازانی**، رحمه اللّه، و کان من العلماء العاملین و رجال اللّه الکاملین یقول: لمّا دخل الخان دوامی خراسان و أغار علی

أبيورد و أسروا الخلق و كان عازما على إغارة جميع خراسان و لم يكن له حينئذٍ مانع. فعزمنا على الجلاء و الفرار لغاية الاضطراب و الاضطرار و كان بين تفتازان و ابيورد فراسخ قليلة و وصل إلينا من التّشويش ما لا حدّ له. ففى اللّيلة جزمنا العزم على الرحلة من الوطن إحترازاً من الابتلاء بنزول المحن والاصطلاء بنار الفتن، رأيت الشّيخ سلام اللّه عليه، فى النّوم فقال لى: لاتتفرّق و كن آمناً فى بقعتك، فإنّهم يرجعون يوم كذا و كذا و لايصلون إليكم. فأصبحت و فسخت العزيمة و أعرضت عن الأصحاب و كانوا يوبّخوننى على التأخير و ما ألتفت إلىَّ آرائهم السّقيمة، فوصل الخبر بعد يومين برجوعهم و كفى اللّه المؤمنين القتال و ما إبتلينا بالجلاء الّذى هو أشدّ البلاء و المحن ببركة إشارة الشّيخ، رحمة اللّه و رضوانه عليه، بالغدوات والآصال و باللّه التوفيق.[۳۵ ب]

و قريب من هذه الحكاية ما شاهدناها عن الخان ساور، تجاوزاللّه عنه، لمادخل جرجان بعد وفاة السّلطان **الجايتو**، أناراللّه برهانه، و إنجفل العساكر من بين يديه و ذلک فى شهور سنة سبع عشرة و سبعمائة و مرّ فى مسيره إلى مازندران على ناحية أستر و اسفرايين و بينهما و بين بحرآباد خمس فراسخ و أغار على تلک النّواحى و فعلت عساكره فيها من الاسر و النّهب ما هو مشهور. و بعد ما رجع كان إيابه على طريق **بيهق** و هى أيضاً ملاصقة جوين الّتى فيها روضة الشّيخ و ليس بين الناحيتين سوى ستّة فراسخ، أقلّ أو أكثر، و المقصود انه لم تحلّ أحداً من عساكره يدخل فى ولاية[۱] جوين و قال إنّى وهبتها من روح الشّيخ بعد مالم يسلم من الاغارة ناحية من تلک النّواحى المتصلة بها الملاصقة لها و ما ذلک الا من بركة حضرة الشّيخ، سلام اللّه عليه.

و من عجيب أمر هذا الخان أنّه لما عاد إلى ناحيته بعد ما توجّهت الأمراء و الجيوش من

---

۱. اس: لاية.

العراق إلیه و بقی فی مملکته إلی أن وقع بینه و أحد من الخانیة محاربة عدم فیها و قیل أنّه قتل فبعد عشر سنین، أقلّ أو أکثر، توجّه فی زیّ الفقرا إلی خراسان و کان فی هذه المدّة مختفیاً. و عرف بعد ما مرّ علی نیشابور و توجّه إلی جوین فأخبر الحکّام بأمره فقبض علیه و أرسل إلی العراق فعظّمه السّلطان و الأمراء غایة التعظیم و لم یغادروا شیئا فی بابه من التقدیم و التفخیم ثم أنّه إستجاز من الحضرة و قال: إنّی کنت خرجت من ناحیتی، علیّ للّه الحج و أرجو أن لا یحولون بینی و بین ما عزمت علیه من هذه السّفرة المبارکة. فأجازه و صار إلی غایة الاستظهار و الاعتبار إلی الحجاز و أدرک الحجّ. ثمّ أنّه قتل بین الخیف و المنی. فقال لمّا ذاق حرّ الحدید: نجوت واللّه. أو ما هذا معناه و اندرج لسبیله علی هذا الطریق و لعلّ اللّه، تعالی، یرحمه و یغفر له و یتجاوز عن سیّئاته ببرکة إدراک الحجّ و التوفّی علی تلک الحالة من الصفاء و التوجّه و إبقائه علی تربة الشّیخ و ولایته و أظنّ أن قتله کان فی سنة أربع و تلثین و سبعمائه، رحمه اللّه.

قال الملک شمس الدّین البارزی الّذی جری ذکره من قبل و روی عنه ولده الامام العلام نجم‌الدّین المعروف بملک زاده، رحمهما اللّه تعالی: لمّا فرغت من التحصیل و رجعت إلی ناحیتی **بارز** کنت فی زیّ الطلبة و أهل الفقر و لم أشرع قطّ فی الحکومة و الزعامة، فاتّفق أنّ والدی الملک المرحوم فخرالدّین إنتقل إلی الآخرة بعد ما رجعت فنالتنی مصیبة عظیمة و رزیة الیمّة قد فتت فی عضدی و أوهنت صبری و جلدی و بقیت متحیّراً فی شأنی، أشکل الأمر علیّ و إستعجم و إلتبس الرّأی لدیّ و استبهم و تعذّر لی تدارک الأمور و تلافیها إذ لم إستصوب ترک الولایة و لا الشّروع فیها.فانّ الخصوم و الأعادی الّذین کانوا یتجرّعون الغصّة [۳۵ الف] و ینهزون الفرصة تصدّوا لنقض قواعد فراغتی و تطّلعوا علی تنغیص مشارع رفاغتی و کشروا لایذائی أنیابهم و شمّروا لمکروهی ثیابهم و فی أثناء ذلک تواترت الاخبار بوصول **ابقاخان** إلی خراسان و تکثیر الحوالات و تستطیر البروات علی جمیع الولایات

لتحصیل الوجوه و الغلاّت و لم یمض الاّ أیّام قلایل حتّی وصل المحصلون إلی الناحیة یرؤسهم واحد عظیم‌الشّأن من مقرّبی حضرة الخان و أنا مسلوب الاستظهار و الاستعداد لم أخلع بعد ثوب الحداد. فاجتمع الخصوم و قالوا إنّ ملک الولایة قد مات و لکن ولده قائم مقامه، نایب منابه، متصرّف أملاکه و أسبابه فهو یضطلع بکفایة هذا المهمّ و ینفصی من القیام بهذاالامر المهمّ. فتسارعوا إلیَّ و فیضوا من بین الناس علیّ و طالبونی بما لا أهتدی لسبیله و لاأقدر البتة علی تحصیله و أفضی الأمر إلی أن أحضرنی الأمیر و بالغ فی التّهدید و التّحذیر و خوفنی بالضّرب الوجیع و وضع الدهق الشنیع. فلمّا لم یمکن ما یریدون منّی و یطالبون بمستطاع و مقدور أسلمت بقضاء اللّه المقدور و توجهت إلی حضرة الشّیخ متوسلا به إلی الملک المغفور لدفع هذا الخطب المحذور ففی أثناء ذلک أقبل الأمیر علیّ و قال: أیّهاالملک أنت رجل جیّد. فإنّی کلّما أهمّ بضربک و إیذائک تثبّتنی عاطفة. منّ اللّه علیک یحول بینی و بین الاسائة إلیک فعلمت أنّک رجل جیّد. فقلت: و ماذاک الاّ لأنّی رأیت ولیّاً من أولیاء اللّه، تعالی، اتّفق الخواصّ و العوام علی ولایته قد نظر إلیّ بعین العنایة، و إنّ للّه عباداً إذا نظروا إلی الشّخص أکسبوه سعادة فلعلّ هذا من ذاک. فقال: من هو؟ فقلت: هو الشّیخ سعدالدّین الحموی. فلمّا سمع إسم الشّیخ هشّ لذلک و بشّ و قال: هل أنبئک عن شأنی معه؟ فقلت: نعم. قال: لمّا سار **کیتبوقانوئین** إلی الشّام کنت معه و کان رأیی عن أسال عن الصالحین فقیل لی ههنا شیخ جلیل القدر من خراسان یسکن فی الصالحیة و سمعت صیته کثیراً. فمشیت إلیه و زرته و تحقّق لی من أساریر وجهه أنّه ولی اللّه، فصرت من أخلص مریدیه. ثمّ أخذ بیدی و قال: أنت شریکی فی الارادة واجب علیّ أن أعینک بکل ما أقدر علیه. ثم أخذنی و أوصلنی إلی حضرة الخان و دفع عنّی کلّ آفة و آمننی من کلّ مخافة و تجرد لانتعاشی و حرّض الخان علی إرتیاشی و توفّر علی کفایة مهماتی و شاهدت منه مالم أشاهد من جملة أصدقائی و ثقاتی. کلّ ذلک بنظر الشّیخ و همّته و کثیراً ما کشف اللّه عنّی

ببركته هبوات المحن و هفوات الزّمن و باللّه التوفيق .

حكى الامام الهمام أفضل القضاة و الحكام نصيرالدّين ميكائيل إسماعيل الجندانى القاضى باردبيل، رحمه اللّه، و رأيت بخطّه قال: سمعت الشاعر الامام الفاضل [۳۶ ب] **كمال الدّين الزنجانى** يحكى عن واحد من أماثل تبريز يقال له عثمان بزبک يقول: كنت فى أيام الصبا إذ وصل شيخ الاسلام إلى تبريز و كان الشّيخ تاج الدّين أبوالفتوح يمشى ليتشرّف بخدمته. فقال له والدتى إذهب بولدى هذا معک إلى حضرته، لعلّه ينظر إليه بنظر العناية و يكون سبب سعادته إن شاء اللّه. و أرسلَت معى طبقاً من أنواع الفواكه و صارالشّيخ تاج الدّين أبوالفتوح حتى إستسعد بلثم أنامل الشّيخ و أنا اخذت نعليه و طفقت قائماً فلمّا أحضر الطبق قال الشّيخ تاج‌الدّين هذا ولد باغبان، و أشار إلىَّ، أرسلَتْه والدته لعلّ الشّيخ يخصّه بنظره الكريم. فلمّا قسمت الفواكه طلبنى الشّيخ و أخذ باذنى و خلّاها و لم يقل شيئاً آخر. فمن ذلک الوقت لم أنس شيئاً حفظته مدّة العمر. ثمّ إنّ السّلطان السّعيد الجايتو أخبر به فأحضره و إستمع كلامه و وجد قبولا عنده. فقال له: من أين وجدت هذه الموهبة؟ فقال: من نظر شيخ‌الاسلام سعدالدّين الحموى، سلام اللّه عليه. ثمّ حكى لهم هذه الحكاية و اختصّ من حضرته باصناف الكرامة و انواع العناية و باللّه التوفيق.

كان الصّاحب السّعيد بهاءالدّين محمّد بن محمّد الجوينى مريد الحضرة الشّيخ معتقداً و فى تحصيل مراضيه ساعياً مجتهداً و طالعت كتباً له بالفارسية كتبها إليه و عرض صورة اعتقاده عليه و شرح بعض أشواقه إلى المثول بين يديه و كان الشّيخ ،سلام اللّه عليه،ينظر بنظر الشّفقة و العناية إلى ولديه أعنى صاحبَى الديوان السعيدين **علاءالدّين عطاملک** و **شمس الدّين محمّد**. و من المشهور أنّهما قد وردا لزيارة حضرة الشّيخ فى ريعان عمرهما و أوان صباهما مرّة بحرآباد، لازالت قبلة الصدار و الوراد و مصعّداً للدّعوات و الأوراد ابدالآباد، فخصّهما الشّيخ بعناية نالوا بها سعادة الدّارين و رفعة المنزلين. و قدحكى لنا أنّهما

لمّا أرادا أن يعود إلى وطنهما و أحضر دوابهما للرجوع إلى مسكنهما أشار الشّيخ إلى عطاملک أن يرکب الفرس وکان أکبر من أخيه سناً. فاحتشم من حضورالشّيخ و لم يرکب بل رکن إلى التوقّف و الامهال، فأشار الشّيخ إلى أخيه الأصغر بالرّکوب، فرکب الفرس مع حضوره في الحال و ساق بالاستعجال، فمرّ على لفظ الشّيخ بالفارسية *«کار بيش بيرون برد»* أى سيکون له شأن عظيم عندالسّلاطين و يؤيّد من عندهم بالنّصر و التمکين. ثمّ دعا لهما بالخير و الصّلاح و الفوز و النّجاح. فبلغا ما بلغامن علو المکانة و المکان و ارتفاع الدرجة إلى الکيوان و فرعا نفاعاً بناطح السّماک علوّاً و إرتفاعاً، فاللّه تعالى يرحمهما بمنّه و مغفرته و سعة رحمته.

و سمعت قريبا من هذا و رأيت بخطّ جدّى، رحمة اللّه عليه، قالوا لمّا خرّب **السيّد جلال‌الدّين محمودشاه الحسينى السبزوارى** دور الصاحب **بهاءالدّين الجوينى،** رحمه اللّه، بازاء دوار التعصب بينهما إضطرّ أولاده إلى الجلاء عن الوطن. فساروا إلى جاجرم و إستوطنوها. فاتّفق [۳۷ الف] أنّ شيخ الاسلام وصل إلى جاجرم منصرفة عن آمل إلى خراسان. فاستقبله الصّاحب شمس‌الدّين و کان صبيّاً لم يبلغ بعد إلى الحلم و عدا فى رکاب الشّيخ راجلاً قريب فرسخ أو أکثر. فأمر شيخ قيمازه أن يرکبه جنيبة الخاصّة و نظر إليه بنظر الاشفاق و جرى على لفظه المبارک أن: سيکون له شأن و صيت ينتشر فى الافاق. لاجرم وصل ببرکة نظره الشّريف إلى ما وصل و بلغت رتبته إلى ما هو معروف و مشهور و لواء صيته و علائه إلى أقصى غاية الامکان مرفوع منشور و جرى على يده من الخيرات و المبرات و عمارة الرقبات و الانعام و الاحسان فى دور السلاطين الّذين ما کانوا على دين الاسلام إلى العباد مالا ينسى أبد الآباد، نعم.

و رأيت بخطّ جدّى قال سمعت الصاحب علاءالدّين عطاملک، أعطاه اللّه فى آخرته کما أعطاه فى الدنيا غاية ما يتمنّاه، يقول: کتب شيخ الاسلام إلى والدى کتاباً و خصّنى فيه بسلام

و ذکر، سلام اللّه علیه، علاءالدین، أعلاءاللّه تعالی، فکل ما وجدت من العلا فهو ببرکة نفسه الشریف و خطّه المبارک، رضی اللّه عنه، و من کمال إعتقاده و غایة إرادته فی إدخار الزّاد لمعاده زوّج إبنته من شیخ الاسلام جدّی ملتمساً متضرّعاً إلیه لقبولها مع أنّ وزیر الروم، المعروف **بپروانه،** أرسل إلیه الرسل مرات غیرمعدودة فی خطبتها و کان للجانبین فی ذلک مصلحة عظیمة. فلم یلتفت إلی ذلک و قال قد کفینا أمر الدنیا فهی جعلتها للاخرة، خصّه اللّه تعالی فی دارالسّلام بالدرجات الفاخرة.

سمعت المولی الامام العلامة السّعید **شمس الدّین محمّدالبیهقی** المعروف بدروز رحمه اللّه،و ستمر ذکرها فی هذالکتاب وبعض ما کان بینی و بینه من المحبة و الصداقة و نبذ من فضائله و أوصافه و شمّة من مکارم أخلاقه و ألطافه،إن شاء اللّه، تعالی، و هو ممن لاشبهة فی روایته و کلامه بل هوالمشهور عند الجمهور فی نشر رأیة الصدق و أعلاء أعلامه یقول سمعت المولی الصدر الامام السعید الحکیم الفاضل الذی أربی ببلاغته علی عبدالحمید و إبن العمید **نورالدّین عبدالرحمن القشیری،** رحمه اللّه، و هو من أصدقاء جدّی و کرام أحبّائه و عظام أخلائه، یقول: لمّا وقع للصاحب السّعید علاءالدّین عطاملک الجوینی ما وقع فی النّکبة المخوفة التی کانت یتصوّر فیها ذهاب النفس فضلا عن نقصان الجاه و المال و ذلک لسعایة السعاة، الّذین شوّهوا صورة حاله عند الخان فعرضه للمطالبة و النکال و موّهوا أمره لدیه بالأکاذیب و الأباطیل حتّی أشار إلی إستدعائه من بغداد مقیدا بالسّلاسل و الأغلال. قال و لمّا حمل الصاحب علی تلک الحالة إلی همدان من دارالسلام و وقف به فیها منتظرین لما یصدر فی بابه من الاحکام، دخلت علیه یوماً من الأیّام فوجدته طلق الوجه، [۳۷ ب] متبسّماً غایة الابتسام .فأوهم لی أنّه بشّر بخبر من مسار الأخبار فلذلک یستبشر به کلّ هذا الاستبشار. فقلت:یا سیّدی ما الحال و الخبر و أیّ شیء لاح من إمارة الخیر و ظهر لنشارککم فی الطرب و المزاح و نساهمکم فی المسرّات و الافراح؟ فقال: لیس ذلک ممّن

تظنّ من وصول خبر من جانب السّلطان و بشارة من قبلهم یکون سببا لزوال الاحزان، لکن وقعت لی حالة وراء ذلک إستظهرت بها غایة الاستظهار وبسببها تری ماتری بی من الاستبشار و ذاک أنّی رأیت فی النّوم شیخ‌الاسلام سعدالدّین، قدّس اللّه روحه، و شاهدته کما هو فی أیّام حیاته من غیر تبدّل و لاتغیّر فتشفّعت إلیه و قلت: یا سیّدی تری ما نحن فیه من الضرّ و البأساء و جهر البلاء و نکبة الأولیاء و شماتة الاعداء فهل یکون لنا من هذا المضیق فرج و مخرج؟ فقال الشّیخ لاتخف و لاتحزن و لاتجزع و لاتفزع فانّک ستخلص من هذه الدّاهیة الدّهیاء و تظفر عن قریب بالأعداء وتبقی إلی سنین کذا و کذا شهرا و یوما. فها أنا أوثق به کأنّی شاهدته یقظة لا نوما و عندی أنّه ولی اللّه، تعالی، و قد صحّت نسبته إلی النّبی،صلّی اللّه علیه و سلّم، فکما أنّ الشیطان لایتمثل بالنّبی فکذلک أیضاً لایتمثل بالولیّ فانّ الولیّ فی قومه کالنّبی فی أمته و اللّه ولّینا و هو حسبنا و نعم الوکیل. قال الحکیم: فاظهرت له ظاهراً ممّا یزید فی تقویة قلبه و تسلیة نفسه و تقیید شوارد أنسه، لکنّی کنت أتعجّب باطناً من مثله مع کمال عقله أنّه وثق برؤیا رأها،یکون حقّاً أو لا، و سلوک طریق الأحوط و هو بذل الوسع فی التّدبیر لدفع الادبار أولی و مع ذلک لما رجعت إلی البیت أثبته علی ثبت و لم إستبعد قدرة اللّه علی و ما یرزق أولیائه من سعادة و بخت. فلم یمرّ علی ذلک أیّام حتّی جاء البشیر و تیسّر ذلک الامرالعسیر و عاد إلی جاهه و مکانته و مکّن من ناصیة العدوّ و أطلق یده فی إذلاله و إهانته و مضت علی ذلک شهور و أعوام و إنقضت صدور و أقوام إلی أن أتت نوبة الصّاحب. فلقی ربّه و قضی نحبه و إندرج إلی رحمة اللّه، تعالی، و غفرانه، ألبسه اللّه تعالی جلابیب عفوه و رضوانه،ثمّ إنّی کنت یوماً بعد وفاته محزون الفؤاد، ذاکراً لمکارم أخلاقه و صفاته، متأسّفاً علی أیّامه و أوقاته متفکّراً فیما خصه اللّه به من کمالاته و لم‌أزل فی أمثال هذه الافکار إذ خطر لی بالبال تلک الرؤیا الّتی حکاها لی أیام البلیة و الاضطرار. فقلت أطلبها و أری هل واقفت وفق ما رأها فإنّی کنت إستغربها جداً و

إستعجبتها فحين عبرت عليها و نظرت إليها فاذا هى قد وقعت حسب مارأها فى المنـام لـم يتأخّر منه يوماً من الإيّام. فزدت بعد مشاهدة هذه القضية إعتقـاداً و إرادةً لحـضرة الـشّيخية السّعدية، رزقنا اللّه تعالى تباعته و لا حرّمنا شفاعته و باللّه التوفيق.[۳۸ الف]

سمعت الفقير محمّد بن اسماعيل يقول يحكى الحسين بن محمّد الحلـوانى و هـو رجـل صالح من أعزّة المريدين يقول: جرى بين الفقيرين الزاهدين **محمّد الطوسى** و **على البرسـى** كلام أدّت من المسالمة إلى المخاصمة و من المكالمة إلـى الملاكمـة. فخـرج الـشّيخ و ادّب محمّد الطوسى و تغيّر منه بحيث أمر بإخراجه من الخانقاه. فتكدّر الفقير من ذلک و سـافر و لم يقم بالقرية إظهاراً للدلال و الاستقلال، فمضى على تلک أيّام. فقال الجماعـة للـشيخ: أنّ الفقير محمّد الطوسى قد سافر و هو مريد صالح قام بخدمتكم و خدمة فقراء الخانقاه مدّة فان أجزتم سرنا فى طلبه و نجىء به؟ فقال: هو لم يجىء إلينا باختياره بل جىء به إلينا و سيعود و يرجع و لايقدر على السّفر فلاحاجة إلى طلبه. و لم يمض من ذلک يومان إذ عاد الفقير و دخل الخانقاه و وقع فى قدم الشّيخ و هو يبكى و يقول: بعد ما خدمتكم سنين كنتم ترضون أن يقتلنى الملاحدة؟ فتبسّم الشّيخ و قال: فمن خلّـصک مـنهم؟ ثـمّ إنّ الفقـراء سـألوا عنـه صورهالحال قال: كنت أمشى على عزيمة الحجّ فوقع علىَّ جمع مـن الملاحـدة فـى الطّريـق فسألوا عنّى و قالوا من أين أنت و إلى أين تمشى؟ فقلت رجل فقيـر مـسكين أمـشى إلـى الحجاز. فعزموا و توافروا على قتلى فلمّا عرضونى على السّيف بـدت غبـرة مـن الطّريـق و إشتغلوا بها عنّى. فإذا هم طايفة من العسكر قد كمنوا لهم فتركونى و مضوا و تخلّصت منهم و حمدت اللّه على السّلامة و عرّفت أنّ هذا تنبيه من عنداللّه. فتبت من مخالفة الشّيخ و عدت و على اللّه القصد و هو يهدى السبيل.

رأيت بخطِّ جدّى، رحمه اللّه، يقول: كانت والدة أخى يحيـى يريـد أن تثقـب أذن إبنهـا فمنعها الشّيخ و استأذنت الشّيخ مرات فلم يأذن لها و زجرها فلم تنزجر و ثقبـت إذنـه فـى

الخفية من غير إستيذان،فصار بقدرة اللّه اذنه معلولا و وصل إليه آلام كثيرة، فى آخر الأمر تشنّج و بطل. فقال الشّيخ أما قلت لک لاتفعلين هذا؟ فما سمعت حتّى وصل إلى الطفل ما وصل.

حكى الشّيخ الامام معين الدّين، رحمه اللّه، قال: أجلسنى شيخ الاسلام فى الخلوة بخانقاه **زيرآباد** أو خانقاه **اندقان** ،نسيه الراوى، قال و وصّانى برعاية الأدب و مراقبة الأنفاس و حفظ الجوارح و الحواس. قال فبينا أنا ليلة من الليالى متوجّه إلى القبلة و قد مضى نصف منها اذ تألم رجلى و عيل صبرى فوسوس الشيطان إلىّ و قال: ليس لأحد خبر من حالک فما يضرّک لوتمدّ ساعة رجلک و تستريح سويعة و تتجرّع طرفک من كأس النعاس جريعة و لم يزل بى حتى سلب لبّى و غلب عقلى و جنحت إلى نفثه و نفخه. فمددت رجلى فلم تمرّ لحظة و لم تدخل [۳۸ ب] عينى نعسة إذ رأيت حيّةً رقشاء قد خرجت من جحر و إلتفت على رجلى فكدت أصرخ صرخة لما يداخلنى من الخوف و الجزع و الاضطراب و الفزع. فاذا قد وضع الشّيخ يده على باب الخلوة و قال: ألم أقُل لک لا تفعل و لا تهجع و لاتشتغل الا بالذكر؟ و حيث خالفت الامر لابدّ أن تبتلى بتوزّع السرّ و الفكر. فقلت: يا سيِّدى إنّ فى هذه الخلوة حيّةٌ أخاف منها إن أجزت أسدّ جحرها؟ قال: لاتخف إنّها هى الشّيطان تمثّلت لک بصورة الحيّة و عادته ذلک إذ رأى طالبا قرب من الوصول إلى مطلوبه و مُحبًّا دنى أوانُ إدراک وصال محبوبه، تمثل له بأمثال هذه الصور و أزعجه و أخدعه بتوزيع انواع الفكر، لعلّه يصدّه عن المقصد و المقصود. فاشتغل بالذكر و عد إلى ما كنت عليه و ائتمر بما أمرتک به و أرشدتک إليه فانک لاترى بعد ذلک إن شاء اللّه، تعالى، فإنّ كيد الشّيطان يكون سريع الزوال قريب الاضمحلال. فامتثلت الامر فكان كما قال رأيت بخطٍّ والده يقول سمعت والدى يقول: كنت فى أوائل الامر و مبادى الحال قبل أن أتشرّف بِارادة الشّيخ و إنخرط فى زمرة محبّيه. قد جئت إلى بحرآباد و دخلت روضة شيخ‌الاسلام محمّدبن حمّويه، رضى اللّه

عنه، وكان الشّيخ في مسجدها و النّاس عنده و لمّا زرت المشهد و خرجت منه إلتمس منّى جماعة أن أتكلّم عليهم بما حضروا و أعظهم[1] و أذكرهم بما تيسّر. فأجبت ملتمسهم و لكن ما رعيت الادب و علوت المنبر بلاإستيذان من حضرة الشّيخ و أنا معجب بنفسى، مغرور بذكائى و حدسى، أبى القياد كالفرس الحرون ما انقاد لاحد و لاارتاض، و قد فرخ الشيطان فى دماغى و باض و ألقى إلىّ: إنّک واعظٌ كلاّم و تشرّفتَ مراراً بزيارة البيت الحرام و أنت أيضاً من أولاد **الشّيخ الامام ابى العلاء سعد الحاتمى** فليس لأحد وصيلة عليک و لا مساق للفضائل الاّ إليک. يدور هذا و أمثاله ببالى و أنا على أن اشتغل بتلفيق العبارة و لاأبالى فلمّا فرغت من الخطبة و أردت الشروع فى الكلام و رواية الحديث عن حضرة سيِّد الانام، عليه أفضل التحية و السلام،و تزيين المجلس على عادة المذكرين بالعبارات الرائقة و الكلمات الشائقه أُرتج علىّ و اَظلمت الدّنيا بذلک على عينى و بقيتُ متحيّراً و النّاس يشخصون بابصارهم إلىّ لاسبيل إلى النزول و لا قدرة على ايراد الجمل و الفصول. إذ إستولى علىّ دهشة تبطئنى عن البيان و التقرير و غلبت لكنة و يبوسة على لسانى، حالت بينى و بين التحبير فى التذكير فشاهدت حالة لم أعهد بها مدّة العمر و صرت غريق عرق الخجالة من وقوع هذا الامر. فالهمت فى اثناء ذلک إنّ هذا التأديب ليس الاّ من جانب الشّيخ إذ اخطئت حيث أقدمت على هذه الجسارة و لم استأذن [۳۹ الف] و لم أرق هذا المقام باشارته فحينئذٍ دخلت الامر من بابه و إلتجات فى السرّ إلى جنابه و إستعنت من همّته العالية خاشعاً متضرّعاً و إستغفرت من جريمتى الصادرة إلى عفوه متشفّعاً. فكما خطر هذا بقلبى رفع الشّيخ رأسه و نظر إلى و تبسم فى وجهى فانفتح علىّ الكلام فى الحال و طاب الوقت و ذهب الدهش و زال و ظهر ذوق و شوق ما يجل عن البيان و المقال و لم يكن ذلک الاّ ببركة

---

۱. اس: اعظم.

نظر الشّیخ صاحب الکمال و باللّه التوفیق .

کان فی نشکرت، قریة من قری جوین، و کان خراب بیتنا القدیم علی یدی الاشرار الخارجین منها،أعاده اللّه إلی حال العمارة کأحسن ما کان و ألحق بالظالمین الذلّ و الهوان، رجل یقال له **عبدالملک** من مریدی الشّیخ السّالک النّاسک قدوة الاولیاء رضیالدّین علی بن لالا، قدّس نفسه، بقی إلی قریب من زماننا فحکی جماعة کثیرون من الأصحاب و المریدین عنه و هذه الحکایة مشهورة عند أهل النّاحیة قال: کان الشّیخ فی السماع مرّة و ظهرله وجد و غلبت علیه حالة و کان إذا دخل فی الرقص لم یکن یدخل أحدٌ و لم یتحرّک عنده رعایةً الأدب و الحرمة و هیبة مما له من الأبهّة و الحشمة. فدخلت و لم إلتفت إلی ذلک هتکاً لحجاب الاحتشام و ضربت جنبی علی جنبه غیرمحافظ للأدب و الاحترام. فوقف الشّیخ و نظر إلیّ، نظراً شرزاً و رمانی بسهم الباطن سرّاً. فأحسست فی نفسی حرقة کأنّما أصابتنی صاعقة نفذت من الفرق إلی القدم و علمت أنّ السهم أصابنی و ندمت علی ما فعلت فی ساعة لا یغنی عنّی التأسّف و النّدم و وقعت فی حالٍ لیس بی حرکة و لم یبق لعضوٍ من أعضائی قوّة و کنت علی ذلک إلی أن تبت من الانکار و إلتجأت إلی الشّیخ ظاهراً و باطناً بالتوبة و الاستغفار فنجّانی عن تلک الورطة عنایته و نظره و لکن بقی إلی سنة کاملة أثره و لقیت ما لقیت و لو لا أنّه نظر إلیّ مرّة أخری بعین العنایة و المرحمة فعوفیت و شفیت لهلکت نعوذ باللّه من ذلک و شقیت.

و قریب من هذا الباب ما رواه لی سیّدی و جدّی،رضوان اللّه علیه، قال أخبرنی **علی بن الحب الخازن** و غیره قالوا أنا **الحافظ أحمد بن أبی العلاء الهمدانی** أنا **أبوعلی الحسن بن أحمد الموسیآبادی** قال أنا **أبیاحمد** قال أخبرنی **محمّد بن عیسی بن عبدالعزیز** الصناع العدل قال أنا **أبونصر شعیب بن علی بن شعیب** قال کتب إلی **أبوعبداللّه محمّدبن عبداللّه بن مالک** قال قال لی **محمّد بن أبی یعقوب الصیاد:** کان أبی یصطاد السّمک و یعلّقه فی أصبعه

فما دفع إليه به من الثّمن أخذه و لم يماكس فيمضى إلى الصاحب الدقيق فيبتاع به دقيقاً. فلمّا كان فى بعض الايام اصطاد حوتا كبيرة فبينا هو قائم بالسوق اذ مرّ به صاحب الشّرط، فقال لبعض رجاله خذ تلک السّمک من يده فأخذها غصباً. فرفع أبى رأسه إلى السّماء و قال [۳۹ ب] اللّهم إن حلمک أضرّ به فلما كان بعد العصر قدموها إليه يأكلها فضربت يده شوكة منها فانتفخت يده. فجاءوا بالطبيب فأمر بقطع يده من حيث بلغ الورم و الاّ أخذت بدنه كلّها. فقال قائل: لو ذهبتم به إلى سهل لعلّه يدعو له» فحملوه إليه، فسأله عن قضيّة، فحدّثه بحديث السمكة. فقال: أدخلوه ذلک البيت و جيئوا بأبى يعقوب الصّياد. فجاؤوا به،فقال له:يا أبايعقوب أيّما أحبّ إليک، قطع أصبع من أصابعک أو يد رجل مسلم؟ فقال: تذهب يدى أحبّ إلىَّ من أن يذهب من رجل مسلم شعرة. فقال: هذا أخوک قد عوقب بسببک فاخرجوا الرجل، فمسح أبويعقوب يده على يدالرجل فذهب الالم بتقدير اللّه، عزّ و جلّ.

[باب نهم]

حکایات تدل على هلاکة جماعة من الظالمين و نکبة طائفة من المنکرین بواسطة تأثر خاطره الخطیر و تغیر ضمیره المنیر و ذم مخالفة المشایخ

و أقول أخبرنی سیّدی و جدّی، رضی اللّه عنه و عن أسلافه، قال أخبرنی العدل تاج‌الدّین علی بن الحب الخازن و آخرون قالوا أنا الشّیخ **ضیاء الدّین عبدالوهاب بن علی بن المعروف بابن سکینة** أنا شیخ‌الاسلام **محمّد بن حمّویه** إجازة أنا الشّیخ **أبوالحسن علی بن محمّدبن أبی‌الفضل الکرمانی** أنا **الحافظ أبوبکر أحمد بن علی بن نایب الخطیب البغدادی** إملاء من حفظه، یصوّر فی شوّال سنة أربع و خمسین و أربع مائة، **قال أبوعمرو عبدالواحدبن محمّدبن عبداللّه المهدی الفارسی** ثنا **أبوعبداللّه محمّدبن مخلد بن حفص العطار الحصیب الدوری** ثنا **سلیمان بن بلال** عن **شریک بن أبی نمر** عن **عطاء** عن **أبی‌هریره**، رضی اللّه عنه، قال قال رسول اللّه، صلّی اللّه علیه و سلّم: «**یقول اللّه، تعالی، من عادی لی ولیّا فقد بارزنی بالمحاربة و ما تقرّب إلیّ عبدٌ بشیءٍ أحبّ إلیّ بمثل ما افترضت علیه و مازال عبدی یتقرّب إلیّ بالنوافل حتی أحبُّه فاذا أحببته کنت سمعه الّذی یسمع بی و بصره الّتی یبصر به و یده**

الّتی یبطش بها ورجله الّتی یمشی علیها و لئن سألنی عبدی أعطیته و لئن إستعاذنی لأعذته و ماترددت عن شی أنا فاعله ترددی عن نفس المؤمن یکره الموت و اکره مسائة و لابدّله منه».

رأیت بخطّ جدّی، رضی اللّه عنه، قال سمعت الفقیر الصالح **علیاالمروزی** و کان منأعزّة مریدی الشّیخ الاسلام و لازمه مدة فی الشام و سایر الاسفار و حفر مغارات کان یسکنها الشّیخ بجبل الصّالحیة من دمشق و لمّا إندرج الشّیخ إلی رحمة اللّه و رضوانه لازم المشهد المطهّر إلی أن توفّی، رحمة اللّه علیه، یقول:کان الشّیخ یجلس بزاویة التی عمرها بالصالحیة فی عروة منها و یکتب شیء فیها. فبینا هو علی ذلک إذ خرج یوما من الایام وقت الضّحی منها و لمّا عاد إلیها رأی عدة من العصافیر دخلها فأغلق الباب و إقتنصها و شدّ أعناقها بحبل واحد. ثم طلبنی و قال إذبحها و آت بالحبل [۴۰ الف] إلیّ. فامتثلت الاشارة و ذبحتها و جئت بالحبل إلی حضرة الشّیخ. ثمّ طلب الفقیر **محمّد الطوسی**، رحمه اللّه، و شدّ إبهامی وإبهامه بذلک الحبل و کنّا علی ذلک إلی غدٍ، و لما فرغ الفقراء من اوراد[۱] الصّباح طلبنا و حلّ الحبل من أصابعنا و استدعی خشبة من الطرفاء فبری منها قوساً صغیراً و جعل الحبل وتره و عمل سهما من تلک الخشبة أیضاً و فوّق السهم علی القوس فأرسله ثمّ قال: ضربت به الملک فلاناً، أحد ملوک الشام، سماه، کان ظلوماً غشوماً سیّء السیرة مذموماً و شکی النّاس إلی حضرة الشّیخ ظلمه علی الخلایق عموماً. و لما قال الشّیخ ذلک و أرسل السهم أصاب شاکله الرمی و کان الظالم فی الحمام فاتفق أن عرض له فی تلک الساعة مرض حادّ فصار ذلک سببا لانقضاء أجله و فناء اکله و إنقطاع أمله و إستراح الخلق من سوء عمله .

و من مشهور الحکایات المثبتة فی الکتب فی التواریخ أنّ **الخجستانی** رکز رمحا طویلا

۱. اس : ورود.

فی صحن داره و قال لاهل نیشابور: نحبّ أن یضعوا البدر بعضها فوق بعض حتّی تجاوز سنان الرمح. فخافوه و حذروا صولته و إستخفی الرؤسا و التجار و فزع النّاس إلی الدعاء و صاروا إلی **أبی عثمان صاحب أبی حفص** الزاهد و سألوا أن یحیی لیلته ففعل فقتل الخجستانی تلک اللیلة و تدارکهم اللّه برحمته و طهّر ناحیتهم من بلیّته و شرّه.

سمعت جماعة من الفقراء و رأیت أیضاً بخطّ جدّی، رضی اللّه عنه، قالوا: لمّا وصل **شیروان شاه** من شروان إلی آمل جاء یوما إلی الخانقاه أیّام إقامة الشّیخ بها فلم یکن الشّیخ حاضرا دعاه واحد من المریدین إلی بیته. فدخل الخانقاه متغیّراً ثمّ إنّه جاء بعد یومین و هو قد شرب النبید قصداً و رأی الشّیخ و شافهه بکلام خارج عن الادب و سافهه سفاهة من غلب علیه سُکران، سکرة من ماء العنب و اخری من غرور الجاه و کثرة النشب.فتحمل الشّیخ و لم یجاوبه بکلمة لکنّه ضربه بسیف الهمة. فطبق ففصله و کان من الأمر أنّه لما خرج من الخانقاه صار إلی البحر و رکب السفینة متنزّها. فهبت ریح عاصفة کأشدّ ما یکون و أغرقت ذلک المخذول فی الحال. و الحکم للّه ذی السطوة و الجلال و نعوذ باللّه من الخذلان و الخسران فی المنقلب و المآل.

حکی **الشّیخ الصالح احمد بن مسعود السمرقندی**، رحمه اللّه، یقول سمعت الشّیخ هلال‌الدّین الآملی یقول سمعت والدی الشّیخ الامام جمال‌الدّین یقول: دخلت یوماً علی الشّیخ، سلام اللّه علیه، بآمل فرأیته غیرمنبسط فقال بالفارسیة کلمة معناه: یا جمال یضرب أحدٌ نفسه علینا. و لم یقل غیر ذلک و هکذا وجدته منقبضاً فی الیوم الثّانی و قال ما قال فی أوّل الیوم. فلمّا کان الیوم الثالث دخلت علیه فوجدته قد [۴۰ ب] زال قبضه و قال: یا فلان نفینا ذلک المهمّ و الحمدللّه. و کان من صورة القضیة أنّ شخصا فی سواحل البحر بطبرستان کان یدعی الکرامات و الشّیخوخة و أضلّ جماعة من العوام. فلمّا دخل الشّیخ طبرستان إجتمع النّاس کلّهم من الخواص و العوام إلی الشّیخ و ما کانوا یفارقون مجلسه و أظهروا من

الاعتقاد و الارادة ما یلیق بمثله و ترک الجماعة الّذین کانوا یتردّدون إلیه و فقد ذلک الاحتشام و التّقدم و اذا جاء الماء بطل التیمم. فزاوله حسد عظیم و عذاب من نقصان الجاه الیم، فطفق یذکر الشّیخ بالمساوی و ما علم أنّ البدر لاینقص نوره بنباح الکلب العاوی و أنّ الشّیخ لایترک رشده و إرشاده و طاعته و إجتهاده لفساد امر ذلک الضال الغاوی و آل امره إلی ان جرّد حاکم الصقع الذی کان یسکن به المتشیخ سیفالعدل من غلافه و وقعت حالة ادّت إلی هلاک المتشیخ و اتلافه. نعوذ باللّه من یضرب نفسه علی سیف الأولیاء بجوره و إعتسافه؟

سمعت جماعة کثیرین یحکون أنّه، رضی اللّه عنه، کان جالساً فی الصفّة الشتویة بخانقاه جدّه و هو الموسوم عند أهل بحرآباد بالخانقاه القدیم فبینا هو یکتب شیئا اذ دخل جماعة من الفقراء و الأصحاب الّذین تخلّفوا بآمل فسأل الشّیخ عنهم أحوال أهلیه و متخلّفیه و فقراء الخانقاه و غیر ذلک. فشرحوا ما عرفوا من الاحوال و عرضوا ما وقع من الامور و فی أثناء ذلک شکوا شکایة بالغة من الحاکم بتلک الناحیة و قد کان من الملوک و الحکام الطاغیة الباغیة و قالوا لم یعرض للفقراء و تشوّش أمورهم و أوغر صدورهم و خرب قربة الخانقاه و نفر عنها أکرتها و فعل کذا و کذا. فأحمرت وجنة الشّیخ و لم نره غضب مثله قطّ و وضع الجزء من یده قالوا و جاء زنبور فی تلک الساعة و القوم شکوت یدور حوله فزجره الشّیخ ثلث مرات فلم ینزجر فقال بالفارسیة کلاما هذا معناه: یضربون أنفسهم علینا و کلّما نزجرهم لاینزجرون و أخذ الجزء و أوقع الزنبور به علی الأرض ثم اخذه بیده و شقّه بنصفین فعلم القوم ما رمزه و عرفوا أنّ السّهم قد فات و کل آت آت و تحقّق أنّ الظالم سیصیبه ضرر،یغرقه ماء أو یحرّقه شرر. و کتبوا فی الحال ما شاهدوا من القضیة و علموا أنّ وراء ذلک من الداء الدوی و الداهیة الدهیاء الّتی یقصم ظهر الغوی و هکذا کان قال الجماعة بآمل کتبوا بعد أیّام أنّ الظالم قتل فی ساعة کذا و کان ذاک فی الساعة التی غضب الشّیخ و شقّ

الزنبور بنصفين و غيّر خاطره على الظالم، فجرعه أمرين. نعوذ باللّه من معاداة أوليـاء اللّـه و المبارزه معه سبحانه والمحاربة.[۴۱ الف]

روى جماعة من الفقراء أنّ طايفة من أهالى بحر آباد ذهبوا إلى آمل يلتمسون من حضرة الشّيخ أن يعود إليها فلمّا أجاب الشّيخ ملتمسهم و عزم على التوجّه إلى خراسـان لـم تـأل هولاء الجماعة فى الطريق من الامداد برحالهم و مراكبهم و أسعاف آمال الفقـراء و مطـالبهم سوى شخص يقال له زاهد كان يدور فى باطنه إنكار و لابدّ للأنبياء و الأولياء مـن جماعـة من المنافقين قالوا و كان له حماران و لم يتحمل شيئا للفقراء عليهمافاتفق أنّهما فـى الطريـق غرقا فى الماء و لم يضع لساير القوم شيءٌ من الاشياء و لابدّ أن ينتهى إلـى الخـسران حـال منكرى للأولياء.

حكى المولى الامام العلامة نجم الدّين البارزى الّذى جرى ذكره مرّات عن والده قـال لمـا بسط شرف الدّين جوده المعروف **بمحمّد كاتب** بساط الظّلم فى خراسان و لم يبق على أحد من أرباب البيوتات إلاّ وقد عمهم بالجور و العدوان استفزه الشيطان و دلاه بغروره و حـسن له مقابح أموره و جرى على غلوائه و خبط فى عشوائة و لم يبق أحد إلاّ نالته منه مـضرة و أصابته من سوء فعله معرة و دهية داهية و لحقته عادية ظلم العباد و أوقد نار العناد و خـرّب البلاد و نكب عن نهج السداد و غمر النّاس من جـوره بخطـوبٍ شـداد و قـد أورد صـاحب الديوان السعيد علاءالدّين عطاملک، تغمده اللّه برحمته، فى تاريخه بعضاً من معايبـه و نبـذاً من مصايبه. و من جملة من إنتهک حرمته و رفع حشمته و إنتهب أمواله و إنتسف أملاكـه و أعماله، والدى الملک فخرالدّين الحسين البـارزى فانّـه طالبـه بـذخاير الأمـوال و نفـايس الأغلاق و لم يرض حتّى كلّفه من المطالبات بما لايطاق و قبض عليه فى آخر الامر و أوثقه بسلاسل الحديد مستمراً على سبيل التهديد و التشديد مخوفـا بالـسطو المـشدود و الـبطش الشديد. فلمّا رأى والدى أنّه ليس ممن يرعوى عن الغواية و أفضت حاله عـن المحنـة إلـى

غایة لایتصوّر فوقها غایة و لیس هناک من یخلصه عن انیاب النوائب و تنجیه أو یقدر علی الاستشفاع إلیه فیشفّعه فیه و کان شیخ الاسلام بآمل فتقرّر رأیه علی أن ینفد إلیه جماعة من أقاربه لیسألوا حضرة الشّیخ حتّی یکتب فی حقّه کتاب عنایة لعلّ ذلک یکون سبب قضاء مآربه. فعلی هذه العزیمة أرسل قرینه **القاضی نظام‌الدّین** و هو المشار فی تلک الناحیة إلیه و المعوّل فی کشف الخطوب علیه و فی صحبته أحد أقربائه إلی حضرة الشّیخ بآمل بأمل وسیع و رجاء فسیح فساروا لیلا و نهارا و أغدوا عشیة و أبکارا[1] حتّی وصلوا إلی جناب الشّیخ و عرضوا علیه کیفیة الحال و سألوا منه التشفع بالتضرع و الابتهال فما أجاب الشّیخ إلی ذلک و قال:الکتابة إلیه لایفید فإنّ قبول أنفاس الفقراء من مثله بعید و لعلّ اللّه یمنّ علی الملک بالخلاص و العافیة و حسن العاقبة و یروح عن قلبه و یفرج عن کربه و یأسو جرحه و یدمل قرحه، عسی ربّکم أن یهلک عدوّکم و لم یقل شیئا غیرذلک. فلمّا أزمعنا علی المسارعة و جئنا إلی خدمة الشّیخ للوداع عندالمراجعة أقبل علینا و قال: إنّ الملک فخر الدّین بحسن نیته و خلوص عقیدته و طویته خلصه اللّه من قید المحنة و أسار الفتنة و دفع عنه [۴۱ ب] شرَّ عدوِّه و اذن بهلاکه لطغیانه و عتوه فسیروا علی إسم اللّه بقلوب فرحة و صدور منشرحة شاکرین للّه علی آلائه متبشرین بفواضله و نعمائه. قال **القاضی نظام‌الدّین**: فرجعنا نحن علی غایة البهجة و السرور متیقنون لانقضاء أمر ذلک المغرور. فما سقنا یومین أو ثلثا حتّی وصلت البشارة بهلاک الظالم المشؤم و خلاص الملک المظلوم، فسجدنا للّه سجدة الشکر و صرنا من کمال خلوص الارادة لحضرة الشّیخ علی حالة یجل عن الذکر و باللّه التوفیق.

کان شخص یقال له **علی الحریری** من أهل الاباحة یدعی الشّیخوخة و إظهار الکرامات و کان یعیش علی خلاف الشریعة و یصاحب الشبان و الاحداث و مع ذلک یظهر أشیاء من

---

۱. اس: ابتکارا.

خوارق العادات کانه سخّر الجنّ أو غیر ذلک. فلمّا تفکّر العقلاء فی شأنه و إفتان الخلق بدلیله و برهانه علموا یقینا أنّه علی غیرالحق و الشریعة منه بریة. فجاء جماعة إلی خدمة شیخ‌الاسلام و شرحوا الحال عنده و کان الشّیخ أیضاً یعرف سوء دخلته و فساد عقیدته و کلمته و إضلاله للناس بمکیدته و حیلته. فقال لواحد منهم: صر إلیه و خذ نعلک و اضرب به قفاه ستّاً و عشرین مرّة عین هذاالعدد. فقال ذلک الرجل: کیف أقدر علی إنفاذ هذا الامر و له طایفة من المریدین کثیرة محتفون به؟ فقال الشّیخ: إذهب إلیه و لاتخف فانّک تفعل ذلک بإشارة الفقراء و الحق ناصرک. فامتثل الأمر و فعل به ما قال الشّیخ فصار قفاه مجروحا و إنفجر قیح منه له نتن عظیم. فعلم المریدون أنّه علی الباطل و تولّوا عنه و کفی النّاس شرّه .

کان الامام الشاعر **سراج الدّین القمری** مع لطافة طبعه و قوة فضله مشتهراً بشرب الخمر مستهیناً بالشریعة غیر معتقد للمشایخ و الأولیاء و کان یختلف إلی حضرة الشّیخ بطبرستان و هو مخل بالصلوات و سایر أرکان الاسلام و تجاوز فی ذلک إلی حدٍّ لا یمکن شرحه و بعد نصیحة الکبیر و الصغیر فلم ینجع فیه و قال: أنا علمت أنّ اللّه، تعالی، لایغفر لی لما فعلت و أنا آیس من رحمته. و کان الشّیخ یتأذّی به کثیراً و بلغ من فسقه و فجوره و إستهانته بالفقراء و الصلحاء أن کان یجلس فوق غرفة یوم الجمعة و هو یشرب فاذا مرّ عزیز من الزهاد و الاتقیاء، یصب الخمر علیه و ینجس بها ثیابه و کان شیخ الاسلام معرضا عنه لما کان یبلغه من أفعاله و أقواله و لمّا سمع أنّه قال أنا آیس من رحمة اللّه تعالی نفض الید عن إصلاح أحواله و قد بلغه منه حکایة اخری مما لایسطر فی الطوامیر. فتغیّر علیه جملة خاطره الخطیر و ضمیره المنیر و قال للفقراء لاتدعوه أن یدخل من بعد علینا ثم إنّه، رضی اللّه عنه، کان جالساً یوماً بعد ما فرغ الأصحاب الأخیار من الأوراد و الأذکار مستندا إلی المحراب فجاءه رجل بأترج کبیر و کان الشّیخ لا یهش له و لا تیفأل به فأخذه و ضربه بقوّة تامّة علی أسطوانة مقابلة له فی المسجد و قال للفقراء: أنظروه أیشقّ أم لا؟ فرأوه فإذا هو قد إنقطع

بنصفين قال لهم ألقوه فى نهر ذلک الملعون يشير به إلى القمـرى. ففعلـوا ذلـک و كـان فـى منزله مشغولا بالشرب فدخل عليه بالليل جماعة من أصحاب الملک و كانوا يعادونـه لـسوء سيرته و كثرة هجوه لهم و هتكه [۴۲ الف] بعرضهم و لاعراض ساير النّـاس فقتلـوه و شـقوا رأسه بنصفين و أسلموه إلى الحين و خلّص النّاس من شرّه.

و هذا كما روى لنا عن الحسن، رضى اللّه عنه، أنّه كان رجل من الخوارج يغشى مجلسه فيؤذّيهم فقيل للحسن: يا أباسعيد إنّا نكلّم الامير يصرفه عنّا. قال فسكت عـنهم قـال فأقبـل ذات يوم و الحسن جالس مع أصحابه فلما رأه قال: اللّهم قد علمت أذاه لنا فاكفناه بما شئت. قال فخرّ واللّه الرجل من قامته فما حمل إلى أهله الاّ ميتا على سرير و كان الحسن اذا ذكره بكى و قال: اليأس ما كان أغرّة باللّه.

لمّا خرج **بهاءالدّين ديوانه** و هو من أبناءالملوک و الاكابر بجوين فى شهور سنة اثنين و تسعين و ستّمائة و تردّد إلى الامراء و ما كانوا على دين الاسلام يومئذٍ و الزمان زمان الهرج و الخبط و قد غنر البلاد و النواحى مصيبة القحط. فلمّا وجد عندهم قرباً جاء إلى الولايـة و نشر بساط الظلم و العدوان و نصب للنّاس شبكة البغى و الطغيان و ثقلت على الرعايا وطأته و عظمت محنته و كان يكتب براة الغلّة و هى غير موجودة على الأكابر و كلّ من يعـرف لـه ثروة و يندب لتحصيلها جماعة من الكفرة ممّن لايعرفون الغنى من الفقير و لايرحمون علـى الصغير و الكبير. فاستأصل بهذا الطريق أكثر أرباب الناحية و فى أثناء ذلک أحال شيئاً مـن الحنطة على الفقراء ببحرآباد و لما لم يكن عشر ما كتبه موجوداً تعين للمجاورين الفرار مـن المحن و ابتلى الشّيخ جدّى و جماعة المريدين و ساير ملازمى الروضة المقدسة الجلاء عـن الوطن و سُدَّت أبواب الخوانق و طُوى بساط السفرة الّتى كانت مبسوطة منذ مأتى سنة و لـم يطو الاّ تلک الأيام الّتى أقدم ذلک الظّالم على إبداع الرسوم الجابرة الغير المستحـسنة. ففـى تلک الحال حكى الشّيخ العزيز **ضياءالدّين محمّد بن الحاجى السينخواستى** و **سين‌خواست**

قرية من قرى **خورند** من أعمال خراسان و هو رجل حميد الخصال صادق المقال قال: رأيت شيخ الاسلام، سلام اللّه عليه، فى النّوم و هو **بخداشاه** جوين يصلّى و قد ائتمّ به جماعة كثيرون. فلمّا فرغ من الصّلوة سألت الاصحاب عن سبب مجىء الشّيخ إلى هذه القرية فقالوا: إنّ ههنا شجرة ذات شوک يتأذّى النّاس بها فجاء الشّيخ ليقلعها عن أصلها. فلمّا إنتبهتُ و كنتُ فى قرية سينخواست ذكرت هذه الرؤيا لجماعة من الأعزّة فبعد ثلثة أيّام وصل الخبر من جوين أنّ ذلک الظّالم قُتل بخداشاه و خلص النّاس من شرّه و دفع اللّه ببركة الشّيخ عن الخلق غايلة ضرّه.

سمعت والدى، رحمه اللّه، يقول: لمّا رجعنا إلى بحرآباد بعد ما حصل الشّيخ من الحكماء حكماً بدفع ما أحال به علينا فجاء هذا الظالم و اتّفق الملاقاة على باب التربة المقدسة و حلف بأغلظ الأيمان إنّى ما كتبت هذا البرات و لم يكن هذه الحوالة من عندى و إنما فعلها غيرى ثم أقبل على روضة الشّيخ و قال: إن كنت فعلت فلا يمدنى اللّه بالحيوة و اشهد روح الشّيخ على تلک. فلم يمض على هذه الحكاية أيّام قلايل حتّى قتل، عفا اللّه عنه و تاب اللّه على غيرالمحسنين. [۴۲ ب]

كان الامير صاحب الجيش بخراسان فى سنة تسع عشرة و ستّ مائة و لا اسميه و قد بسط يد العدوان على مشايخ الزمان و بلغ الحال إلى أن إرتحلوا فى سنة عشرين إلى العراق و جزموا على الاقامة فيها بالاتّفاق و كان والدى، رحمه اللّه، ممّن صمّم عزمه على أن لا يأتى بخراسان مادام هو يكون واليا بها مستوليا عليها. فاتّفق أنّ الامير الامام **فخرالدّين محمّد بن المظفر البحرآبادى** من جملة كفاتنا و أقاربنا و كان من أفاضل الدهر متصفا بالاخلاق الزهر،رحمه اللّه،جاء من خراسان إلى سلطانية فى سنة إحدى و عشرين زمان توقفنا فحرِّض الجد و الوالد على المراجعة و قال: أنا ضامن لكم بهلاک هذا الشخص و فنائه واثق فى دفعه بتقدير اللّه، سبحانه، و قضائه. فقال والدى: من أين حصل لک هذا الوثوق

الّذى تحكم به حكماً جزماً؟ قال: لما كنت ببحرآباد جاء هذا الامير فى غيبتكم إليها و أقام عدة أيام و ليالى فى فصل الشتاء بها و إشتغل بالشرب و الفساد فى أماكن الاولياء و الاوتاد و أخذ أصحابه و حشمه يفعلون معنا من الايذاء و الايحاش و المطالبات المجحفة ما لم نعهد مثله. فرأيت عند ذلک الاضطرار شيخ الاسلام، سلام اللّه عليه، فى المنام فوقعت فى قدمه و تضرعت إليه و قلت: سيِّدى ترى ما نحن فيه من المشاق و تكليف الظلمة لنا بما لايطاق؟ فرفع رأسى بيده الشريفة و قال: لاتغتم و لاتحزن فقد دفع اللّه شرّه عنكم و لا يصل بعده مضرّة منه إليكم. فانتبهت و كأنّى أنشطت من عقال و تيقنت أنّ أمره إلى زوال وها أنا اليوم غيرشاک لأنّه لايعيش سنة كاملة و سيفضى امره إلى الاختلال و الانتقال و يخلصنا اللّه ببركة الشّيخ و إشارته منه على أحسن حال و أيمن فال. فوقع الامر كما قال فإنا لما رجعنا إلى خراسان توفى ذلک الامير بعد ستة اشهر و آل امره إلى ما آل و باللّه التوفيق .

سمعت المرحوم **شمس الدّين القاضى الرامسينى**، رحمه اللّه، و كان رجلا صادق القول، معتمداً عليه فى ذلک الصقع يقول: كانت **دالكاباد** و هى قرية بسفح جبل جوين معمورة فى زمان الشّيخ، سلام اللّه عليه، من جملة اوقاف المدرسة المحترمة بخداشاه التى يتعلق توليتها بخدمة الشّيخ و كان الشّيخ كثيرا ما يجىء إليها و يقيم فيها و كانت على فوهه نهرها عند مجتمع الماء و يقال له بالفارسية اصطرخ شجرة قديمة مرتفعة و كان الشّيخ يجلس فى ظلها. فاتفق أن جاء بعد وفاة الشّيخ بمدة مديدة جماعة من المغال يرؤسهم واحد منهم و يقال بلسانهم **الايلجى**. فنزلوا بها و جلس كثيرهم تحت الشجرة المذكورة و إشتغل بشرب الخمر و كان والدى رئيس تلک البقاع و لابدّ له من الاتّصال بمثل هولاء و الاجتماع و كان رجلا بينهما فتجاسر و قال لذلک الشّخص: إنّ هذه القرية يتعلّق بشيخ‌الاسلام سعدالدّين و كان من أولياء اللّه، تعالى، و كثيراً ما رأيناه قد جلس ههنا و اشتغل بالذكر و الفكر و الصّلوة و الدعاء و لايكون شرب الخمر فى هذا المكان مباركاً فان إنتقلت إلى موضع آخرلكان أصوب.

فزجره الشقی و قال فی حقّ الشّیخ من الهذیان و الترّهات مالا یلیق بالکتابة و الاثبات فبقدرة اللّه، تعالی،] ۴۳ الف]لم یبلغ المساء حتّی ظهر له وجع شدید و إنتفخ بطنه و کان یصیح و یتلوی علی جنبه و یقول:یا شیخ تبت ممّا قلت. و لم یزل علی ذلک الصیاح و الویل إلی أن مات بعد ثلث من اللیل فبعدا للقوم الظالمین و نعوذ باللّه من معادات أرباب الدّین.

و من النّوادر أنّ الصّاحب سعدالدّین **محمّد بن قوام الدّین بن الکریم الزورآبادی،** تجاوز اللّه عنه، و هو الّذی جری ذکره کان فیه شراسة و سوء خلق عظیم و هو مجبول علی التعصب و الشرّ مجتنب عن سبیل البرّ و أعزّ موجود عنده الثّبات و الرصانة و أهون شی لدیه الدّین و الامانة لایفیده الموعظة إلا خساراً و لایفیده الوصیة إلاّ ضراراً لاینتفع به صدیق و لایرتفق منه رفیق و کان مع ذلک أصدق ذی لسان و أشجع ذی جنان و أشمخ ذی أنف و أسمح ذی کف و أحواله عجیبة و حکایاته طویلة و له نفس قویة و أفکار ردیة سمعته یقول و قد تاب بالاخرة من تلک الافکار و تبدّل إنکاره للشیخ بغایة من الاقرار قال: کنت منذ مدّة عازماً علی إحراق صندوق قبر الشّیخ ،سلام اللّه علیه، إستهانة به و تحقیراً له و تشویشاً لباطن حالی و إظهاراً لعقوقه و جحداً لحقوقه فلمّا جزمت العزم هیّأت لیلة آلة الاحراق و صرت بعد مرور نصف من اللیل فاذا باب المشهد مغلق، فجلستُ علی الباب إنتظرُ فتحه لأدخله و أحرق الصندوق فمرّت غیر ساعة لایتحرّک أحدٌ و أنا فی الانتظار ضجر من طول الاصطبار. فاذا أتا بالفقیر الزاهد العابد الملقّب **بحمید الجامی،** رحمه اللّه، و کان من أعزّة المریدین جاء و صاح فی وجهی صیحةً عظیمةً[۱] و قال: تُب أیّها المدبر من هذه النیّة الردیّة و الفکرة المنهیّة و أنب إلی اللّه فیما أنت علیه من الطویّه و ردائة الطبع و السجیة. فتحیّرت من ذلک و خفت خوفاً شدیداً و وقعت و قلبی یخفق و أحشائی یصطفق فی قدمه طویلاً و

---

۱. اس: عظیم.

نصلت علی عقبی ذلیلاً حیث عرفت أنّ اللّه، تعالی، أظهره بکرامة الشّیخ علی ما فی ضمیری فإنّ الأمر کان بینی و بین اللّه لایطلع علیه احد غیره و تبت إلی اللّه، سبحانه، نادما علی ما فرطت فی جنبه من معاداة من أختاره من بین خلقه و إصطفاه و إرتضاه لولایته و اجتباه و هوالکریم التواب و إلیه المأوی و المآب.

تاب شخص یقال له **عزالدّین شاه** من قریة خداشاه جوین فی سنة أربع أو خمس و خمسین و ستّمائة و کان له شهرة بالفساد و أناب و أرتاض أشهراً ثمّ أدعی أنّه خاتم‌الأولیاء و حیث سمع أنّ الشّیخ قد بالغ فی خروج المحبوب و قال فی بعض تصانیفه نبیت جاهلاً فنصبح عالماً و اللّه أعلم بمراده فی ذلک ظنّ أنّ هذه الصفة صفته و شهر نفسه بذلک و ظهر علیه بواسطة الریاضة فی أیّام [۴۳ ب] معدودة شیءٍ من الکرامات و لایحتاج العوام إلی کثیرٍ من الدلالة و البرهان أو ظهور الکشف والعیان. فاجتمعوا و بالغوا فی الغلوّ و الاعتقاد المستجلب للفساد و إحتشد لذلک خلقٌ کثیرٌ و إفتنن به جمٌّ غفیرٌ و کادت یصیر قضیَّته فتنة صماء و داهیة دهیاء. فاتّفق أنّ واحداً من مریدی الشّیخ ،سلام اللّه علیه،یقال له **نورالدّین عربشاه**،رحمه اللّه،کان یکتب یوماً شیئاً من تصانیفه،سلام اللّه علیه، فنظر فی دایرة من دوائره فاذا هو قد کتب بحیث یقراء صریحاً من جانبه خداشاه مرو و اللّهم سوّد فلمّا طالع ذلک و وقف علیه و نبه الخلق عرفوا صورة الحال رجعوا عنه و فرّوا منه فسکنت تلک الفتنة و بطل ذلک الرّیا و النفاق و لم یبق بسوق تشیّخه رواجٌ و نفاقٌ و باللّه التوفیق.

سمعت الشّیخ الزاهد العابد المتقی **شمس‌الدّین فضل‌اللّه‌بن الصادق الحاجی الجاجرمی**، رحمه اللّه، وکان من بقیة أکابر مریدی الشّیخ الاسلام کاملٌ عاملٌ صاحب الوقت والحال و طالب السعادة و الکمال، سافر الأسفار و صاحب الشیوخ الکبار و ممّن رآه و تشرّف بصحبته و إرادته الشّیخ الامام شمس‌الدّین المقری الجاجرمی من مقدمی خلفاء الشّیخ صاحب المعارف و الحقایق و الرقایق و الدّقایق و الشّیخ العارف الزاهد **شمس الدّین الساوجی**

المقیم **بسرو** کان صاحب الأحوال الشریفة و الشّیخ المعروف شعره فی الافاق و کان مبارک الانفاس مهذب الاخلاق **مصلح‌الدّین سعدی الشیرازی** و غیرهم من شیوخ الاسلام و أماجد الایّام، رحمهم اللّه و جمعهم فی دارالسلام، و سمعت أیضاً من الشّیخ الامام الفاضل الهمام تاج‌الدّین أمین‌الاسلام الخداشاهی و هو أیضاً من أجلة مریدی شیخ الاسلام مخصوص من عند ولده القائم مقامه بمزید الاکرام و الاحترام أفنی عمره فی خدمة الخلق و منفعتهم بقدر الوسع و الطوق کانت ذاته مجبولة علی الخیرات و أوقاته مصروفة علی المبرات صاحب أمانة و دیانة و ثبات و رزانة و کان من ارادة حضرة الشّیخ علی حالة لا أصفها من الرجال الاخیار و الأفاضل الأبرار، خصّه اللّه تعالی برحمة مشرقه الأنوار موبقه الأنوار، یروان عن الشّیخ الامام العارف الکلّام ناصرالدین.... نوّراللّه مرقده و شرّفه بمرافقة الأنبیاء و الأولیاء فی دار البقاء،و کان من أخلص المریدین و المحبین لشیخ الاسلام إذ اطّلعه اللّه بالکشف و الالهام علی بعض ما أدرج الشّیخ فی تصانیفه من المقال و الکلام قال: کنت ذات یوم فی محفل من المحافل غاصّ بالمشایخ و الأماجد الأفاضل أقرّر ما لاح لی من کلمات الشّیخ و أبیّن ما اشکل علی غیری بقدر الوسع و الامکان فبینا أنا فی ذلک البیان إذ جبهنی واحدٌ من أبناء المشایخ، سمّاه، و قال: ما هذه المهملات الّتی تقررّها و تکالمنا بلفظ لایتضحّ لنا معناه؟ فأعرض عن بیان هذه الکلمات و لاتشتغل بعد بالترّهات و شافهنی مشافهةً مسافهةً جاوَزَت الغابة فتألّمت تألّماً بلغ النهایة و خرجت و دخلت بیتی و أوحلتُ رأسی [۴۴ الف] و ناجیت اللّه،تعالی،و قلت: یا عالم سرّی و غیبتی لو کان لشیخی عندک جاه و مکانة فلتنزل بمنکره اللیلة مذلّة و إهانة. و اجتهدت فلم أقدر علی أن أنام و عزمت أن لم أبلغ المرام أن أهاجر لأیامٍ فلم یمض هزیع من اللیل دقّ واحد بابی دقّاً عظیماً و بعد ما توقفت و لم اجد بدّاً من فتح الباب فتحته. فاذا أنا بذلک الشّیخ قد دخل و وقع فی قدمی و قال: رحما علی تأسّفی و ندمی و اعف عن جریمتی و إثمی. ثمّ فرغ إلی البکاء و الخضوع و التواضع و الخشوع،

فقلت له: ما الحال و ما سبب هذا الانکسار و الانخذال؟ قال: رأیت الساعة فی النوم کأنّی فی مجتمع غاصّ بالخلایق و اذ أنا بالرسول، صلوات اللّه علیه و سلام،قد علاالمنبر یخطب الناس و یعظهم فکان کل ساعة یدعو بشخص علی المنبر و یناجیه و یکالمه فسالت واحدا من هذا الشخص؟ فقال هو الشّیخ سعدالدّین الحموی، سلام اللّه علیه،و الحاضرون کلهم أولیاء اللّه،تعالی،و سمّاهم ثمّ إنّی سمعت المصطفی، صلّی اللّه علیه و سلّم، یقول: للّه، تعالی، مع کلٍّ واحدٍ من هولاء الأولیاء سرّ و لکن مما یکون له مع سعدالدّین الحموی، سلام اللّه علیه، لیس مع واحدٍ منهم. فانتبهت جزعا فزعا و بی مما شاهدت للشیخ من الابهّة و الجلالة و قربة من حضرة الرسالة ما بهرنی زجرنی عن الانکار و.... و ها أنا أستغفر غایة الاستغفار تائب إلی اللّه، تعالی،مما صدر منی اللیلة من الانکار فی مقام الاعتذار. أسألک أن تقبّل بکرمک عثرتی و تقبّل عذری و ترحّم عبرتی. قال الامام ناصرالدّین فابتهجت بما أحکم اللّه، تعالی، من مرائر ارادتی وضاعف محبتی بحضرة الشّیخ و أعدها فی الدّین و الدنیا سبب سعادتی ثم قال و لمارای ذلک الشّیخ ماراى دخل فی دایرة الاصحاب و صارمن اخص المریدین لذاک الجناب و الحمدللّه الکریم الوهاب.

و من عجایب ما رأی بعد الشّیخ و شاهد کافة الناس و تعجّبوا منه أن إبنة الشّیخ المسمّاة بعایشة مرضت مرضاً شدیداً أیس الاطباء منها فجاءت أمّها زوجة الشّیخ إلی تربته المقدّسة فتضرّعت و قالت: إنّی وهبت بقیة عمری من عایشة اللّهم إشفها بحرمة روح الشّیخ و زد فی حیوتها و اقبضنی إلیک. و بکت بکاء عظیما ثم رجعت إلی البیت. ففتحت البنت عینها و عادت إلی الصحّة و مرضت هی و مضت بعد سبع لیال لسبیلها و عاشت ابنتها بعدها سنین .

و أعجب منها أنّ الزوجة المذکورة لمّا توفیت دفنت بجنب الشّیخ علی سبیل العاریة فانّ جدّی کان قد إشتری أرضا ملاصقة للروضة و جعلها مقبرة تدفن بها النسوان و الأقارب و لم یتمّ إصلاحها و عمارتها. و توفی الولدان الصغیران لجدّی فوضعا أیضاً بجنب الجهة المذکورة

فبعد ما صارت تلك الارض معمورة صالحة لان يدفن فيها أمر الشّيخ باخراجها مع الولـدين إليها و قد كانوا دفنوا مع التابوت بالعارية ففتحوا القبر و رأوا التابوت خالياً ليس به أثر البتـة لا من العظم و الرميم و غيره. فقضى النّاس منها عجبا، فسبحان القادر على كل ما يـشاء.[۴۴ ب]

نعم و قد روى لنا مثل هذا عن **العلاء الخضرمى** على ما أخبرنى سيِّدى و جـدِّى، رحمـة اللّه عليه،قال أنا **عبدالله بن محمود بن....**قال أنـا**ابوالفـداء اسـماعيل بـن علـى الموصـلى** سماعاأنا**المبارک بن المبارک المعروف بابن التعاويذى** أنـا **طـراد بـن محمّـد الزينبـى** أنـا **ابوالحسن على بن محمّد بن عبدالله المعدل** أنا **ابوعلى الحسن بن صفوان البردعى**أنا**ابـوبكر عبداللّه بن محمّد بن ابىالدنيا القرشى** قال ثنا **اسحق بن اسماعيل**ثنا**حاتم بن وردان السغدى** عن **الجوزى** عن رجل عن **ابىهريره** قال: رأيت من العلاء بن الخـضرمى ثلـث خـصال لـم أشهدها من أحدٍ قبله و لا بعده كنّا معه فى سفر فعطشنا عطشا شديدا فى يومٍ حارٍّ فدعى اللّه فأمطرنا فسقيناو إستقينا؛ و كنت معه فانتهينا إلى مكانٍ فيه ماءٌ فلم يقدر على العبور. فـدعى اللّه فمشى على الماء حتّى عبر ذلک الجانب؛ و شهدت موته و حفرنا له قبراً و وضعناه فـى اللحد، فذكرنا إنّا لم نحل العقدة فرفعنا اللنين فلم نرى فى اللحد شيئاً.

قالوا: لمّا ولد شيخالاسلام صدرالدّين ابراهيم و لم يكن لوالدة أخيـه يحيـى ولـد، سـقت عليها و لم ترتضع المولود لبن مرضعة قطّ و لم يكن لوالدته لبن. فأخذ الشّيخ ولده و جاء به إلى والدة إبنه يحيى و قال: أرضعيه و إنتفعى عليه. فإنّک تجدين منه راحات و تبتهجين به و تفرحين و لتعلمن نبأه بعد حين. فامتثلت إشارة الشّيخ و أرضعته ثم إنّ الشّيخ لمـا انـدرج إلى رحمة اللّه، تعالى، فى الثانى عشر من ذى الحجة تسع و اربعين و ستّمائه و تـوفى اللّـه خواجه **يحيى** فى عيد يوم الأضحٰى من سنة تسع و خمسين و قام الشّيخ صـدرالدّين مقـام والده و سفع طريق المجد إلى بالده و بلغ رتبته إلى عليين و أوفى على الغايت فى حيـازة

منصب الدنیا و الدین،کانت والدة المغفور یحیی بقیت بعد الشّیخ و ولده سنین، فکان شیخ الاسلام صدرالدّین یخدمها و یراعیها و یجیب فی کل مایلتمس داعیهاو یقوم بمصالح أحوالها و یتسارع إلی إسعاف مناجح آمالها فکانت تقول إنّ کلام الشّیخ کانت اشارة إلی هذه الایام و لارأیها الا محض الکرامة و الالهام فاللّه تعالی یولیها عن بره و إحسانه و یلبسهما جلابیت رضوانه لطفاً و إمتناناً و باللّه التوفیق.

رأیت بخطّ جدّی، قدّس اللّه روحه، قال: أعطی شیخ الاسلام، سلام اللّه علیه، فرجیة من الصوف المازندرانی للشیخ المرحوم سیّدالأصحاب جمال أهل التحقیق عزالدّین ابراهیم الطاووسی القزوینی الّذی کان مدّةً مدیدةً من الأعوام ملازماً لحضرة الشّیخ فی السفر و المقام مقتبساً من أنوار معارفه و حقایقه مستکشفاً لأسرار لطائفه و دقائقه و المقصود،إنّی مشیت إلی آمل فی رجب سنة ست و ستین و کان الشّیخ عزالدّین فی صحبتی. فلمّا رجعنا فی الشوال السنة اتفق أنّا کنّا نسیر یوماً فی الغیطة و یروف الشّیخ فرسه قدّامی فاذا قد تعلّق کمّ تلک الفرجیة الّتی أعطاها أباه شیخ الاسلام بشوک [۴۵ الف] تلک الاشجار فانخرق منه قریب ربع ذراع و صار بحیث لایلبس، ثمّ مضی علی هذا برهة من الدهر و صرت إلی بغداد و رجعت فی سنة ثمان و سبعین فرأیت الشّیخ و عزالدّین قد لبسها فتعجّبت من ذلک و قلت: هل رفوتها؟ قال: لا و إنّی قد أودعتها فی خداشاه جوین هذه المدّة و الآن طلبتها فاذا هی صحیحة فلبستها. فتأمّلنا فیها جدّا فما کان بها أثر الرفو قطعاً و الصوف المازندرانی لایقبل الرفو البتة و ما کان ذلک الا من کرامات الشّیخ الغریبة و أحواله العجیبة و باللّه التوفیق .

قال الشّیخ جدّی: لمّا رجعت من السفرة الحجازیة و الشامیة فی شهور سنة خمس و تسعین و ستّمائة و توجّهت من همدان إلی حضرة السلطان غازان و کان الأمیر نوروز فی قیقواولان فصرت اولا إلیه و کنت معهم أبهر و هو متوجّه إلی خراسان و کان لی تردّد فی

الامور. فساعة كنت أركب جاء إلىّ فقيرٌ و وضع عندى كتاباً، ففتحته فاذا فيه دعاء دعابه الشّيخ عند مرضى بآمل و قد نقدم ذكره فقال: أريد أن أقابله و أصحّحه. فلمّا وصل إلى قوله: قم يا إبراهيم بامراللّه صحيحاً فرجا لک الفرج و المخرج من اللّه الكريم، قلت: قمت بامراللّه و تفألت بذلک و توجّهت إلى حضرة الخان. فخصصت عند الوصول إليه بالطاف، تأول ذكرهاإلى الثناء على النفس والاعراض عنها عند ذوى العقول امر مرضى و حتم مقضىّ، و كفيت مهمّاتى كلها و لم يتعذّر دفع مشكلات كانت لى وخيمة و لم أعد ذلک الاّ من بركة دعاء الشّيخ و كلماته فاللّه،تعالى يغيد علينا و على جميع المسلمين بركات طاعاته و عباداته بحق محمّد و آله و ذريّاته .

سمعت المولى الامام العلامة الهمام قاضى قضاة الاسلام صاحب النفس القدسية و الملكات الملكية صدر الملة و الدّين **سلمان بن المولى المرحوم جلالالدّين عبداللطيف الكرمانى**،رفع اللّه قدره و شرّح بنور الكمالات و قد فعل صدره،ببردسير كرمان، لازالت محروسة من حوادث الزمان، أيام إقامتى بها يقول سمعت الشّيخ العارف المحقق **سراج الدّين عليا القدسى** و كان من أولياء اللّه المكاشفين الملحوظين بنظر عناية رب العالمين، قدس اللّه روحه، يقول: كنت فى بلدة من بلاد الشام أطنُها و سمّاها و كان فيها واحدٌ من مريدى شيخ الاسلام سعدالدّين يتردّد أحياناً إلىَّ. فاتفق أنّه كان يوماً عند قاضى البلدة فنقل عن شيخ الاسلام كلاماً كان مبهما عندهم فزجره القاضى و ردّ عليه و على قائله و منعه عن ايراده لعدم طائله فخجل ذلک الفقير و ما قدر على بيان يكشف نقاب الاشكال عن وجه معناه و يوضح لهم مقصد الشّيخ و مغزاه فجاء إلىّ منخزلاً منكسف البال فسألته عن موجب إنقباضه فأخبرنى الحال، ففى تلک الليلة إنكشف لى روح الشّيخ و سألته عن مراده فى تلک الكلام فأوضحه و بيّنه غاية التبيين بحيث لم يبق شبهةٌ فى كلامه المتين فلمّا أصبحنا ألقيت إلى الفقير شرح تلک المسألة و اعلمته بكيفية الواقعة و صار إلى القاضى و أجاب

عن سؤالهم و قام بحلّ إشكالهم و حكى لهم صورة الامر فاذا أنابا القاضى و الجماعة قد أقبلوا علىّ و إجتمعوا متقرّبين إلىّ فلمّا رأيت أنّى قد إشتهرتُ بينهم سافرتُ من البلدة و باللّه التوفيق .

سمعت الصاحب المعظّم و الماجد المكرّم الجليل الأصيل ظهيرالملة و الدّين حسين بن الصاحب المغفور **علاءالدّين حسن الطالبى**، أدام اللّه أيّام معاليه فى **بردسير** أيضاً يقول: لمّا عزم شيخ العارف [۴۵ ب]،قدوة الأولياء، زبدة الأصفياء صلاح الملة والدّين **الحسن بن البلغارى**،روح اللّه روحه، على الرحلة عنها. جاء السلطان إلى خدمته و سأله أن يتوقّف و يمنّ عليه و على أهل مملكته بفسخ العزيمة. فلم يصغ إلى ذلک و قال: إنّى ارتحل من هيهنا باشارة الحق و لابدّ من المسير و إنّ هذه البلدة قد أدركها قهر الحقّ و قد شفع الشّيخ سعد الدّين الحموى، فوهب داخل البلدة منه و أما خارجها فتخرّب و لا مفرّ عن قضاءاللّه و لا محيد عنه. ثمّ إنّه سار فبعد تسعة أشهر، أقل أو أكثر، وصلت العساكر إليها و أناخوا بكلكلهم عليها و افضى امر ظاهر البلدة كله إلى الخراب و داخل البلدة لم يخرب منها شىء و اللّه أعلم بالصواب .

كتب الشّيخ إلى شيخ‌الاسلام سيف‌الدّين أبى‌المعالى الباخرزى، روّح اللّه روحهما، و كان يؤاخية و الوداد بينهما مبرمة أو صره مستحكمة أواخيه، أن: أخرج من بخارا و لا تسكن فيها و كان يسكن بخانقاه كلاباد. فامتثل إشارته و إنتقل إلى ظاهر بخارا و بنى له فيها منازل و خوانق له و للفقراء و سمّاها بفتحاباد و هو إليوم مدفون فيها. فوصل إليه من الفتوحات الدينية و الدنيوية ما يجل عن الوصف و البيان و توفّى على الحساب و الحسبان و كان ذلک ببركة انقياده للشيخ و أمره و باللّه التوفيق .

كان الشّيخ سيف الدّين شديد الكراهة لذكر الموت و يتطيّر برؤية الغسال لايكاد ينظر إلى واحد منهم أبداً و مع ذلک لمّا دخل الشّيخ عزالدّين القزوينى من خلفاء الشّيخ و اكابر مريديه

علیه سأله عن وفات الشّیخ و کیفیة آخر أمره. ثمّ قال: من کفن أخی، یرید الشّیخ سلام اللّه علیه، من بین المریدین و غسله؟ فقال الشّیخ عزالدین: أنا. فأخذ یده و هو یبکی و یمسح به وجهه و یتبرّک به. فعله مراراً لغایة إعتقاده فیه و تعظیمه له، رحمهما اللّه.

حکی الشّیخ علاءالدّین الراونیری و غیره من المشایخ الصوفیة قالوا: کان الشّیخ سلام اللّه علیه، فی اندقان قریة من قری خورند فجری یوماً فی خدمته سماع عظیم و ظهر علی الشّیخ وجد غالب و طاب الوقت و ألقی الشّیخ خرقته. فلمّا فرغ من السماع أمر الشّیخ بشقّ الخرقة و تقطعیها قطعا و تقسیمها علی الفقراء. فحین قطعت و عدت قطاعة کانت تشمل الجماعة الاّ واحداً منهم. فأخذ الشّیخ یتأمل کیف یفعل‌ف إذ قام واحد و قال: وقعت مثل هذه الحالة بعینها فی زمان جدک شیخ‌الاسلام جمال‌السنة معین‌الدّین أبی عبداللّه محمّد بن حمّویه، قدّس اللّه روحه، فأشار شیخ‌الاسلام و قال نحب أن نعطی کل من یحفظ دعاء سنة الصبح قطعة من الخرقة و هو دعاء مبارک [۴۶ الف]مروی أوّله: **اللّهم ربّ جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و ربّ محمّد، أعوذ بک من النار اللّهم انی اسألک رحمة یهدی بها قلبی و یجمع بها شملی و تلم بها شعثی و ترد بها الفتی و یصلح بها دینی** إلی آخر الادعیة. و من لم یحفظ فلا و کان الحاضرون یحفظون هذا الدعاء الا واحدا منهم فقسمت الخرقة علیهم و حرم ذلک الواحد منها. فقال الشّیخ:نحن نفعل کذلک. فقرأ القوم ذلک الدعاء غیر رجل واحد ما کان یحفظ حرم من الخرقة و صار له سبب التأسّف والحرقة وکان ذلک من الاتّفاقات العجیبة و الامور الغریبة و باللّه التوفیق.

حکی الشّیخ نجم الدّین المعروف بزرکوب رحمه اللّه، و رأیت بخطّه قال: خرج الشّیخ یوما من الدرب الّذی یقال له دروازه طاق و کان یمشی رویداً و کأنّه یتجسّس شیئاً حتّی وصل إلی مقامٍ و رأی یافوخ رأس میت و أخذه الشّیخ و قبّله و دفنه بیده المبارکة، فسئل الشّیخ عن ذلک، فقال: أشیر إلیّ من عالم الغیب أنّ فی ذلک المقام رأس ولیّ من أولیائنا

مطرح مكشوف فصر إليه و إدفنه فامتثلت الامر و باللّه التوفيق .

قال الشّيخ الاسلام،سلام اللّه عليه: لمّا وصلت إلى الشّيخ شهابالدّين ألهمت أن أجلس عنده فى الخلوة و كذلک ألهم شيخالاسلام فى أن يجلسنى فى الخلوة و قال لى ذلک عند وصولى إلى خدمته فعين بيت الخلوة و جلست فيها فغلب علىّ فى أثناء ذلک عزيمة السفر و ترک الخلوة فنفيت هذا الخاطر مرّات فلم يندفع فأرسلت إلى الشّيخ و إستجزته فقال: كيف تسير و كيف تخالف العزيمة؟ فقلت: لايندفع هذه الغلبة أصلاً و قد إجتهدت فى نفيها فلم ينتف. فقال الشّيخ: لم يكن غلباته الاّ بالحق. و أجاز و خرجت من الخلوة و ودّعنى. فسرت عنه فلم أقطع نصف فرسخ حتّى رأيت دخاناً يخرج من عينى و فمى و أذنى بحيث أظلَم الأفق فجلست و غشى علىّ فبعد ساعة أفقتُ فألقى فى سرّى: إنّک ماخرجت من عند الشّيخ الاّ طمعا فى زيادة إلتفات و إهتمام من جانب الشّيخ. فتضرّعت إلى اللّه فقلع أصل الطمع عن قلبى و خلّصنى منه بلطفه و عونه و باللّه التوفيق.

قال **أبوبكر محمّد بن عمر الوراق:** لو قيل للمطع: من أبوک؟ قال:الشکّ فى المقدور و لو قيل: ماحرفتک؟ قال: إكتساب الذّل و لو قيل: ما غايتک؟ قال: الحرمان.

كان الشّيخ، سلام اللّه عليه، يمنع مريديه جدّا عن السؤال فقال له واحدٌ: يا سيِّدى هل للفقراء معيشة أو ضياع يعيشون بدخله؟ قال: لا، قال: فيسألون، فقال: معاذاللّه، قال: فمن أين يعيشون؟ قال:يرزقهم من حيث لايحتسب. ثمَّ قال:إنّ هولاء الفقراء الّذين [۴۶ ب] جاء بهم الحق إلينا و صحّح نسبتهم معنا ليس لهم مع هذا الاهتمام شغل أنّما لهم التوجّه و الاشتغال بخدمة الخالق فانّه يرزقهم و لايهملهم طرفةَ عينٍ و باللّه التوفيق .

قال رجل لابى بكر محمّد بن عمر الوراق: علّمنى شيئاً يقرّبنى إلى اللّه و يقرّبنى من النّاس. قال: و أما الّذى يقرّبک إلى اللّه فمسألته و أمّا الّذى يقرّبک من النّاس فترک مسألتهم.

قال الشّيخ لسيف الدّين الخادم[1]: إشتر الأثواب للفقراء. فقال: من أيّ لونٍ و أيّ جنسٍ أشتريها؟ فقال: من الثياب الّتى يلبسها النّاس. ثمّ قال: لاتشهروا أنفسكم بلبس المرقّع و الأزرق و غير ذلک و كلّ ثوب يكون تحته دعوى فاجتنبوه و كونوا كأحدٍ من النّاس و لاتخالفوهم ليذكروانا لِلزىّ و اللباس.

روى الامام أكمل فقهاء الانام شرف‌الملّة و الدّين الخسروشيرى، كان من الائمة المتقين و العلماء العاملين، عمّره‌اللّه تعالى عمراً طويلاً فى الّطاعة و العبادة و الافادة و الاستفادة رحمه اللّه، عن خاله الشّيخ الامام المتّقى الزاهد العابد تاج الدّين ظهيرالاسلام محمّد بن محمّد الجوينى و كان يؤمّ الشّيخ قال:لما جاور الشّيخ بمكّة كان معه أهل بيته و جماعة كثيرون من الأصحاب و المريدين و كانت له ضياع موروثة فى جوين إبتاعها و صرف عنها فى الطريق و لم يبق منها الاّ أربعون ديناراً، فأرسلنى إلى مصر فصرت إليها و إشتريت حنطة و نقلتها إلى مكة و يصرف الخادم منها إلى آخر السنة و فضل شىءٌ فبعناه و إشترينا به اللباس و قطعنا منه أثواباً للشيخ و الجماعة و بقى شىءٌ، بعناه و إشترينا به الدقيق و كان ذلک المحقّر كافياً للشيخ و الجماعة لاينفد و لانحتاج إلى السؤال مدّةَ إقامتنا بمكة و لم يكن ذلک الاّ من بركة الشّيخ و كراماته الظاهرة و آباءه الباهرة. و باللّه التوفيق.

روى الشّيخ الامام معين الدّين عن الشّيخ ،سلام اللّه عليه، قال: كنت فى الشام و كان يشوّشنى فى بعض الأوقات تعهّد الفقراء فى مطعومهم و ملبوسهم فعزمت و توكّلت على اللّه ليلة فرفع اللّه تشويش ذلک من خاطرى فأصبحت و قلت للفقراء: تعهّدوا لأنفسكم كيف شئتم فقد فوّضت الأمر إلى اللّه فشأنكم و أمركم و لاتشوّشوا على من بعد وقتى. فلمّا أسقطت داعية التعهّد و تمسّكت مخلصاً بالتوكّل و التجرّد جاء بعدَ غدٍ تاجرٌ يقال له **جمال**

---

۱. اس: الحاتم.

ماستی و تضرّع لَدینا و قال: یا سیِّدی أسأل من جنابکم بالاستکانة و الخضوع فی الاذن لی أُهیِّأ کل یوم مایحتاج الفقراء إلیه من المطعوم و الملبوس و قصارة الاثواب و غیرذلک من حوایجهم. فلمّا رأیته صادقاً مخلصاً فی إرادته و علمت [۴۷ الف]أنّ اللّه، تعالی، وکّل إلیه داعیة الخدمة للفقراء لمّا سلبنی داعیة التعهد أذنت له فی ذلک. فقد قال رسول اللّه، صلّی اللّه علیه و سلّم: من جاء من أخیه معروف من غیرمسألة و لا إنصراف نفس فتقبله فانه رزق اللّه ساقه اللّه، تعالی، إلیه. فکان یقوم بما قبل من خدمة الفقراء أحسن قیام علی طیبة النفس مدّة مقامنا فیها و کان شیخ الاسلام یدعوله و یقول: جزاه اللّه عنّا خیر الجزاء و من لم یشکر الناس إذ صاروا سبباً لوصول الأرزاق علی أیدیهم لم یشکر اللّه، تعالی، علی النعماء و الآلاء.

قال شیخنا شیخ‌الاسلام شهاب الدّین عمرالسهروردی، رضی اللّه عنه: فالعبد إذا فتح مع اللّه و أفنی فعله و هواه متطلباً رضا اللّه، تعالی، یرفع اللّه عن باطنه هموم الدنیا و یجعل الغنا فی قلبه و یفتح علیه أبواب الرّزق، و کلّ الهموم المسلّطة علی بعض الفقراء لکون قلوبهم ما استکملت الشغل و الاهتمام برعایة حقایق العبودیة، فعلی قدر ما خلت من الهمّ باللّه إبتلیت بهمّ الدّنیا و لو امتلأت من همّ اللّه، تعالی، ما عذبت بهموم الدنیا و وفقت و ارفقت.

سمعت المولی الشّیخ الصدر الانام خلف الشیوخ العظام، قدوة الزّهاد و العباد الکرام تاج‌الاسلام حمد بن المطهر الاملی و هو سبط الشّیخ ،سقاه اللّه کأس رضوانه و کساه لباس غفرانه، و کتبه لی بخطِّه، قال: سمعت والدتی تقول: کان شیخ الاسلام یجیء بنا من الشام فبینا یسیر إذ نفذ فی بعض الطریق ماکان له من المعلوم فقال للفقراء: لم یبق لنا شیءٌ فلنَصُم إلی أن یرزق اللّه شیئاً. و کان قد حرّم السؤال علی مریدیه فصاموا ثلثة أیّام و لم یفتح علیهم بشیء قالت فلما کانت اللیلة الثالثة کنت أفتح کتاباً فاذا فی وسطه قراضة من الذّهب الاحمر فلمّا دخل الشّیخ قلت یا سیِّدی: کنت تقول لیس لنا شیء فلنصم علی التوکّل فکیف کان

ذلک؟ فقال: هکذا، قلت فمن أین لنا شیء؟ قلت: فقد وجدت فی وسط الکتاب قراضة. قال الشّیخ :هوالرزق الّذی أرسله اللّه، تعالی، إلینا فدفعه إلی الخادم حتّی یشتری شیئا من الطعام ففعل و کفانا إلی أن فتح اللّه علینا و باللّه التوفیق .

و قریب من هذه الحکایة ما ورده شیخ الاسلام شهاب‌الدین،قدس اللّه روحه، فی کتاب **العوارف** و من لطایف ماسمعت من اصحاب شیخنا: أنّه قال ذات یوم لأصحابه نحن محتاجون الیوم إلی شیءٍ معلوم فارجعوا إلی خلواتکم و اسألو اللّه و ما یفتح اللّه علیکم ایتونی به.

لما کان الشّیخ فی دمشق جاء من واحد من الاغنیاء بحزمة ثیاب للفقراء و وضعه عندالشّیخ ،فقال الشّیخ :أیُّ شیءٍ بعثک علی هذا؟ فقال: رأیت ثیاب الفقراء خلقاناً. فلم تقبل الشّیخ هدیته و قال:[۴۷ ب] أنت نظرت بعین الحقارة و ماکانت نیّتک صالحة فلایکون ثیابک لاحقة بهم موافقة لهم. و ردّها.

قال الاستاد الامام أبوالقاسم القشیری ، رضی اللّه عنه، سمعت الاستاد أباعلی یقول: وصف سهل بن عبداللّه رجلاً بالولایة خبّازاً بالبصرة فسمع رجل من أصحاب سهل ذلک فاشتاق إلیه، فخرج إلی البصرة فأتی حانوت الخباز فرأه بخبز و قد ینقب بمحاسنه علی عادة الخبازین فقال فی نفسه: لوکان هذا ولیّاً لم یحترق شعره بغیر نقاب. ثمّ إنّه سلم علیه و سأله شیئاً فقال الرجل: إنّک إستصغرتنی و لاتنتفع بکلامی و أبی أن یکلّمه.

و سمعت الشّیخ الامام تاج الاسلام المذکور یقول: کنت سنة فی بغداد و کان السلطان اولجایتو، أناراللّه برهانه، بها،فاتفق أنّ ماء دجله زاد و کادو أشرف البلد علی الغرق و خاف النّاس قاطبة فقال لی صاحب الدیوان السعید **سعدالدّین الساوجی**،رحمه اللّه، و کان معتقداً لحضرة الشّیخ ،مریداً له: فما سمعناه أنّ هذه البلدة أشرفت سنة علی الغرق فی زمان الجنید أو بعده فأحضر أصحابه خرقته و أقسموا علی اللّه ببرکتها، فنقص الماء و سمعت أنّ خرقة

شیخ الاسلام سعدالدّین معک فإن رایت أن تحضرها فلعلّ اللّه یدفع هذا البلاء ببرکتها، فقلت: إن شاءاللّه. فامتثلت إشارته و جئت بالخرقه فنشرناها و تلقینا بها دجلة و تضرّعنا إلی اللّه، مستشفعین ببرکة صاحبها فبقدرهاللّه أخذ الماء إستنقص إلی أن عادت دجلة إلی حالها و ظهر للناس کافة سبب إندفاع محنة الغرق و زوالها و اطلعوا علی غایة علو درجة الشّیخ و کمالها و باللّه التوفیق.

و علی ذکر الخرقة سمعت أنّ الشّیخ الامام عزالدّین ابراهیم بن محمّد بن أبیالمکارم الطاووسی القزوینی لمّا مضی الشّیخ بسبیله توجّه إلی الشّیخ سیفالدّین الباخرزی و أدرکه بفاخرة بخارا و اقام عنده مدة ثم انه ابتداء بقراءة الصحیح للامام **محمّد بن اسماعیل البخاری،** رضی اللّه عنه،علی خدمة الشّیخ ، ففی بعض تلک الأیّام جادله واحدٌ من أهل تلک الدیار و بالغ فی التطویل و الاکثار و حیث لم یمنعه الشّیخ سیفالدّین تغیّر الامام عزالدّین و تکدّر و خرج من مجلسه و لم تعاوده و کلّما طلبه الشّیخ لم یلتفت إلیه و کان الشّیخ یتأثّر من ذلک. ففی بعض الأیّام خرج الشّیخ من الخلوة و أخرج الخرقة[1] الّتی أعطاها إخوه الشّیخ سعدالدّین باسم التذکار یوم الوداع المقدم ذکره و قال لابنه: خذ هذا الخرقة و ضعها علی رأسک و سر إلی الشّیخ الامام عزالدّین فانّه لایصالحنا الاّ بهذه الواسطة، فامتثل ولده اشارة الشّیخ فحین دخل علی الامام عزالدّین و وقع نظره علی خرقة الشّیخ، سلام اللّه علیه، و عرّفها رفع عقیرته بالبکاء و الحنین [۴۸ الف] والتاوة و الانین و خرّ مغشیّاً علیه، فلمّا أفاق أخذ یقبل الخرقة و یضعها علی رأسه و عینیه ثمّ وقع فی قدم إبن الشّیخ و توجّه إلی خدمة والده باکیاً متضرّعاً مستغفراً معتذراً. نعم و لمّا بالغ فی الاعتذار قال له الشّیخ مباسطاً: أیّها الامام أخذت العلم اللدنی من أخی فی اللّه فخذ عقل المعیشة منّی و اللّه، تعالی، یرحمهما

۱. اس: الخلوة.

بمنّه و فضله .

حکی **السیّد شمس الدّین محمّد بن ابی‌القاسم البحرآبادی**،رحمه اللّـه،قال: کـان شـیخ الاسلام یوماً واقفاً علی جدار المسجد المتّصل بروضته الیوم و قد أمـر بعمارتـه و الخلایـق مجتمعون لدیه مستمعون لعبارته فجاء رجلٌ عزیزٌ من قریة **کرودیه**، و قد أنسیت إسمه، فوقع فی قدم الشّیخ باکیاً و هو یقول: رأیت اللیلة فـی النّـوم کـان القیمـة قـد قامـت و النـاس یحشرون و یحاسبون و أنا من الخوف علی حالة عظیمة فرأیت الـشّیخ جالـساً فـی روضـةٍ ناضرةٍ، علی رأس عینٍ جاریةٍ صافیة، فتوجّهت نحوه لعلّ اتخلص مـن عـذاب المحاسـبة و المناقشة فحین خطوت خطوة، جاء شخص مهیـب إلـیَّ و أخـذ بیـدی و قـال: تعـال و ادّ حسابک، فرأیت الشّیخ قد زجره و قال: مالک و له فإنّ حسابه مفوّض إلینـا، فکـفّ ذلـک الشخص عنّی و إنتبهت‌ذ من هول ما رأیت و عدوت مسرعاً إلیکم، فقال الشّیخ: نعم ما رأیت و هکذا یکون و نرجوا من اللّه، تعالی، أن یجیب دعاءنا و لایخیّب رجاءنا إنه ملیءٌ باسعاف الآمال و تحقیق الظّنون و باللّه التوفیق.

و رأی اخر من قریة میمذیة یوم الحشر فی النّوم و رأی النبی، صلّی اللّـه علیـه و سـلّم، واقفاً والنّاس یحاسبون فی حضوره، قال: فلمّا بلغت النوبة إلیَّ و أحضرت عندالنبی ـ صـلّی اللّه علیه و سلم، لأحاسب فقلت: یا رسول اللّه إنّی مرید الشّیخ سعدالدین، فقال النّبی، صلّی اللّه علیه و سلم: خلّوه و لاتحاسبوه، فانتبهت و أنا مثـل مجنـون فعـدوت و عـدوت حتّـی وصلت إلی الشّیخ فکما وقع نظره المبارک علیَّ قال قبل أن أتکلّم الّـذی رأیـت اللیلـة هـو کذلک و باللّه التوفیق.

قال الخطیب الواعظ جمال الدّین الریواده‌ای و رأیت بخطّه: قدم الشّیخ من بعض أسـفاره و نزل بخانقاه مجیرالملک بخسروشیر و إجتمع النّاس علیه فلمّا جلـسوا مجالـسهم و أخـذ الشّیخ بتکلّم سأله واحدٌ عن مسألة القدر و الاجتهاد، فقال الشّیخ، سلام اللّه علیه: السعی فی

الامور و الاجتهاد فی الطلب مبارک. ثمّ تمثّل و قال: أنا أقول من الممکن أن نرتقی من هیهنا، فمن قال أنّه لیس بمقدور فلایتیسّر له ذلک و أمّا من صدّق قولی یجتهد و یأتی بسلّم و یرتقی درجةً درجةً إلی أن یعلو السطح ثمّ قال کان لنا فی **حمص** خانقاه و کان فی جواره رجل له بستان فیه أفنان من الورد فکان إذا دخل فصل الشتاء أخذ یربی ثلثة أشجار منها و یسترها [۴۸ ب] و یقیها من البرد و یسقیها من الماء الحار فکان تورق تلک الأغصان و تفترّ ورودها قبل أوانها بأربعین یوماً فکان یجنیها و یهدیها إلی الأکابر فکانوا یعطونه أضعاف قیمته فلا شکّ أنّ للاجتهاد فی الامور و أنّ کان ذلک أیضاً بقدر مقدور.

قال الشّیخ الامام معین‌الدّین الدادیانی،رحمه اللّه: قام الشّیخ لیلة للتهجّد فصلّی الصلوات الّتی کان یواظب علیها و لم یدخل وقت صلوة الصبح فجلس و استند إلی المحراب و تکلّم فی المعرفة، فاتفق انی غفوت غفوة و انتبهت فی الحال،فقال الشّیخ :یا معین الدّین نعست نعسة ففاتک کلام کان خیراً من الدنیا و ما فیها، فقلت: یا سیّدی لو اعدت تلک الفایدة فاسمعها، قال: أعد أنت تلک الساعة لأعید أنا الکلام. لم ازل کنت متأسفاً علی ذلک. فانّ بعض الشیوخ قالوا: إنّ الأوقات لیس عنها بدل و إن من فاته وقت فلا یکون إلیه وصول و انشدوا:

فخلّ سبیل العین بعدک للبک   فلیس لایام الصفاء رجوع

قال الاستاد الامام ابوالقاسم القشیری،رحمه اللّه، سمعت الشّیخ أباعلی الدقاق، رضی اللّه عنه، یقول: لما کثر بکاء داود، علیه‌السلام، أوحی اللّه، تعالی، إلیه: إلی کم تبکی؟ إن کان هذا لخوف النّار فقد امنتک و إن کان لطلب الجنّة فقد بشرتک و إن کان لحدیث الخصم فقد أرضیته. فزاد داوود فی البکاء و قال: إنّما أبکی لما فاتنی من صفاء ذلک الوقت فرد علیّ ذلک الوقت، فاوحی اللّه، تعالی، إلیه: هیهات یا داود لاسبیل إلی ذلک.

رأیت بخطّ جدی، رحمه اللّه، سمعت الامام کمال الدّین عبدالرحمن بن ماهان السمنانی،

رحمه اللّه، یقول: سمعت الشّیخ، رضی اللّه عنه، یقول کان شیخ الاسلام نجم الدّین أبوالجناب إذا جاءه واحدٌ ممّن یرغب فی سلوک الطریق و إختیار العزلة و یدخل فی الارادة یقول له اوّل الأمر: هذا الطریق صعب و لیس فیه الاّ بذل الروح و من دخل فیه فلیعد نفسه فی الأموات، کان الخلوة بمثابة القبر و لیس فی هذا الطریق الاّ المشقّة و الشدّة و ترک المال و الجاه، تحمّل الاذی عن النّاس و ترک الطمع منهم و غیرذلک فَان رغبت فی هذا الأمر و تطیق هذا الشروط فادخل فی هذا الطریق فَانّا إذا لم تشرع فی السبیل راضون عنک داعون لک فأمّا إذ أظهرت الارادة و لم تقم شروطها و خالفتنا تغیرنا علیک و لایکون ذاک مبارکاً لک. کان یقول هذا و أمثاله فان رغب فیما قال: و استحکم علیه قبله و ادخله الخلوة والا فلا. و باللّه التوفیق .

قلت روی الشّیخ أبوعبدالرحمن السلمی، رحمه اللّه، عن الشّیخ أبیعبداللّه بن خفیف، قدّس اللّه روحه، قال: قلت لرویم أوصینی، قال اوّل قدم فی التصوّف بذل الروح فان امکنک الدخول بهذا الشرط والاّ فلا تشتغل بدعاوی الصوفیة.

اللّهم بحقّ کلّ ذی حق و بجاه اهل الصدق أن حشرتنا معهم برحمتک و طولک و جودک و فضلک من غیر حساب و لا عذاب [۴۹ الف] إنّک أنت الکریم الوهاب .

و قال الامام **کمال‌الدّین** سمعت الشّیخ یقول: کان للشیخ نجم الدّین غلبات و کان قد أمات نفسه و لکن کانت معه و کان نسبته مع موسی، صلوت اللّه علیه، و کان العلم قد غلب علی الشّیخ، شهاب الدّین السهروردی، و قد أمات نفسه و دفنها و کانت نسبته مع خلیل الرحمن، صلوات اللّه علیه، ثمّ قال الشّیخ، سلام اللّه علیه، و نسبتی مع نوح، علیه الصّلوة و السلام.

حکی الامام ناصرالدّین میکائیل بن اسماعیل الجندابی، رحمه اللّه،و رأیت بخطّه[۱] فدعا

---

۱. اس: – بخطّه.

دعوة و طلب الشّيخ نجم‌الدّين و أصحابه إليها و غرضهم أن يجرى سماع و كانت الخاتون قد جلست خلف ستر تنظر إلى الجماعة فلمّا شرعوا فى السماع إنقبض خاطرى و لم يشرح قطّ و هى فى انتظار ان نرقص و نتحرک فلم يتفق ذلک البتّة و فى أثناء تلک الحال قام شخصٌ و صعق صعقة و أظهر الوجد و الحال و خلّصنا من البين.

رأيت بخطٍّ جدّى يقول سمعت معلّمى **عليا الرشتى**، رحمه اللّه: أنّ الشّيخ نذر أن يعتمر مائة و أربع عشرة مرّة على عدد سور القرآن فصار إلى مكة و جاور بها و كنت فى خدمته و قد أكتريت بها منزلاً، فكان الشّيخ فى كلّ يوم يمشى راجلاً معتمراً فى آخر اليوم و يرجع بعد صلوة العشاء الاخرة و يبيت جامع البلدة ثم يدخل الحرم على الصباح و يتمّ السعى و الطواف بإذن اللّه إلى أن وفى بنذره و باللّه التوفيق.

رأيت بخطٍّ جدّى يقول سمعت بعض أصحاب والدى، سلام اللّه عليه،كان يلقب **بنورالدّين عربشاه** أنّه قال لى: كنت فى أيام طفوليتک فى خدمة والدک بآمل طبرستان و كان يدک فى يدا الشّيخ و أنتما فى الباغ المتّصل بخانقاهه و كان واحدٌ من اصحاب الشّيخ منذ ثلثة أيام فى النزع، فمرّ الشّيخ عليه فوقع بصرک على تعويذ كان فى عنق المريض فجرى على لسانک تخاطب الشّيخ: كيف يموت و التعويذ فى عنقه؟ قال فصدقک الشّيخ و قال لخادمه السيف القزوينى: إقطع علاقة التعويذ من عنقه. فقطعها فمات المريض من اليوم.

حكى الشّيخ الامام علاءالدّين الراونيرى و جماعة اخرون من أكابر مريدى شيخ‌الاسلام، رضى اللّه عنه، قالوا: كنّا يوماً من الأيام فى خدمة الشّيخ بدمشق إذ دخل شابٌّ جميلٌ الهيبة، كامل السكوت و الهيئة، فسلم و جلس متطأطاء الراس بادى النفرة من النّاس و كلّم مع الشّيخ بالعربية، سائلاً عنه غير ناظر إلى الشّيخ، فكالمه الشّيخ و أطال مفاوضته و محاورته ثم أنه قام[۴۹ ب] و خرج فقال الشّيخ للاصحاب: أتعلمون من كان هذا؟ قالوا: لا، قال: هو واحدٌ من رجال الغيب أرسله قطب الوقت إلينا فى مسئلة أشكلت عليهم فبينا لهم و كشفنا

علیهم. فکما قال الشّیخ هذا الکلام وثب القوم کلّهم و عدوا خلفه یطلبونه فذهبوا یمیناً و شمالاً و لم‌یجدوه ثمّ انّهم رجعوا بعد البأس إلی حضرة الشّیخ فقال: یا سبحان اللّه إنّا أحلّ ما أشکل علی القطب و أنتم تترکونی و تطلبون غیری. فعلم الجماعة خطاءهم و أقرّوا بالخطیئة و العثار و سارعوا إلی الاعتذار و قاموا للاستغفار ثمّ إن واحداً من الصوفیة ممّن کان له زیادة قرب و انبساط إلی حضرة الشّیخ قال: یا مولانا أیّ سبب کان لاینظر ذاک الفتی عند المکالمة و المسائلة إلی وجهکم لایرفع رأسه قط؟ فقال: هو یعرفنی و یعلم حالی فلو نظر إلیَّ لَأحترق فی‌الحال و أنتم لاترون منّی الاّ هذه الصّورة البشریة و لاتشاهدون معنای و روحانیتی و الاّ فما کنتم یطیقون النّظر إلیّ.

قلت و قریب من هذه الحکایة ما حکی أنّ بعضهم نزل ببعض الاعراب فی البادیة فقام یطبخ شیئا بنفسه اکراما للضیف مع إحتفاف جمع من الحشم و الخدم به، فبینا هو فی ذلک اذ وقعت یده فی القدر و غشی علیه، فسأل الضیف بعض الخدم عمّا أصابه فقال: إنّه مفتون بابنة عمّ له فی تلک الخیام... فمشت بنت عمه فی خیمتها و جرت ذیلها فابصر الغبار فحل به ماتری فمضی هذالرجل إلی الخیمة و قال: إنّ للغریب عندکم حرمة و کلمها فی شأن الفتی فقالت: ما أعز العقل انّه لایطیق مشاهدة غبار ذیلنا فکیف یقوی علی قربنا؟

حکی المولی الامام **وحیدالدین‌العزیزی الاسفراینی**، رحمه اللّه، فی شهر رجب سنة احدی و أربعین و سبعمائه أنّه رأی شیخ الاسلام، سلام اللّه علیه، قبل إجتیازی من جانب **سراندازان** إلی اسفرایین بثلثة أیام و ظهور التفرقة العظیمة الّتی وقعت فی بحرآباد و خراب ما کان لی من الاملاک والدور و البساتین و القصور لیکون سبباً لظهور النور و کمال الوضوح و الظهور فی النوم جالساً علی دکة باب الروضة المقدسة و هذا الفقیر واقف عنده و هو یمر یده المبارکة الشریفة علی رأس هذا المسکین مرة أو مرتین و یقول: الحمدالله الذی طهرک لیُظهرک فانتبه من النوم و حکی لجماعة من الأصحاب تلک الرؤیا، فبعد ثلث لیال وصلت

إلى اسفرايين متبعاً لِسُنن المرسلين فى الفرار ممالا يطاق و البعد عن ارباب البغى و الـشقاق فانا منذ سمعت هذا الرؤيا من الامام المـذكور رحمـه اللّـه الغفـور، مستبـشّر بـذلک غايـة الاستبشار، مستظهر به أقصى نهاية الاستظهار، غيرمتأسف على مفارقـة الاوطـان و الـديار، مفتخر [٥٠ الف] بالنسبة الثابتة إلى النبى الولى فى الهجرة عن المقام و القـرار، مبتهـل إلـى ربّى، تبارک و تعالى، هذا الدعاء: اللّهم طهّر باطننا كما طهّرت ظاهرنا عن الاقـذاء والاقـذار واظهر ما خفى علينا من العلوم و الاسرار بحق النبى المختار و آله الاخيار و صحبه الاحبـاء و لعلّ ذلک التطهير يكون سبباً لتكفير الاثام و الاوزار و موجباً لظهـور الخيـر و الاظهـار و مستلزماً للافراح و المسار. فقد قرأت فى كتاب **نوادر الاصول** للحكيم **أبى عبدالله الترمذى** على ما أخبرنى سيِّدى و جدِّى، رضى اللّه عنه، قال أخبرنا على بن الحـب الخازن قـال أنـا ضياءالدّين عبدالوهاب بن سكينة قال أناالشّيخ‌الاسلام محمّد بن حمويه، رضى اللّه عنه، قال أناالامام الحافظ **ابومحمّدالحسن بن احمد السمرقندى** قال أناالامام **ابوالحسن على بن احمد بن الربيع** قال أنا القاضى **ابومحمّد عبدالملک بن كعب** أنا **ابوالعباس عطاء بن احمدبن ادريس و ابوزكريا يحيى بن زكريا بن معاذ الترمذى** قال أناالشّيخ **ابوعبدالله محمّـد بـن علـى بـن الحسن الحكيم الترمذى**،رضى اللّه عنه،قال حدثنا **على بن صخر** قال حدثنا **الوليد بن محمّد المقرى** قال ثنا **الزهرى** عن **انس بن مالک** قال قال رسول اللّه،صلى اللّه عليه و سلم: مثـل المريض اذا برأ و صح من مرضه كمثل البردة تقع مـن الـسماء فـى صـفائها و لونهـا» قـال ابوعبداللّه: فالمرض للمؤمن تمحيص و الآثام داء و دنـس، فـالمؤمن يتلـوث فـى شـهواته فيدنس و يتوسخ و يتكدر فالدنس على الافعال و الوسخ على الاركان و الكدر على الطلاوة، فاذا رحمه و أراد به خيراً أسقمه حتّى يُطهِره و يُصفيه بمنزلة الفضّة تلقى فـى كيـرة و يـنفخ عليه حتّى يزول خبثه و تصفوا فضته و يصلح للضرب و السّكة، فشبهه بعد البرء بالبردة صفاء و طيبا، هو قوله تعالى:«**وَ مَا أَصَابَكُم مِن مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفو عَنْ كَثِيرٍ**»(٢٠/

شوری) فیأخذ مما قلیل حتّی به تطهر و یعفو عن الکثیر یطهّر فمن علامات العفو نزول البلاء فیمحص بما نزل و یعفو عمابقی، فلذلک قال: مثله مثل البردة أی لم یبق علیه شیء و هذا موافق لما جاءنا عن علی، علیه السلام، عن رسول اللّه، صلی اللّه علیه و سلم، قال:«من ابتلی بذنب فعوقب علیه فاللّه أعدل من أن یثنی علیه عقوبته و ما عفا عنه فلم یعاقب فاللّه أکرم من أن یعود فی عفوه» قلت و هذه بشارة عظیمة یفرح من الاحزان فنرجوا من اللّه، تعالی، حیث ابتلانا بالجلاء عن الاوطان و المفارقة عن الاحباب و الخلان أن یعفو فی الاخرة عمّا فرطنا فی جنبه من الطغیان و العصیان و یدخلنا فی زمرة أربابالفوز و الغفران انّه الکریم المنّان المتفضل بالجود والاحسان. [۵۰ ب]

کان شیخ الاسلام سعدالدین،سلام اللّه علیه، بشادیاخ فی رجب سنة ستمائة بقریه **سما** و کان ببحرآباد فی سنة أربع و ستّمائة ثم ارتحل للتحصیل إلی خوارزم فوصل إلیها فی محرم سنة خمس و أقام بها إلی صفر سنة تسع ففی جمادی الاولی من هذه السنة ترک الدرس و البحث و أقبل علی طلب الاخرة و رجع إلی خراسان ثمّ سافر إلی الحجاز و حجّ بیت اللّه الحرام و حفظ القرآن کما بیّناه و تقدم ذکره و بعد ما رجع من عند شیخه نجمالدّین أبیالجناب إلی خراسان سار منها إلی طبرستان ثم سافر منها إلی العراق و دیار بکر و الحجاز و الدیار المصریة و الشامیة و بقی فی سفرته سبع عشرة سنة.

ذکر الامام کمال الدّین عبدالرحمن السنة محمّد بن حمویه، قدّس اللّه روحه، کان خلاهما بقزوین لمّا صار منهما إلی الحجّ فلمّا رجع الشّیخ إلی آمل فی سنة احدی و أربعین و حملت الخرقة و السجادة من قزوین إلی خدمته قال الشّیخ: هذه من سبع عشرة سنة بقیت فی قزوین و کان بمکة و المدینة المعظّمتین، شرفهما اللّه تعالی، فی سنة ست و عشرین و کتب کتاب **ظهور التوحید فی نور التجرید** بمدینة النّبی، صلّی اللّه علیه و سلّم، و فرغ بمسجده فی التاسع من شهر اللّه الاعظم رمضان السنة و فرغ من تصنیف **رسالة الاحصاء فی علم الاسماء**

الحسنى فى سلخ رجب من هذه السنة و كان فى شهر رمضان فى طريق مكة يوم تمـام... و فرغ من رسالة **أسرار البارى فى نغمات القارى** فى الثامن و العشرين من رمضان سنة سبع و عشرين و فى ذى القعدة كان بمصر كتب فيها **إجازة لعلاء الدّين المصرى**، رحمه اللّـه، سـنة ثمان و عشرين و كان فى المحرم منها بالخليل، صلوات اللّه عليـه و سـلامه، و صـنّف فيـه رسالة **أسباب الفصل لارباب الفضل** و كتب فى خامس ذىالحجّة حجة سبع و عشرين رسالة **حكمة لقمان فى معالم الانسان** و كان بالموصل فى شعبان و صنّف **الفتح الموصلى** بهـا ثـمّ انحدر منها إلى بغداد و صنّف فيها فى شوال كتاب **منار المهلک** و فى عاشر ذى القعدة كتاب **شعبة الايمان** و صنّف فيها فى المسجد غرّة جمادى الاولى سنة تسع و عشرين كتاب **إخراج الدرر البحرية** و فى غرّة جمادىالاخرة صنّف أيضاً بالمستجد كتاب **وجدان الام فـى شـرح اللهم** و فى العشرين من جمادى الاخرة بالحريم صنّف **مجلس الرّد فىالحرز و المـد** و فـى هذه الشهور سمع عليه الامام علاءالدّين عمر بن محمّد بن الحـاكم الارغيـانى و غيـره مـن جماعة الاصحاب و المريدين كتاب **المصابيح لمحيى السنّة الغراء البغوى**، قدس اللّه روحه، بجامع المنصور فى بغداد و فى يوم الخميس الحادى [۵۱ الـف] عـشرمن شـعبان بالمـستحد أيضاً صنّف **الاشارة فى الاشارة** و كان فى مدينة الاسفل فى سنة ثلثين و ستمائة و فى الرابع عشر من رجب السنة كان فى قرية النبک و هى على أربعة و أربعين ميلا من دمشق و وصل إلى دمشق فيها فى الثانى عشر من رجب بمدينه حمص فى زاوية خارجة عن المدينة و فيها صنّف رسالة **صباح الحيوة و انفاسها** و فى ربيع الاول و الاخر كان فى **حران** و فى السابع و العشرين من جمادى الاولى كان فى حاصر حلب و فى الثانى و العشرين من ذى القعدة السنة صنّف **عيدالفطر** بقاسيون و فى سنة احدى و ثلثين كان بدمشق و فى الخامس و العشرين من المحرم كان بزاوية شمسالدّين الرومى بالصالحية و فيها كتب رسالة **سلطان على الشيطان** و كان بدمشق إذ وصل إليه نعى شيخ الاسلام شهاب الدّين عمرالسهروردى، رضى اللّـه عنـه،

فی محرم سنة اثنین و ثلثین و کان بالقدس فی المسجد فی شهر رمضان و صنّف فیها کتاب **الدعاء عند فتح باب الکعبة** و فرغ من تصنیفه یوم الخمیس التاسع و العشرین منه و فی سنة أربع و ثلثین کان بدمشق مقیماً بها و فی سنة ستّ و ثلثین و فی سنة ثمان و ثلثین أیضاً کان مقیماً بها و فی صفر سنة تسع و ثلثین صنّف بها کتاب **التعریف فی معنی الکشف** بالجاکورة علی نهر برند و فی شهر ربیع الاول منه صنّف فی الجاکورة رسالة **التأیید و النصرة** و أیضاً فی ربیع الاول منها کتب **المقامات النزولیة** فی منازل صنعة من اعمال بعلبک و فی سنة و ستمائة کان فی نصیبین فی صفر و رای فیها مناما و شرحه و عبره و کان بتبریز فی خانقاه جادار صنف فی جمادی الاولی **شرح الصاد** و صنّف فیها فی ذی القعدة رسالة **الحاح القاصد** و کان سنة احدی و أربعین بگرجستان جیلان و فی المحرم صنّف فیها رسالة **الجمع بین الانفس و الاعین** و کان تمام السنة و من سنة اثنین و أربعین أربعة أشهر بآمل و فی سنة احدی و أربعین کان غرة المحرم بمدینة هراة و کتب الاجازة لل**قاضی کمال الدّین احمدبن العزیز المراغینی** کما أثبتناه فی جمادی الاولی سنة اثنین وأاربعین وصل إلی جاجرم و فی سنة ثلث و أربعین کان فی ربیع الاخر بآمل و فی رمضانها کان بخراسان و فیه وقف المصحف بخطٍّ الکوفی علی المسجد المبنی بخانقاهه فی بحر آباد و فی اوائل شوال کتب الاجازة فی الروایة للامام شمس الدّین ابی‌بکر ابن علی المقری الجاجرمی ـ رحمه اللّه،و فی [۵۱ ب]سنة اربع و أربعین کان أیضاً بآمل و فی شعبانها لیلة السبت السادس و العشرین منه کانت و لادة إبنه شیخ الشیوخ صدرالدّین ابراهیم الّذی أحیی اللّه، تعالی، بوجوده هذا البیت القدیم و فی سنة خمس و أربعین کان بخراسان و فی جمادی الاولی أجاز للامام نجم‌الدّین عثمان بن الموفق الادکانی و قد قرأ علیه کتاب **وسیلة الصدیقین و وصیلة المقربین علی خاتم النبین** و أجاز له روایته و روایة جمیع مرویاته و فی سنة ست و أربعین کان بخراسان و فی غرّة ربیع الاخر منها کتب به الکاباد رسالة **خلق الجنة فی کشف القبة** و فی سنة سبع و

أربعين كتب **نسبة خرقة الفقير الصالح محمّدبن زكريا الرازى**، رحمه اللّه، بآمل و فى السادس جمادىالاخره سنة ثمان و أربعين كتب الاجازة للامام **شـرف الـدّين الطبيـب الخورنـدى،** رحمه اللّه، فى خراسان و كان فى شهر ذى الحجة بآمل و كانت ولادة إبنه السعيد المرحـوم خواجه يحيى فى خراسان و جاء المبشر منها إلى آمل فى سنة تسع و أربعين انتقل من آمل إلى خراسان فكانت هذه السنة آخرة عمره و فى هذه السنة كتـب نـسبة الخرقـة للمرحـوم **شهاب الدّين محمّدبن محمّد بن ماهان السمنانى** بآمل فى العشرين من ربيع الاخر سنة تسع و أربعين و انتقل إلى جوار رحمة اللّه، تعالى، و رضوانه ليلة السبت الثمانيـة عـشر مـن ذى الحجة السنة و دفن فى صفة الحجرة الّتى توفّى فيها و هى اليوم عمارة عاليـة و قبّـة رفيعـة شيّدها إبنه، قدّس اللّه روحه، و أعاد علينا من بركاته و أعاذ كافة المنتمين إليه من صـروف الزمان و بلياته.

[باب دهم]

حکایات تدلّ علی کلمات تومی إلی أنّه یرتحل من الدّنیا و یقبل علی المولی

قال جدِّی سمعت والدتی تقول: قال الشّیخ لوالدة أخیک یحیی إنّ یحیی قد فرّق بین الوالد و الوالدة یعنی ذلک الوالد الّذی توفی فی تبریز فلا أدری کیف یفعل یحیی هذا فبعد ثلثة أشهر من هذا الکلام إنتقل الشّیخ إلی دارالسلام.

حکی فخرالاسلام محمّد بن محمّد بن المطهر الآملی سبط الشّیخ و قد مرّ ذکره مراراً عن والدته قالت: دخل شیخ الاسلام یوماً علیّ و أنا حاملة بک و والدک حاضر فقال: یمضی من هولاء المحمّدین الثلث واحد. فاتّفق أنّ الشّیخ بعد شهر من ولادتک توفّی، رضی اللّه عنه.

کان الشّیخ کلّما یولد له ولد لایسمیه الا بعد سبعة أیام و کان یأمر علی سبیل السنة بذبح غنمین للذکر و واحد للانثی و لایحل أن یکسر عظام المذبوح و کذا یأمر بحلق رأس الصبی و یوزن شعره بالذهب الخالص و یتصدق به ثم یأمر بدفن العظام و الشعر فی التراب ففی

آخر العمر ولدت له صبيّة فسمّاها [۵۲ الف] فی اليوم و أمر بالعقيقة و مضى لسبيله بعد ثلثة أيام .

حکی الامير معين الدّين الحموی أنّ الشّيخ كان واقفاً على سطح الحجرة التی صارت بعد مدفنه و الاستاد بديع الدّين النجار يعمل الداربزين بها فنظر الشّيخ إلى الحجرة و قال: سبحان اللّه قد طفنا العالم ثمّ قُدِّر أن نجیء و نبيت هيهنا. قال معين الدّين فتوهّمت أنّه يريد الاقامة و أن لا سافر من بعد فلم يمض على ما قال شهر أو شهران الا و إندرج إلى رحمة اللّه، تعالى، و دُفن فی ذلک الموضع الّذی أشار إليه، رحمة اللّه و رضوانه عليه .

رأيت بخطّ جدی قال: قال سمعت الشّيخ الامام عزالدّين القزوينی الطاووسی كان الشّيخ فی آمل يعزم مرّات على التوجّه إلى خراسان فكان يجتمع أكابرها و أهالوها يسألون الشّيخ و يتضرّعون إليه فيجيب إلى ملتمسهم حتّى أنّ الأصحاب مرّة شدوا الاحمال على الرحال فأمرهم عند مبالغتهم فی سؤالهم بوضعها و سألت الشّيخ عن فسخ العزيمة فقال: إنّ الحق، تعالى، يتجلى بالجمع فی صاحب الحقّ و بالتفصيل فی الخلق و فی النوبة الثانية التی عزم على الارتحال لم يلتفت إلى مقالهم و أن الحّوا فی السؤال فسألت الشّيخ أيضاً عن ذلک، فقال: يا عز ليس هذه النوبة مثل المرّات الاخر فان حق الحق يتجلّى و الجوهر و الجسم يقصدان و يميلان إلى مركزهما. فعلمت أنّ الشّيخ يشير إلى إرتحاله من هذا العالم، فلمّا وصل إلى بحرآباد إنتقل بعد خمسة أشهر إلى الاخرة، رضی اللّه عنه، و ارضاه و فی هذا الرجعة أصحب ولده شيخ صدرالدّين و أخرجه منها إلى بحرآباد فلمّا بالغ الاولاد و الجماعة المقيمون بها إلى أن يخليه هناک ما أجاب إلى ذاک و قال انّما جئنا لطلبه و ايصاله إلى بحرآباد.

و كان عند وفاته يقرأ سورة المائدة و هو مستند إلى الشّيخ عزالدّين القزوينی. فلمّا قرأ قوله تعالى «**وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْکَ الكِتَابَ بِالحَقِّ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الكِتَابِ وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ**

فَاحكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللّهُ وَ لا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الحَقِّ»(۴۸ / مائده) فلمّا وصل إلى هذا و تلفّظ الحقّ،إنقطع نفسه. سلام اللّه عليه و لازالت وسايل لطفه و رضوانه متصلّة إليه .

كتبه إلى إبن عم والدة شيخ الشيوخ عمادالدّين عمر شيخ الشيوخ صدرالدّين ابى‌الحسن الذى لبس الخرقة من يده فى المسجد الاقصى فانه لما وصل إلى مصر [۵۲ ب] فى شهور سنة ثلث و ثلثين و ستمائة تأثر منه لاشياء يذكرها فى الكتاب و لايخلومن الفوائد و هو:

بسم اللّه الرحمن الرحيم الحمدللّه الذى أعزّ من أعزّ بطاعته و أذّل من أذّل بمعصيته و جعل سيماء العزيز التواضع والانكسار و علامة الذليل التكبّر والافتخار و قال عليه الصّلوة والسلام: «العزيز من أعزّه اللّه بطاعته و الذليل من أذّله اللّه بمعصيته» فالنبى جعل العزّة فى الطاعة و الذّلة فى المعصية و الصلوة على رسولنا المتين محمّدالمصطفى السيِّد المكين و هو الرسول الذى سوى بين امته و دعاهم إلى طاعة اللّه و عبادته فقال صلى اللّه عليه و سلم:«إنّ اباكم واحد و دينكم واحد و نبيكم واحد و لافضل لعربى على عجمى و لا لأعجمى على عربى و لا لأحمر على أسود و لا لأسود على أحمر الاّ بالتقوى، أثبت الفضلية للمتقين و شيّد أركان أهل اليقين و هدم قواعد الظن و التخمين و قال صلى اللّه عليه و سلم:«المتّقون سادة و الفقراء قادة و الجلوس إليهم بركة و زيادة النظر إليهم عبادة فجالسوهم تفلحوا و توجروا فلنعرض الصدر الكبير و البدر المنير، شيخ الشيوخ عمادالدّين ملجأ الفقراء و المساكين قرّة عيون الاسلام عزّة جمال الانام، أسعده اللّه تعالى فى آجله و ايّده فى عاجله. سلامى و تحيّتى على نفسه الزكية و دعائى و خدمتى على عزته المضيئة المرضية و ليعلم الشّيخ، دامت سعادته و لزمت

عادته، ان تفقد الاخوان و زيارة الخلان عادة الصالحين بل سنة المرسلين قال اللّه، تعالى، حكاية عن سليمان فى تفقد الطير: «فقال مالى لاأرى الهدهد»(۲۰/ نمل) و ذلک ما کان يجل بجلالة قدره و نباهة أمره و علوّ شأنه و رفعة ملكه و مكانه، تفقد الخلان مستحسن فمن بدأه فنعمّا بدأ سنّ سليمان لنا سنّة و كان فيما سنّة مقتدى، تفقّد الطير على ملكه فقال: «مالى لا أرى الهدهد» فى هذه السنة السنية و السيرة الحسنة الحسنية دأب أرباب الطريقة و دَيدن أصحاب الطريقة و هى من شروط الآخرة و مراسم الأخوة و الفتوّة و ممّا يتميز الانسان عن أبنا جنسه و يتبرّک بنفسه و نفسه و الشّيخ مدّ اللّه فى عمره و زاد جلالة قدره نبذ هذه السنة وراء ظهره و اشتغل تمشية أمره و خالف سيرة المتقدمين من السلف و عادة المتأخرين من الخلف فى رعاية حقوق القرابة و الاخوة و اعلاء رأية المروة حيث حرمنى من إكرامه و ما شرفنى بسلامه منذ وصل هذا الضعيف من خمسة أيام ما طلبنى لابرسوله و لا بغلامه [٥٣ الف] فواللّه ما جئت طمعاً فى دينار أحد و لا فى درهمه و لا فى ماله و نواله و إنى تركت الطمع منذ دخلت فى هذا الطريق فما جئت أبداً إلى هذه المدينة باختيارى بل سيّرنى ربى متحيراً فى بيداء إضطرارى ثمّ انّ هذا الضعيف ما يدرى أهذا الذى عمل الشّيخ مع هذا الضعيف عادة الشّيخ مع الناس «والمصيبة اذا عمّت خفت» أم هى اكرومة فى حق داعيه خاصة كما قيل:

و بدر أضاء الارض شرقاً و مغرباً   موضع رجلى منه أسود مظلم

ثم لابدّ له من سبب و الضعيف لايدرى سبباً يقتضى الهجران و يوجب الحرمان و النسيان سوى الاعتماد عليه و التوجّه إليه و غاية الفرح بلقياه و

نهاية السرور بمشاهدة محياه فحين سمع بخبره طار إليه بجناحى الفـرح و الاستبشار غيرطامع فى الدرهم و الدينار بل مقتضى الاخـوة الاسـلامية و المواجب الدينية و قد علم الشّيخ ،ادام اللّه علوه،شفقة الشّيخ الكبير السعيد الشهيد شيخ الشيوخ صدرالدين،تغمّده اللّه بغفرانه، و إلتفات خاطره الخطير و ميل ضميره المنير إلى رعاية حق هذا الضعيف و كذلك ساير الائمة خصوصاً الامام المحقق العالم شهاب الدّين الخيوقى، رحمهاللّه عليه، فانه كان يـذكر الدرس فى خوارزم و يقعد فى درسه مائة و خمسون فقيها من أهل التصنيف و التدريس و المناظرة و النحو و اللغة و التفسير و كان أكثر إلتفاته و كلامه و بحثه مع هذا الفقير و كان يراعى جانب هذا الضعيف أكثر مـا يراعـى الاب الشفيق جانب الولد الرشيد الرشيق و مع هذا لا يلتفت الضعيف إلى شى ء من ذلك و هذا الضعيف ماجاء إلى هذه المدينة من خراسان بضيق سنح له فى مطعم أو ملبس أو مسكن بل جاء با شارة من اللّه و رسوله وترك المدارس والمساكن والرباطات للّه،تعالى و ليس هذا تزكية النفس لان ذلك على طريق الفخر و المباهات و هذا على طريق البيان شكر نعمة الحنان المنـان، و قـد عوضنى اللّه،تعالى، خير ماتركت، أعطانى اللّه، تعالى، علماً و معرفةً بصفاته و ذاته و أخلاقه و أسمائه و ملكه و ملكوته و عالم جبروته حتّى لو شرعت فى تفسير حرف من حروف كتابه لأدرجت فيه علم الاولين و الاخـرين و لـو كتبت أسماء العلوم الّتى أعلمنى ربّى و البحار الّتى غوّصت فيها لطال الكلام و لا يفى بشرحه الايام، فكيف يجوز للشيخ ان لايلتفت إلى هذا الـضعيف بطريق الاذلال؟ حيث بعثت إلى خدمته فطلبت منه مسكنا أو بيتا أو رباطا حتّى اسكن فيه مدة يسيره ما التفت إلى فمراعاة الفقراء و المنكسرة قلوبهم

واجبة و علی اهل الملکة و أهل الدنیا و الاّ لزال عنهم محبوبهم و هذا امـر مجرب و الاهانة بالفقراء خطاء التدبیر

و اذا اراد اللّه [۵۳ ب] رحلة نعمة عن دار قوم اخطؤا التـدبیرا

بعد هذا ان شاء اللّه لا أصدّع الشّیخ شیء، فالحاصـل ان المـسکین طـرح جمیع ما کان فی باطنه إلی ظاهره لانّ ظاهر العتاب خیرٌ من باطن الحقد و بالغ فی تقریر حکایة الشکایة لما إن باطنه بلغ إلی أقصی نهایة النکایة.

و ظلم ذوی القربی أشد مضاضة علی النفس من وقع الحسام المهنّد

و لم یستجز من نفسه اطلاع احد علی هذا السرّ فان کان الجرم من طرف هذا المسکین فلیعلمه لیقوم بالاعتذار و الاستغفار، فان مـن تـرک الأدب و الکرامة فعلیه الاستغفار و الغرامة و إن کان من ذلک الجانب فقد جعلته فی حل و مالی و عرضی له مبذول و العفو عـن اجتـراء مـن جرمـه مـسؤول مأمول.تمّ

سمعت أنّه لمّا و صل شیخ‌الاسلام سعدالدین، سلام اللّه علیه، إلی جاجرم أحـضر جـدّی عنده من المکتب فسأل عما یقرأ و یحفظ قالوا: إنه یحفظ القرآن فقال: إنه لایحفظ القـرآن و لکن القرآن یحفظه. و هکذا کان.

قال **محمّد بن هرون الطبری** یقول کنت أنا و **محمّدبن نصرالمروزی** و **محمّـدبن علویـة الوراق** و **محمّدبن اسحق بن حزیمة** علی باب **الربیع بن سـلیمان** بمـصر نـسمع منـه کتـب الشافعی فبقینا ثلثة أیام بلیالیهنّ لم نطعم شـیئاً و فنیـت أورادنـا فقلـت: اذن قـد حلـت لنـا المسألة، فمن یسأله؟ فاستحیی کلُّ واحد منّا أن نسأل، فاتفقنا أن نقرع فمن وقع علیه القرعة سأل لاصحابه الطعام، فخرجت القرعة علی **محمّد بن اسحق بن حزیمة** قال: دعونی أُصـلّی رکعتین و سجد یدعو بدعاء الاستخارة إذ طرق علینا الباب فخرج واحدنا فاذا هـو بالرجـل

خادم **لاحمد بن طولون** ،امیر مصر، و بین یدیه شمعة و خلفه شمعة، فاستأذن فدخل، ثمّ سلم و جلس فادخل یده فی کمه فاخرج رقعة فقال: من محمّد بن نصرالمروزی؟ فقلنا: هذا، فاخرج صرة فاعطاه ثمّ قال: إن الامیر احمد بن طولون یقراء علیک السلام یقول استنفق هذا فاذا فنی بعثنا إلیک مثله، ثمّ قال: من محمّد بن علویة الوراق؟ فقلنا: هذا، فاعطاه مثل ذلک ثم قال: من محمّدبن هرون الطبری؟ فقلنا: هذا، فاعطاه مثله، ثمّ قال: من محمّدبن اسحق؟ فقلناه: هو ذاک الساجد، فامهله حتّی رفع رأسه من السجدة فاعطاه مثل ذلک، فقلنا لانقبل منک حتّی تخبرنا بالقصة فقال: إنّ الامیر احمد بن طولون کان قائلاً نصف النهار اذ أتاه ات فی منامه فقال: یا احمد ما حجتک غدا عنداللّه، عزّو جلّ، اذا وقعت بین یدیه سالک عن أربعة من اهل العلم منذ ثلثة أیام لم یطعموا شئیاً فانتبه فزعاً مذعوراً فکتب [۵۴ الف] أسامیهم و صرّ هذا صرر بعثنی فی طلبکم فکنت استبحث خبرکم حتّی وجدتکم الان. قیل لما عرفوا انهم یعرفون و یشتهرون خرجوا من الشهر و کل واحد منهم واحد عصره و فرید دهره فلمّا أصبح الامیر ابن طولون جاء لزیارتنا فسأل عنّا فأخبر بخروجنا، فأمر بابتیاع تلک المحلة بأسرها و وقفها علی تلک المسجد و علی من ینزل فیه من الغرباء و أهل الفضل و طلبة العلم نفقة لهم حتّی لایختل امرهم و لایصیبهم من الخلل ما أصابنا و ذلک کلّه لعزة الدّین و لصفو الاعتقاد و باللّه التوفیق .

تمسّک بذیل الاولیاء فانّهم ینجون راجیهم من الخوف و الذعر[1]

قال أبی یعنی ابن صدرالدّین ابراهیم، رحمه اللّه، سمعت من بعض الأکابر من الشیوخ قال دعانی إلی بیته مرة رجل واحد علی حسب مرادی فقال: أرید أن تتفضّل علیّ بالحضور و تعیین الوقت إلیک متی شئت، مع من شئت، کیف شئت، کم شئت، بما شئت. سمعت معنی هذا بالفارسیة و علق بذهنی، ثمّ إنی بعد مدة مدیدة سمعت هذا الحکایة فی أثناء کلمات و فواید

۱. اس: من الذعر و الخوف.

رواها الشّیخ زین‌الاسلام أبوسعید عبدالله بن عبدالکریم القشیری أخبرنی سیّدی و جدّی صدرالدّین ابراهیم قال أخبرنی المشایخ الستون کلهم یروون عن شیخ شیوخ الاسلام شهاب الدّین أبوحفص عمربن محمّد بن السهروردی قال حکی بعض مشایخنا عن شخص کان مصرّاً علی المعاصی ثم أتنبّه و تاب حسن توبته و حاوله حال مع اللّه، تعالی، قال: عزمت إلی الحجّ مع القافلة و نویت أن لا اسأل أحداً شیئاً و اکتفی بعلم اللّه بحالی، فبقیت أیاما فی الطریق یفتح اللّه علیّ الماء و الزاد فی وقت الحاجة ثمّ وقف الامر و لم یفتح اللّه علیّ شیئاً، فجعت و عطشت حتّی لم یبق لی طاقة فصعقت عن المشی و بقیت اتأخر عن القافله قلیلاً قلیلاً حتّی مرّت القافلة، قلت فی نفسی هذا الان منه إلقاء النفس فی التهلکة و قدمنع اللّه من ذلک و هذه مسألة الاضطرار أسأل فلمّا هممت بالسؤال إنبعث من باطنی إنکار لهذه الحالة و قلت عزیمة عقدتها مع اللّه لا إنقضها و هان علیّ الموت دون نقض عزیمتی فقصدت شجرة و قعدت فی ظلّها و طرحت نفسی استطراحاً للموت و ذهبت القافلة فبینا أنا کذلک إذ جاءنی شاب متقلّداً بسیف فحرکّنی فقمت و فی یده أداوة فیها ماء فقال لی: اشرب، فشربت ثمّ قدّم إلیَّ طعاما و قال لی: کُل، فأکلت ثمّ قال لی: ترید القافلة؟ فقلت: و من لی بالقافلة و قد عبرت؟ فقال لی: قم! و أخذ بیدی و مشی معی خطوات، ثمّ قال لی: اجلس فالقافلة تجیء الیک. فجلست ساعةً فاذا أنا بالقافلة من ورائی متوجهة إلی هذا شأن من تعامل مولاه بالصدق. [۵۴ ب]

نهی رسول‌اللّه، صلّی اللّه علیه و سلم، عن **الاقتطاع** والاقتطاع أن یترک من طرف عمامته شیئاً قلیلاً لم یتجاوز عن الأذُن کذا قال استادنا لمّا رأی بعض أحفاده و أصحابه فعلوا کذا و قال: أترکوا شیئاً للسنّة و لیظهر من کلّ شیء منکم الایمان، فانّ رسول اللّه، صلی اللّه علیه و سلّم، قال:«إنّ مؤمن أمن بی و کل شیء منه أمن بی حتّی الخاتم فاثبت لخاتمه ایماناً» ثمّ قال: یجوز للعوام أن یترکوا مقدار وجب و للخواص ما أرادوا. ثمّ قال کان عالم یترک طرف عمامته إلی کعبه، فقال أحدٌ: أترکه علی قدر العلم. فقال: قد ترکته علی قدرالعلم

و لو ترکته علی قدرالجهل تجاوز... ثمّ قال: رأی نفر صاحب الهدایة فی طریق السوق قد اشتری اللحم و وضعه علی السافلین طرف عمامته و إشتری القطن و وضعه تحت یده الآخر. فقالوا: نحن نحمل، فقال: هل یصبروا فی بیتی إلی أن یطبخ؟ قالوا: لا، قال: فاذن أنا أحمله. فقالوا: نحمل القطن، فقال: هل أنتم صابرون فی هذا الشهر إلی أن ینسج؟ قالوا: لا، قال: فأنا اذن أحمله اذ لو أحملتکم فلابدّ من تشریککم فیها و الاّ کیف یجوز؟ فقال له أصحابه: یامخدوم کیف رفعته و لم یأمرنا و نحن نباهی بذلک؟ قال: هکذا وجدنا أستادنا و هوکان من أعیان ماوراء النهر.

ای خدای همه تو،ای گره گشای همه تو،ای دهنده مراتب مناقب **علّم بالقلم** ای بخشنده مناصب **علّم الانسان مالم یعلم** اجابت قصص دعوات از بارگاه اکرام تو مأمول، اصابت حصص عطیات از درگاه انعام تو مسئول، وصایل صلوات نامیات و جلایل تحیات سامیات بجناب مرقد و تراب مشهد سیِّدالسادات و سند السعادات،محمّد رسول اللّه، متّصل واصل و متواصل دار،مصابیح رضوان و مفاتیح جنان بارواح صحابه کرام و سحائب اکرام یارب در رسان. صرّاف نقود علوم وصاف اوصاف معقول و معلوم صاحب نصاب، جوهر نباهت و مالک رقاب کشور فقاهت امام شافعی مطلبی واصحاب کرام و اسلاف عظام ایشان را در معارج جنات و مدارج **و الّذین اوتوالعلم درجات** عزیز و مکرم دار. میامن آیات قرآن و محاسن کلمات رسول آخرالزمان بروزگار کافه أهل ایمان در رسان. حاضران این مجلس را بدرجات عالیات برسان و همه از ناظران جمال و کمال خودگردان. أکابر أیّام و مفاخر کرام که در این مقام لطف و اکرام حاضرند و بنظر لطف وانعام و تشریف در این ضعیف ناظر جمله را بنیل آمال و أمانی و تحصیل سعادات دو جهانی عزیز و مکرم دار. مقاصد و مطالب هریک را موصول گردان. جمله را بردرگاه خود مقبول گردان.

اگر پرسی که چه کردهایت هبا شویم و اگر خطاب فرمایی که چه آوردهایت رسوا شویم،

باکرامت مگیر که پای گریز نداریم، بانعامت در پـذیر کـه جـای دسـتاویز نـداریم، یـا إلـه العالمین.[۵۵ الف]

تعلیقات و توضیحات

۵/۳ معین الدین ابی عبدالله محمد بن حمویه: ابو عبدالله محمد بن حمویه بن محمد بن حمویه الجوینی (م ۴۷۳/ ۵۳۰ هـ) جد سعدالدین حمویه و از اصحاب شیخ ابوالحسن بستی که در زهد و ورع و جمع میان ظاهر و باطن معروف بود. آرامگاه او در بحر آباد کنار برادرش ابوسعد عبدالصمد بن حمویه و فرزندش ابوالحسن علی بن محمد حمویه است. الانساب ۴۱۲/۱؛ تلبیس ابلیس/ ۲۵۲؛ مرآة الزمان ۱۸۰/۱؛ اورادالاحباب/۱۶۰؛ سیر اعلام النبلاء ۶۹/۲۰- ۶۶؛ وفیات الاعیان ۸۱/۷-۷۸؛ البدایة و النهایة ۲۱۸/۱۲؛النجوم الزاهرة ۲۶۸/۵؛ شذرات الذهب ۱۱۰/؛ الاعلام ۲۱۹/۸؛ معجم المؤلفین ۲۹۷/۱۳.

۶/۳ اعنی المسجد الملاصق لتربته الذی أسس علی التقوی: مأخوذ از آیة ۱۰۷ سوره مبارکه «توبه».

۵/۴ یدلّ بمعنی واحد.... : بیتی از قصیدة ابن القیسرانی (۴۷۸-۵۴۸ هـ) است که مطلع آن چنین است

تَماشَی بأیدٍ کلّمَا وَ افتِ الصّفَا　　　نَقَشنَ بهِ صدرَالبزاةِ حوافیَا

دیوان،ص۱۷۵

۱۴/۴ معین الدین جاجرمی: محمد بن ابراهیم بن ابی الفضل الامام معین الدین ابوحامد السهلی الجاجرمی الشافعی (م ۶۱۳ هـ) مفتی مشهور نیشابور که **کفایت** و **ایضاح الوجیز** در فقه از تألیفات اوست و در نیشابور درگذشت. طبقات الشافعیة الکبری ۱۹/۵؛ وفیات الاعیان

۴۷۷/۱؛ الـوافی بالوفیـات ۱۵۵/۱؛ معجـم الادبـاء ۴۰۵/۲؛ هدیـة العـارفین ۲/۲؛ الاعـلام ۱۸۶/۶؛ شذرات الذهب ۵۶/۵ ؛ الایرانیون و الادب العربی۵۸۵/۲ .

۲/۵ خوارزم: ناحیه ای در کنار رود جیحون که امروز در ازبکستان واقع اسـت و شـهرهای اصـلی آن کـات و گرگـانج (جرجانیـه) بـود. معجـم البلـدان ۴۵/۲؛ احـسن التقاسـیم /۴۶. سرزمینهای خلافت شرقی/ ۴۷۶

۳/۵ شهاب الدین الخیوقی: (م ۶۱۸ هـ) فقیهی مبرز و دانا بر مذهب شافعی بود و سـلطان در امور مهم با وی مشورت می کرد. در زمان حمله مغول به خوارزم بـه همـراه پـسرش تـاج الدین کشته شد و در نسا در مزاری به نام میل جفته مدفون است. بـرای تفـصیل نـک: سـیرت جلال الدین منکبرنی/ ۷۱-۷۸ .

۱۹/۵ رغبت فی الاختیار الآخرة علی الاولی فانما هـی خیـر و ابقـی: مـأخوذ از آیـات ۱۶و۱۷ سورة مبارکة «اعلی».

۵/۶ علاءالدین محمد بن خوارزمشاه: (م ۶۱۷هـ) علاءالدین محمد بن تکـش خوارزمـشاه هفتمین سلطان خوارزمشاهی است که گرفتار حمله مغـول گردیـد و گریخـت و در مازنـدران درگذشت. الکامل فی التاریخ ۳۵۸/۴؛ طبقات سلاطین اسلام/۱۶۰.

۲۱/۶ بحر آباد: از روستاهای بخش جـوین درناحیـة نیـشابور اسـت. در معجـم البلـدان بحیرآباذ ثبت شده و مولد و مدفن بزرگان خاندان حمویه است. معجم البلدان/۳۵۰؛ شـدالازار ۳۲۱؛ الانساب ۲۴۹/۵.

۷/۷ صدرالدین ابی الحسن بن عمربن محمد بن حمویه: (م ۶۱۷هـ) وی علاوه بر اشـتغال به تحصیل علم و تدریس عهده دار امور حکومتی نیز بود و سلطان محمد بن ایـوب وی را بـه عنوان فرستاده به بغداد فرستاد. فرزندان وی، فخرالدین و عمادالدین نیز از اکابر دولـت بودنـد. الاصابه فی تمییز الصحابه ۹۸/۷؛ البدایة و النهایة ۱۹۳/۱۳؛ تاریخ الاسلام ذهبی/ ۳۳۳ .

۸/۷ جوین:شهری از ناحیة نیشابور در نزدیکی بیهق. معجم البلدان/۵۳؛ احسن التقاسیم/ ۴۳۵.

۳/۹ صدر الدین ابراهیم بن محمد الحموی: (م ۷۲۲ هـ) فرزند سعدالدین حمویه و دارای لقب سلطان المحدثین بود. وی باعث تشرف غازان خان به دین اسلام گردید. تذکرةالحفاظ ۱۹۹/۴؛ تاریخ مبارک غازانی /۲۴۳.

۴/۹ محمد مؤذن الدهستانی: از اصحاب رکن الدین علاءالدولة سمنانی است. به جز چهل مجلس و نفحات الانس نام وی در جای دیگر یافت نشد. چهل مجلس ۱۴۳؛ نفحات الانس ۴۴۶.

۱۹/۱۰ محمد بن محمد القمی: (م ۶۳۰هـ) وزیر خلفای عباسی المستنصر بالله و الناصر لدین الله که اختیار تام در انجام امور به او واگذار شده بود و شاعران زیادی در مدح او شعر سروده اند. الاعلام ۲۰۵/۵؛ البدایة و النهایة ۱۳/ ۱۸۷ ؛ تاریخ الاسلام ذهبی/ ۴۰۹.

۲۰/۱۰ ابوبکر محمد بن ایوب: (م ۷۰۸هـ) معروف به ملک العادل برادر صلاح الدین ایوبی که مانند صلاح الدین دارای فضایل بسیار بود و در دفع فتنه صلیبیان بسیار کوشید. الوافی بالوفیات ۵۸/۲؛ شذرات الذهب ۱۷۲/۵ .

۸/۱۱ شیخ نجم الدین: (م ۶۱۸ هـ) احمد بن عمر الخیوقی ملقب به مبری و کنیة وی ابوالجنّاب است. وی را شیخ ولی تراش نیز گفته اند. مریدان بسیار داشته است که چند تن از آنان خود مشایخ بزرگی بوده اند؛ مانند سعدالدین حمویه؛ مجدالدین بغدادی؛ رضی الدین علی لالا؛ سیف الدین باخرزی و.... شیخ نجم الدین نگام حمل مغول به خوارزم در دفاع از خیوه به شهادت رسید. طبقات الشافعیه ۱۱/۵؛ مجمل فصیحی/ ذیل وقایع سال۶۱۸؛ نفحات الانس/ ۴۲۲.

۱۱/۱۱ شهاب الدین السهروردی : (م ۶۳۲هـ) ابو حفص عمر بن محمد سهروردی در روزگار خود شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب طریقت از دور و نزدیک به نزد وی می آمدند.

شذرات الذهب ۱۵۳/۵؛ الاعلام ۲۲۳/۵؛ هدیة العارفین ۷۸۵/۱؛ وفیات الاعیان ۱۱۹/۳؛ طبقات الشافعیه ۱۴۳/۵؛ نفحات الانس/ ۴۷۳؛ الایرانیون و الادب العربی ۵۳۴/۷ .

۱۱/۱۳ بعلبک: شهری قدیمی در لبنان است که به یونانی آن را هلیو پلیس می نامیدند. این شهر آثار قدیمی بسیاری دارد. معجم البلدان/ ۷۶؛ نزهه القلوب/ ۳۸۷.

۸/۱۸ الجنة تحت اقدام الامهات: حدیث نبوی. نک: جامع الاحادیث ۸۰/۱۲؛ مسندالشهاب/ ۱۰۲؛ کنزالاعمال فی سنن الاقوال و الافعال ۴۶۱/۱۶.

۲۱/۱۸ اسماعیل القصری : (م ۶۰۶ هـ) از یاران سهروردی است و شیخ نجم الدین از دست وی خرقه پوشیده است. نسبت خرقة وی را از طریق کمیل بن زیاد به حضرت علی، علیه السلام، رسانده اند. آرامگاه وی در شهر دزفول زیارتگاه است. نفحات الانس / ۴۲۲، سیر اعلام النبلاء ۲/ ۳۶۳؛ شذرات الذهب ۵/ ۷۹؛ مرآة الجنان ۱۵۳/۲.

۱/۱۹ محمد بن مانکیل: درباره وی اطلاع زیادی در دست نیست تنها به این نکته اشاره شده است که او از دست محمد بن داود معروف به خادم الفقراءخرقه پوشیده است. نفحات الانس/۴۲۲.

۱/۱۹ محمد بن داود : نام این شیخ در بعضی منابع محمد بن داود و در بعضی دیگر داود بن محمد آمده است. جامی نام وی را به همین صورت آورده است. نفحات الانس/ ۴۲۲و ۸۴۷.

۱/۱۹ ابوالعباس بن ادریس: شیخ خرقة ابو یعقوب طبری است و از بزرگان مشایخ روزگار خود بوده است. سلسلة الاولیاء/ ۱۹؛ نفحات الانس/ ۴۲۲.

۲/۱۹ ابویعقوب الطبری: شیخ خرقة ابوعبدالله بن عثمان است و خود از دست ابوالقاسم بن رمضان خرقه پوشیده است. طبقات الاولیاء ۸۳؛ سیر اعلام النبلاء ۲۳/ ۳۶۳؛ تلبیس ابلیس/ ۲۴۷ .

۲/۱۹ ابوعبدالله بن عثمان: ابوعبدالله عمرو بن عثمان المکی (م ۲۹۶ هـ) استاد حسین منصور حلاج است و با جنید و خراز مصاحبت داشته است. طبقات الصوفیة سلمی/ ۲۰۰؛

رساله قشیریه/ ۲۱؛ کشف المحجوب/۱۷۴؛ تاریخ بغداد ۲۲۳/۱۲؛ المنتظم ۹۳/۶؛ نفحات الانس/ ۸۳.

۳/۱۹ ابویعقوب النهرجوری : (م ۳۳۰/۳۲۱ هـ) شیخ الصوفیه اسحاق بن محمد از بزرگان عرفا است و با جنید مصاحبت داشته و در بیشتر متون عرفانی اقوال وی آمده است. طبقات الاولیاء/ ۲۳؛ شذرات الذهب/ ۳۲۲؛ سیر اعلام النبلاء ۵۶/۱۰؛ تاریخ بغداد ۱۱۳/؛ الوافی بالوفیات ۱۷۲/۳؛ معجم البلدان ۳۶۲/۳.

۳/۱۹ ابویعقوب السوسی: نام وی یوسف بن حمدان است و استاد ابویعقوب نهرجوری بوده و درشهر اُبُلّه در نزدیکی بصره از دنیا رفته است. طبقات الاولیاء/ ۳۳۸؛ شرح تعرف/ ۲۲۷، نفحات الانس/ ۱۳۱.

۳/۱۹ عبدالواحد بن زید: (م ۱۷۷ هـ) شاگرد حسن بصری و استاد ابوالحسین رزین، استاد ابو عبدالله مغربی بوده و در خدمت کمیل به کمال رسیده است. نفحات الانس/ ۹۰؛ العبر/ ۲۷۹؛ طبقات الاولیاء/ ۱۳۰.

۴/۱۹ کمیل بن زیاد: (م ۸۲ هـ) کمیل بن زیاد النهیک النخعی از اصحاب سرّ حضرت علی، علیه السلام، و در جنگ صفین در رکاب آن حضرت بود و به وسیله حجاج بن یوسف به شهادت رسید. الانساب ۴۷۵/۵؛ روضات الجنات/ ۵۳۷؛ شذرات الذهب/ ۸۵.

۴/۱۹ علی بن ابی طالب (علیه السلام): امام اول شیعیان. تمام فرقه های صوفیه بجز نقشبندیه نسبت خود را از طریق معروف کرخی به امام علی (ع) می رسانند. در نسبت خرقه معروف کرخی اختلاف نظر است. عده‌ای نسبت وی را از طریق امام رضا (ع) و پدران بزرگوارش به امام علی و عده ای دیگر نسبت وی را از طریق حبیب عجمی و حسن بصری به امام علی(ع) می رسانند.

۱۸/۱۹ سیف الدین سعید بن المطهر الباخرزی: (م ۶۵۸ هـ) از خلفای شیخ نجم الدین کبری و در بخارا مدفون است. **اوراد الاحباب** در آداب طریقت از اوست. تاریخ جهانگشا

۹/۳؛ تاریخ گزیده/ ۶۷۱؛ فواید الفؤاد/ ۴۱۹؛ مجمل فصیحی/ ذیل ۶۵۸؛ نفحات الانس/ ۴۳۳.

۱۹/۱۹ ابوسعید مجد الدین شرف بن المؤیدبن ابی الفتح البغدادی: (۶۰۷/۶۱۶ هـ) از اصحاب نجم الدین کبری بود که سلطان محمد خوارزمشاه به واسطه بدگویی دشمنانش او را به دجله انداخت. تاریخ گزیده/ ۴۹۲؛ مجمل فصیحی/ ذیل ۶۱۳؛ روضات الجنان ۵۹۴/۲؛ نفحات الانس/ ۴۲۷.

۱۹/۱۹ جمال الدین جیلی: (م ۶۵۱ هـ) عین الزمان جمال الدین گیلی از خلفای شیخ نجم الدین کبری و فاضل و دانشمند بوده است. تاریخ گزیده/۶۷۰؛ مجمل فصیحی / ذیل ۶۵۱؛ مجالس النفایس/۳۲۰؛ نفحات الانس/ ۴۳۴.

۲۰/۱۹ نجم الدین رازی: (م ۶۵۴هـ) معروف به دایه در حمله چنگیز از خوارزم به روم رفت و با مولانا و صدر الدین قونیوی ملاقات کرد. مرصادالعباد از آثار اوست. تاریخ گزیده/ ۶۷۱؛ مجمل فصیحی/ ذیل ۶۴۱؛ مجالس النفائس/ ۳۲۰؛ نفحات الانس/ ۴۳۷.

۱۲/۲۰ ابوطاهر احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلفه اصفهانی : (م ۵۷۶ هـ) محدث شافعی که دارای حافظه کثیربود. وی به سرزمینهای بسیاری مسافرت کرد تا این که در سال ۵۱۱هـ در اسکندریه اقامت گزید. الانساب ۲۷۴/۳؛ سیر اعلام النبلاء ۵۱/۲۱؛ الاعلام ۲۱۵/۱؛ معجم المؤلفین ۷۵/۲؛ هدیة العارفین ۸۷/۱.

۱۸/۲۰ الهائم الخائف من لومة اللائم: نام کتابی است ازشیخ نجم الدین کبری که به تصحیح و توضیح توفیق سبحانی توسط انتشارات کیهان منتشر شده است.

۵/۲۱ ابو عبدالرحمن محمد بن الحسین السلمی: (م ۴۱۲هـ) از مشایخ نیشابور، عارف و مفسر برجسته تصوف که از دست نصرآبادی خرقه پوشیده و شیخ خرقه ابوسعید ابوالخیر است. حقایق التفسیر، طبقات الصوفیه و رسالة ملامتیه از آثار اوست. کشف المحجوب / ۱۲۲؛ اسرار

التوحید ۲/۶۶۰؛ تاریخ بغداد ۲۴۸/۲؛ حلیة الاولیاء ۲۵/۲؛ سیر اعلام النبلاء ۵۵/۱۱؛ شذرات الذهب / ۱۹۶؛ المنتظم ۲/۸؛ معجم المؤلفین ۲۵۸/۹؛ الاعلام ۳۳۰/۶

۱۴/۲۱ **ترکان خاتون**: (م ۶۳۰ هـ) مادر سلطان محمد خوارزمشاه که درشعله ورشدن آتش جنگ میان مغول و خوارزمشاه و زوال دولت خوارزمشاه نقش مهمی داشت. وی در سال ۶۲۱ به اسارت لشکریان چنگیز در آمد و به قراقروم فرستاده شد و در آن شهر درگذشت. حبیب السیر ۶۵۰/۲-۶۵۳.

۱/۲۲ **نجم الدین عثمان بن الموفق**: عارف و محدث قرن هفتم و هشتم که صدرالدین ابراهیم فرزند سعدالدین از او روایت می کند. کتاب العقارب از تألیفات اوست. کشف الظنون ۱۷۷۶؛ الدرر الکامنة ۷۵ .

۱/۲۲ **مؤید بن محمد الطوسی المقری**: (م ۶۱۷ هـ) از محدثین بزرگ و از راویان صحیح مسلم و بخاری است. وفیات الاعیان ۵/ ۳۴۵؛ معجم المؤلفین ۷۰/۱۲؛ شذرات الذهب ۷۷/۵.

۲/۲۲ **محمد بن الفضل**: ابو عبدالله محمد بن الفضل البلخی (م ۳۱۹ هـ) از طبقات ثانیة راویان حدیث است که او را به سبب مذهبش از بلخ بیرون کردند. پس به سمرقند رفت و در آنجا قاضی بود و در همان جا درگذشت. حلیة الاولیاء ۲۳۲/۱۰؛ طبقات الصوفیه سلمی/ ۲۱۲؛ المنتظم ۲۳۹/۶؛ سیر الاعلام النبلاء ۲۷۶/۹؛ طبقات الاولیاء/ ۳۰۰؛ نفحات الانس/ ۱۱۷.

۲/۲۲ **ابوالحسین عبدالغافر** (بن محمد الفارسی): (م ۵۲۲ هـ) ازطبقة ثانیة راویان حدیث است و صحیح مسلم را از پدرش و مشایخ بزرگی مانند احمد بن منصور مغربی روایت می کند.

۲/۲۲ **ابواحمد الجلودی**: (م ۳۶۸ هـ) محمد بن عیسی بن محمد بن عبدالرحمن بن عمروية الجلودی النیسابوری محدث و از بزرگان صوفیه و راوی صحیح مسلم است که در سن

هشتاد سالگی درگذشت. طبقات الصوفیة سلمی/ ۱۱۸؛ الانساب ۳۰۷/۳؛المنتظم ۹۷/۷؛ البدایة والنهایة ۲۹۴/۱۱؛ شذرات ا لذهب ۶۷/۳؛ الاعلام ۲۱۳/۷؛ الایرانیون و الادب العربی ۳۰۸/۷.

۳/۲۲ **ابو اسحق ابراهیم بن سفیان** (الزیادی): (م ۲۴۷هـ) از احفاد زیاد بن ابیه، ادیب و راوی که **النقط و الشکل، الامثال** و **تنمیق الاخبار** از آثار اوست. الاعلام ۴۰/۱؛ تاریخ دمشق ۴۵۱/۱۴؛ وفیا ت الاعیان ۵۴/۷؛ معجم الادباء/ ۱۹؛ کشف الظنون ۱۴۶۷/۲.

۳/۲۲ **مسلم بن حجاج** : (م ۲۶۱ هـ) ابوالحسین مسلم بن حجاج القشیری النیسابوری، ملقب به امام الحافظ از محدثین بزرگ و صاحب **صحیح مسلم** که از کتب معتبر حدیث و از صحاح سته است. معجم البلدان ۲۴۰/۱؛ الانساب ۱۶۰/۴؛ کشف الظنون ۲۰۲/۱؛ حبیب السیر ۲/ ۲۸۰.

۳/۲۲ **یحیی بن یحیی التمیمی**: (م ۲۲۶هـ) یحیی بن یحیی بن بکیر بن عبدالرحمان تمیمی حنظلی نیشابوری مکنی به ابوزکریا از محدثین بزرگ و پرهیزگار که منصب قضا را از مأمون نپذیرفت شذرات الذهب ۵۸/۲؛ تاریخ الخلفاء /۲۲۶؛ تاریخ گزیده ۸۰۰؛ الاعلام ۱۷۶/۸.

۳/۲۲ **ابوالربیع**: سلیمان بن داود الازدی العتکی البصری (م ۲۳۴هـ) از محدثین ثقه است که از مالک بن انس و حماد بن زید روایت می کند و مسلم و بخاری از او روایت کرده اند. حلیة الاولیاء ۱۲۷/۷؛ سیراعلام النبلاء ۱۰/ ۶۷۶.

۴/۲۲ **ابوکامل فضیل بن الحسین** (الجحدری البصری): (م ۲۳۷هـ) محدث بزرگ که یزید بن سنان از او روایت کرده است. سیر اعلام النبلاء ۱۱۱/۱۱؛ شذرات الذهب ۸۷/۲؛ طبقات الشافعیه الکبری ۲۹۹/۳.

۴/۲۲ حماد بن زید: ابن درهم الازدی الجهضمی (م ۱۷۷هـ) مکنی به ابواسحاق. او نابینا بود و تمام احادیثش را که چهار هزار گفته اند از حفظ داشت. شذرات الذهب ۲۹۲/۱؛ سیراعلام النبلاء ۴۵۶/۷.

۵/۲۲ ابو عمران الجونی: ابو عمران موسی بن سهل البصری الجونی (م ۳۰۷ هـ) از محدثین ثقه است که در صحیح مسلم و ابن حبان از او روایت شده است. حلیة الاولیاء ۳۱۴/۲؛ سیر اعلام النبلاء ۲۳۰/۲.

۲۲/ ۵ عبدالله بن الصامت (الغفاری البصری): (م بعد از سال ۷۰ هـ) کنیة او ابو نصر و برادرزاده ابوذر از ثقات ابن حبان و بخاری است و از ابوذر، عبدالله بن عمر و عایشه روایت می کند. الانساب ۵۱۰/۵؛ سیر اعلام النبلاء ۵۰/۲؛ اسدالغابة ۳۵۱/۱.

۵/۲۲ ابوذر: (م ۳۲هـ) جندب بن جنادة بن سفیان بن عبید بن حرام الغفاری. وی از اصحاب نزدیک پیامبر، صلی الله علیه و آله و سلم، بود که پس از چهار کس ایمان آورد و در زمان خلیفه سوم به سبب اعتراض به معاویه و به واسطه شکایت وی به ربذه تبعید شد و در همان جا درگذشت. حلیة الاولیاء ۶۸/۵؛ اسدالغابة ۱۹۰/۱؛ الاعلام ۱۴۰/۲؛ تاریخ دمشق /۱۷۴؛ سیر اعلام النبلاء ۱۴۵/۱ .

۵/۲۲ قیل لرسول الله ..... : حدیث نبوی؛ نک: صحیح مسلم ۱۴۵/۱۷؛ الجمع بین الصحیحین البخاری و المسلم ۱۵۹/۱ .

۲۰/۲۲ خجند: شهری در ماوراءالنهر که در قدیم جزء ولایت فرغانه بوده و محل امروزی آن در تاجیکستان است. آثارالبلاد اخبارالعباد / ۲۲۷؛ معجم البلدان /۱۶۷؛ سفرنامه ابن حوقل /۲۳۶.

۱۰/۲۵ جرجانیه: معرب گرگانج قصبه ای آباد در ناحیة خوارزم بوده است. این شهر به همراه کاث دو کرسی باختری و خاوری خوارزم بودند. در سال ۶۱۷هـ با حملة مغول این شهر

به کلی نابود شد. معجم البلدان /۱۲۰؛ نزهة القلوب ۲۵۸/۳؛ وفیات الاعیان ۲۰۰/۲؛ تاریخ جهانگشا ۹۶/۱؛ سرزمینهای خلافت شرقی ۴۷۴.

۵/۲۷ شهاب الدین فضل الله التوربشتی: (م ۶۶۰/۶۶۱) فقیه و محدث اهل شیراز. شرح نیکویی بر مصابیح البغوی تألیف کرده است. طبقات الشافعیه الکبری۳۴۹/۸؛ معجم المؤلفین ۷۳/۸

۱۸/۲۷ محیی الدین بن عربی: (م ۶۳۸ هـ) محیی الدین محمد بن علی بن العربی از قائلان به وحدت وجود است. نسبت خرقه وی از یک سو به شیخ عبدالقادر گیلانی می رسد و از سوی دیگر به خضر، علیه السلام، می رسد. آثار البلاد /۴۹۷؛ نفحات الانس /۵۴۵؛ لسان المیزان ۳۱۱/۵.

۱۲/۲۸ ابوالقاسم عبدالکریم القشیری: ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن طلحه بن محمد قشیری (م ۴۶۵هـ) معروف به استاد امام، مرید ابوعلی دقاق بوده است. تاریخ بغداد ۸۳/۱۱؛ طبقات الشافعیه ۱۵۳/۵؛ کشف المحجوب /۲۵۳؛ الانساب ۵۰۳/۴؛ اورادالاحباب/ ۲۰۹؛ وفیات الاعیان ۲۰۸/۳؛ سیراعلام النبلاء ۲۲۷/۱۸؛ نفحات الانس /۳۱۸.

۱۳/۲۸ ابی علی: ابو علی الحسن بن علی بن محمد دقاق (م ۴۰۵هـ) مراد و پدرزن ابوالقاسم قشیری و مرید نصرآبادی بوده است. طبقات الصوفیه خواجه عبدالله/۴۳۰؛ طبقات الشافعیه ۳۲۹/۴؛ اسرارالتوحید/ ۶۶۶؛ کشف المحجوب/ ۷۷۴؛ نفحات الانس/ ۲۹۷.

۱۴/۳۰ صدرالدین محمد بن یوسف القونوی: (م ۶۷۳هـ) کنیه وی ابوالمعالی و شاگرد ابن-عربی بوده است. طبقات الشافعیه ۱۹/۵؛ الوافی بالوفیات ۲۰۰/۲؛ طبقات الاولیاء /۴۶۷؛ نفحات الانس /۵۵۴۵؛ الاعلام ۳۱۴/۶؛ ریحانة الادب ۴۳۱/۳.

۱۵/۳۰ اسماعیل بن سودکین: (م ۶۴۶هـ) ابوطاهرشمس الدین اسماعیل بن سودکین صوفی و متکلم و ازشاگردان محییالدین بنعربی. **لواقح الاسرار و لوائح الانوار** از آثار اوست.

معجم‌المؤلفین ۲۷۱/۲؛ کشف الظنون ۱۱۶۸؛ وفیات ا لاعیـان ۱۶۲/۱.شـذرات الـذهب ۳/۳ ؛ طبقات الشافعیه ۲۱۷/۲.

۴/۳۱ نجم‌الدین زرکوب: نجم الدین تبریزی معروف به زرکـوب (م ۷۱۲ هــ) از مریـدان شیخ سعدالدین حمویه بوده است. ریحانةالادب ۶/ ۱۳۹؛ فرهنگ اعلام تاریخ اسلام ۱۱۵۱/۱.

۵/۳۳ حجة الدین الابهری: شیخ حجة الدین ابوطالب الخفیفی الابهری الصوفی (م ۶۲۴هــ) عالم و محدث و صوفی که بسیار سفر می کرده است. در ابهر زنجان بـه دنیـا آمـد و در مکـه درگذشت. طبقات الشافعیة الکبری ۳۱۴/۸؛ سیر اعلام النبلاء ۲۷۲/۲۲.

۵/۳۳ شیخ اوحدالدین الکرمانی: (م ۶۳۵هـ) حامد بن ابی الفخر اوحدالـدین کرمـانی را گروهی ازمشایخ به واسطه توجه به زیبایی‌های ظاهری مبتدع خوانده و او را رد کرده اند. ولی ابن عربی در فتوحات از وی حکایاتی نقل کرده است و جامی در نفحات الانـس احـوال او را توجیه می کند. آثار البلاد /۲۴۸؛ اورادالاحباب/ ۷۲؛ روضات الجنات ۶/۱؛ نفحـات الانـس/ ۵۸۶؛ ریحانة الادب/ ۲۰۲؛ هدیة العارفین ۲۲۸/۱ .

۱/۳۵ کمال الدین عبدالرحمن بن محمد بن ماهان الـسمنانی: (م ۷۳۶ هــ) در اصـل از ملوک خراسان بوده و خدمت سلطان می کرده است. در یکی از جنگ‌ها او را جذبه ای رسید و به طریقت روی آورد. درسن هفتاد و هفت سالگی درصـوفی آبـاد سـمنان در گذشـت و در همان‌جا مدفون گشت. رساله **چهل مجلس** و **العروة لاهل الخلوة و الجلوة** ازآثار اوست. تاریخ گزیده /۶۷۵؛ نفحات الانس/ ۴۴۱؛ مجمل فصیحی/ ذیل ۷۳۶؛ معجم المؤلفین ۲۹۱/۶.

۴/۳۶ کمال الدین احمد بن الصدر السعید عزیز الدین ینال: (م ۵۸۵ هـ) احمد بن احمد بن ینال الصوفی کنیه او ابوالعباس و معروف به ترک الاصبهانی است. عـالم و محـدث صـوفی کـه الانتصار در چهار مجلد و **صفوة المذهب فی نهایـة اختـصار** از آثـار اوسـت. تـاریخ دمـشق ۱۵۳/۱۴؛ تاریخ بغداد۴ /۱۷؛ شذرات الذهب ۳۳۰/۴؛ تذکرة الحفاظ ۱۰۱/۴.

۶/۳۶ عبدالرزاق بن احمد بن محمد بن احمد الصابونی: (م ۷۲۳هـ) معروف به ابن فوطی مورخ و از فرزندان معن بن زائده. در بغداد متولد و در حمله مغول اسیر شد و خواجه نصیرالدین طوسی او را نجات داد. الاعلام ۳۴۹/۳؛ معجم المؤلفین ۲۱۴/۵؛ فرهنگ اعلام تاریخ اسلام ۱۹۵۳/۲.

۱۱/۳۶ میمذ : شهری کوچک در آذربایجان که در سه منزلی اهر قرار گرفته است. معجم البلدان ۲۴۵/۵؛ المسالک والممالک /۵۲.

۱۷/۳۷ ابوعلی فارمدی: (م ۴۷۷هـ) نام وی فضل بن محمد است و در روزگار خود شیخ الشیوخ خراسان و شاگرد ابوالقاسم قشیری و مرید ابوالقاسم کرکانی بوده است. اسرار التوحید/ ۶۸۸؛ کشف المحجوب/ ۷۸۲؛ نفحات الانس/ ۳۷۳؛ المنتظم ۱۸/۹؛ طبقات الشافعیه ۳۰۴/۵.

۱۷/۳۷ ابوالقاسم الکرکانی: عبدالله بن علی بن عبدالله طوسی (م ۴۶۹هـ) از بزرگان عرفای روزگار خود بوده و با ابو سعید مصاحبت داشته است. نسبت خرقه وی به سه واسطه به جنید می رسد. اسرار التوحید/۶۷۸؛ کشف المحجوب/۷۸۱؛ نفحات الانس / ۳۱۲؛ طبقات الشافعیه ۳۰۵/۵.

۱۸/۳۷ ابوعثمان المغربی: ابو عثمان سعید بن سلام المغربی (م ۳۷۳هـ) یگانه مشایخ مکه در زمان خود و شاگرد ابوالحسن صایغ، در نیشابور از دنیا رفته است. طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری /۲۴۲؛ طبقات الصوفیه سلمی/ ۴۸۳؛ کشف المحجوب/ ۷۷۲؛ اسرار التوحید/ ۶۶۵؛ ترجمه رساله قشیریه /۸۲۴؛ تاریخ بغداد ۱۱۲/۹؛ نفحات الانس/ ۷۰۱؛ شذرات الذهب ۸۱/۳.

۱۸/۳۷ ابوعمرو الزجاجی : (م ۳۴۸هـ) نام وی محمد بن ابراهیم و از طبقه خامسه است که با جنید و ابراهیم خواص مصاحبت داشته است. طبقات الصوفیه سلمی / ۴۳۱؛ حلیة الاولیاء ۳۷۶/۱۰؛ ترجمه رسالة قشیریه / ۲۸؛ المنتظم ۶/ ۳۹۱؛ نفحات الانس / ۲۲۷.

۱۸/۳۷ ابوالقاسم الجنید: (م ۲۹۷هـ) اصل وی از نهاوند، مولدش بغداد و از طبقه ثانیه و از بزرگان صوفیان است و بیشتر صوفیان خود را بدو منسوب کنند. گویند لقب وی قواریری و زجّاج و خزّاز است زیرا پدرش آبگینه می فروخت. طبقات الصوفیه سلمی/ ۱۵۵؛ حلیةالاولیاء ۲۵۵/۱۰؛ ترجمه رساله قشیریه / ۵۱؛ طبقات ا لصوفیه خواجه عبدالله/ ۴۰؛ الانساب ۵۵۶/۴؛ وفیات الاعیان ۳۷۳/۱؛ نفحات الانس/ ۷۹؛ طبقات الشافعیة ۲۶۰/۲.

۱۹/۳۷ سری السقطی: (م ۲۵۳هـ) وی ازطبقة اولی، شاگرد معروف کرخی و استاد جنید و بغدادیان دیگر است. او را نخستین کسی گفته‌اند که درتوحید و احوال صوفیان سخن گفت. کشف المحجوب/ ۱۶۸؛ طبقات الصوفیه سلمی/ ۴۸؛ ترجمه رساله قشیریه/۳۰؛ وفیات الاعیان ۳۵۷/۲؛ نفحات الانس/ ۵۱.

۱۹/۳۷ معروف الکرخی: ابو محفوظ معروف بن فیروز(م ۲۰۰هـ) پدر وی به دست امام رضا، علیه السلام، مسلمان شد و خود او از دست آن امام خرقه پوشیده است. طبقات الصوفیه خواجه عبدالله/ ۳۸؛ طبقات الصوفیه سلمی/ ۸۳؛ حلیة الاولیاء ۳۶۰/۸؛ تاریخ بغداد ۲۰۰/۱۳؛ وفیات الاعیان ۲۳۱/۵؛ شذرات الذهب ۳۶۰/۱؛ نفحات الانس /۳۵.

۴/۳۸ داود الطایی: ابوسلیمان داودبن نصیرالطائی (م ۱۵۰ هـ) شاگرد ابوحنیفه و ازطبقه اولی، در طریقت مرید حبیب راعی بوده است. کشف المحجوب/ ۱۶۶؛ ترجمه رساله قشیریه/ ۳۵؛ تاریخ بغداد ۳۴۷/۸؛ نفحات الانس/ ۳۷.

۴/۳۸ حبیب العجمی: ابو محمد حبیب بن عیسی عجمی یا فارسی (م ۱۱۹ هـ)، از معاصران حسن بصری که او را انکار می کرده است. درباره زندگی وی اطلاع زیادی در دست نیست. کشف المحجوب /۱۰۷؛ اسرار التوحید ۲/ ۶۹۴؛ طبقات الاولیاء /۱۸۲؛ تذکرة الاولیاء ۴۹/۱.

۵/۳۸ حسن البصری: ابو سعید حسن بن ابی الحسن یسار (م ۱۱۰هـ) اززاهـدان و تـابعین قرن اول که سخنان و احوال وی در متون صوفیه فراوان آمده است. کشف المحجـوب / ۱۲۹؛ تذکرة الاولیاء ۱/ ۲۴؛ اسرار التوحید ۲/ ۶۹۴؛ حلیة الاولیاء ۱۳۱/۲؛ وفیات الاعیان ۲//۶۹.

۸/۴۵ الواسطی: محمد بن موسی معروف به ابن فرغانی (م پـیش از ۳۲۰هـــ) ازشـاگردان جنید و استاد ابوالعباس سیاری، در مرو از دنیا رفته است. طبقات الصوفیه سلمی/ ۳۰۲؛ حلیـة الاولیاء ۳۵۰/۱۰؛ المنـتظم ۲۶۲/۶؛ کـشف المحجـوب/۷۶۹؛ تـذکرة الاولیـاء/ ۲۶۷؛ نفحـات الانس / ۱۷۹.

۱۰/۴۹ أری ماءً و بی عطشٌ عظیمٌ: مطلع قصیده ایست از ابن رومی که در اصل بـه جـای عطشٌ عظیمٌ، عطشٌ شدیدٌ است. دیوان ابن الرومی /۱۶۷۲.

۵/۵۰ من توضّأ و لم یصل... : این حدیث در کتب معتبر دیده نشد.

۱۸/۵۰ محمد بن اسماعیل: از این شخص که هم عصر مؤلف است اطلاعی به دست نیامد و نباید او را با محمد بن اسماعیل البخاری محدث معروف اشتباه گرفت.

۱۹/۵۲ أخوف ما أخاف علی أمتی: حدیث نبوی. نک: جامع الاحادیـث ۷۹/۲؛ الجـامع الکبیر سیوطی/ ۱۲۳۵.

۱۹/۵۴ الشیخ الشیرازی : ابواسحاق ابراهیم بن علی فیروزآبادی شیرازی (م ۴۷۶هـ) فقیه معروف شافعی و نخستین مدرس مدرسه نظامیـه بغـداد. سـیراعلام النـبلاء ۴۶۴/۱۸؛ وفیـات الاعیان ۵/ ۲۱۰؛ طبقات الشافعیه ۸۸/۳.

۱۱/۵۵ ابوالخیرالعسقلانی: منسوب به عسقلان شهری در فلسطین که بـه بغـداد آمـد و در یکی از روستاهای آن جا درگذشت. طبقـات الـصوفیه/ ۴۳۳؛ ترجمـه رسـاله قـشیریه/ ۲۱۳؛ نفحات الانس/ ۲۲۰.

۲/۵۶ عبدالقادر الجیلی: ابو محمد محیی الدین عبدالقادر گیلانی (م ۵۶۱هـ) در سال۴۸۸ هـ به بغداد رفت و در آنجا فقه، حدیث و علوم ادبی را آموخت و از دست ابوسعبد مبارک بن علی مخزومی خرقه پوشید. الانساب ۱۴۶/۲؛ المنتظم ۱۰۲۱۹؛ نفحات الانس/ ۵۰۷.

۱۲/۵۶ جاجرم: شهریست میان نیشابور و گرگان که ارغیان نیز خوانده می شده است. معجم البلدان ۶۲/۲؛ الانساب ۵/۲؛ شذرات الذهب ۴۰۵/۳.

۱۸/۵۷ ابی عبدالله الداستانی: ابوعبدالله محمد بن علی بن محمد علی الداستانی (م ۴۱۷هـ) لقب وی شیخ المشایخ و به همه علوم آگاهی داشته است. اسرار التوحید/۶۶۲؛ کشف المحجوب /۷۷۵؛ نزهة القلوب/ ۲۷۹؛ نفحات الانس / ۳۰۵.

۱۹/۵۷ المقتدی بامرالله : (م ۴۸۷هـ) عبدالله بن محمد بن القائم بن القادر بن اسحاق بن المقتدر مکنی به ابوالقاسم بیست و هفتمین خلیفه عباسی که به سال ۴۶۷ هـ به خلافت رسید. المنتظم ۲۹۱/۸؛ شذرات الذهب ۳۸۰/۳؛ سیراعلام النبلاء ۳۱۸/۱۸.

۱/۵۸ ملکشاه: جلال الدین ابوالفتح حسن ملکشاه بن محمد آلب ارسلان (م ۴۸۵ هـ) از فرمانروایان سلجوقی که پس از پدرش الب ارسلان به سلطنت رسید. تاریخ جهانگشا ۳۲۱/۳؛ تاریخ گزیده / ۲۶۵.

۱/۵۸ نظام الملک: ابو علی حسن بن علی بن اسحق (م ۴۸۵هـ) وزیر دانشمند سلجوقی که در نزدیکی نهاوند به دست جوانی دیلمی کشته شد. وفیات الاعیان ۱۳۱/۲؛ العبر ۳۰۷/۳؛ طبقات الشافعیه ۳۰۹/۴.

۲/۵۸ السهلکی: ابوالفضل محمد بن علی بن احمد بن حسین بن سهل، سهلکی بسطامی (م ۴۷۶ هـ) شاگرد و مرید ابوعبدالله داستانی بود. به گفته سمعانی ابن ماکولا او را یگانه روزگار خود می دانسته است. کشف المحجوب/ ۷۸۵؛ الانساب/ ۳۵۱؛ معجم البلدان ۱/ ۴۲۲.

۵/۵۸ ابی یزید البسطامی: (م ۲۶۱ هـ) از عارفان بزرگ و مشهور که دربیشتر متون عرفانی اقوال و احوال وی آمده است. رساله قشیریه /۱۳؛ طبقات الصوفیة سلمی/ ۶۷؛ نفحات الانس/۵۴.

۹/۵۹ ابالحسن الصایغ: (م ۳۳۰ هـ) علی بن محمد بن سهل الدینوری، ازطبقة ثالثه صوفیان و شاگرد ابوجعفر صیدلانی و استاد ابو عثمان مغربی است. طبقات الصوفیه سلمی/۳۱۲؛ رساله قشیریه/ ۲۵؛ المنتظم ۳۲۸/۶؛ نفحات الانس/ ۱۶۵.

۱۰/۵۹ خداشاه: روستایی است در بخش جغتای سبزوار که نباید آن را با روستای خراشاه در همان منطقه اشتباه گرفت. مجمل فصیحی ۳/ ۲۴۰؛ فرهنگ جغرافیایی ۹/ ۱۴۵.

۸/۶۷ قطب الدین مسعود بن محمود الشیرازی: (م ۷۱۰ هـ) مکنی به ابوالثناء از اکابر علمای قرن هشتم و از شاگردان خواجه نصیر الدین طوسی است. تاریخ بغداد /۳۱۹؛ الاعلام ۶۵/۸؛ ریحانة الادب ۳۰۷/۳.

۲۱/۶۷ عبدالله بن عمر: ابوعبدالرحمن عبدالله بن عمرالخطاب (م ۷۳ هـ) از صحابه پیامبر، صلی الله علیه و آله وسلم، که حدود دو هزار و ششصد حدیث روایت کرده است. الاصابة فی تمییز الصحابة/ ۴۸۲۵؛ وفیات الاعیان ۲۸/۳.

۳/۶۹ ابی‌العباس القصاب: احمد بن محمد بن عبدالکریم قصاب آملی از بزرگترین مشایخ قرن چهارم خراسان، امی بود ولی در طی مقامات موفق بود. مراد و مرشد ابوسعید بود و ابوسعید از دست او خرقه تبرک پوشید. طبقات الصوفیه خواجه عبدالله/۳۲؛ کشف المحجوب/ ۷۷۳؛ اسرار التوحید/ ۶۶۰؛ تذکره الاولیاء/۲۸۴؛ نفحات الانس/ ۷۹۹.

۱۸/۶۹ سهل بن عبدالله: (م ۲۸۳هـ) از عارفان بزرگ طبقه ثانیه و شاگرد ذوالنون مصری، با جنید مصاحبت داشته و پیش از وی از دنیا رفته است. الانساب۵۲/۳؛ حلیة الاولیاء ۱۸۹/۱۰؛ سیراعلام النبلاء ۷۶/۹؛ شذرات الذهب ۱۸۲/۲؛ طبقات الصوفیة سلمی /۲۰۶؛ وفیات الاعیان ۲۱۸/۱؛ نفحات الانس /۸۳.

۱/۷۰ شاه کرمانی: (م: ۲۷۰- ۳۰۰ هـ) از عرفای طبقه ثانیه و از فرزندان ملوک بود. استاد ابو عثمان حیری و با ابوحفص حداد مصاحبت داشته است. طبقات الصوفیه سلمی/ ۱۹۲؛ رساله قشیریه/ ۲۲؛ المنتظم ۱۱۱/۶؛ شدالازار/ ۳۳۴؛ نفحات الانس /۸۴.

۵/۷۱ جناشک: ناحیه کوچکی از توابع استرآباد است که در محل تقاطع دو راهی استرآباد و بسطام به بجنورد قرار گرفته است. اسرار التوحید ۲/ ۷۳۷؛ معجم البلدان ۱۶۷/۲؛ تاریخ جهانگشا ۳۹۹/۳.

۷/۷۳ رضی الدین المؤید بن محمد بن علی الطوسی: (م ۵۱۷ هـ) از راویان حدیث که اجازه روایت صحیح مسلم و بخاری را داشته است. وفیات الاعیان ۳۴۵/۵؛ سیر اعلام النبلاء ۱۴۱/۲۳.

۸/۷۳ ابوالبرکات عبدالله بن ابی عبدالله الفراوی: (م ۴۴۷ هـ) ازراویان حدیث که صحیح مسلم را از عبدالغافر فارسی روایت کرده است. طبقات الشافعیه الکبری ۱۶۶/۶؛ وفیات الاعیان ۲۶۰/۴.

۸/۷۳ ابوبکر احمد بن علی بن خلف الشیرازی: (م ۴۸۷ هـ) از راویان حدیث، ساکن نیشابور بود و در همانجا درگذشت. الانساب ۶۵۸/۵؛ طبقات الشافعیه۱۰۸/۶؛ طبقات الصوفیه ۱۴/.

۹/۷۳ احمد بن علی الرازی: (م۳۷۰ هـ) فقیه و محدث بغداد که به زهد و ورع مشهور بود. تاریخ بغداد۳۱۴/۴؛ سیراعلام النبلاء ۱۵۸/۱۴؛ طبقات الشافعیة الکبری ۴۸۷/۳؛ الاعلام ۱۷۱ /۱.

۱۰/۷۳ موسی بن داود: (م ۲۱۷ هـ) ابو عبدالله الضبی الخلقانی اصل او از کوفه و ساکن بغداد بود. از مالک بن انس و شعبة بن الحجاج حدیث روایت می کرد. تاریخ بغداد ۳۳/۱۳؛ حلیة الاولیاء ۳۰۲/۱؛ سیراعلام النبلاء ۱۸۱/۲.

۱۰/۷۳ محمد بن الکثیر الکوفی: (م ۲۱۸ هـ) ازراویان حدیث که احادیث ضعیف بسیار دارد. تاریخ بغداد ۱۹۲/۳؛ طبقات الشافعیة الکبری ۲۶۸/۲؛ صفة الصفوة ۴۲۳/۲.

۷۳ /۱۱ اتقوا فراسة المؤمن... : حدیث نبوی. نک: المعجم الکبیر ۱۰۲/۸؛ جامع الاحدیث ۳۳۴/۱؛ سنن الترمذی ۳۹۹/۱۰؛ کنز العمال ۸۸/۱۱؛ جمع الجوامع ۱۰۵۱/۱.

۱۵/۷۴ رضی الدین علی لالا: (م ۶۴۲ هـ) از شاگردان نجم الدین کبری که به صحبت بسیاری از مشایخ رسیده بود و از صد و بیست و چهار شیخ کامل خرقه داشت. تاریخ گزیده /۶۷۲؛ مجمل فصیحی/ ذیل ۶۴۲؛ نفحات الانس/ ۴۳۷؛ روضات الجنات/۲۰۴ .

۹/۷۸ فراشیان: دهی است از دهستان آزادوار بخش جغتای سبزوار. فرهنگ جغرافیایی ایران ۹/

۱۷/۸۰ ابا عثمان الحیری: (م ۲۹۸ هـ) ازشاگردان شاه شجاع کرمانی است و با وی از مرو به نیشابور آمد. با ابوحفص و یحیی معاذ رازی صحبت داشته است. طبقات الصوفیة سلمی/۱۷۰؛ رساله قشیریه/۱۹؛ المنتظم ۶/ ۱۰۶؛ نفحات الانس /۸۵.

۸۰/ ۱۷ ابوعبدالله محمد بن فضل البلخی (م: ۳۱۹) از مشایخ بزرگ خراسان و مرید احمد بن خضرویة بلخی بود. ابوعثمان حیری شیخ ملامتیه او را سمسارالرجال«نقاد احوال مردان» می خواند. طبقات الصوفیه سلمی/ ۲۱۲، ترجمه رساله قشیریه/ ۵۷، حلیة الاولیا/ ۲۳۲، کشف المحجوب/ ۷۵۵، نفحات الانس/ ۱۱۲.

۱۷/۹۴ ابی عبدالله بن خفیف: (م ۳۳۱ هـ) طبقات الصوفیه سلمی /۴۶۲؛ حلیة الاولیاء ۳۶۵/۱۰؛رساله قشیریه/ ۲۹؛ المنتظم ۱۱۲/۷؛ شدالازار/ ۳۸؛ نفحات الانس/ ۲۴۰.

۵/۹۴ حسینی: امیر حسینی هروی (م ۷۱۸ هـ) مرید بی واسطه بهاءالدین مولتانی است و از آثار وی **کنزالرموز** به نظم است. نفحات الانس/ ۶۰۲؛ تذکرة دولتشاه/ ۲۴۶؛ مجمل فصیحی/ ذیل ۷۱۸.

۶/۹۴ بهاء الدین مولتانی: از مریدان شهاب الدین سهروردی است که عراقی و حسینی هروی مرید وی بوده اند. مجمل فصیحی/ ذیل ۶۶۴؛ تاریخ فرشته ۷۵۸/۲؛ نفحات الانس/ ۵۰۴.

۱۹/۹۶ ابراهیم الخواص: (م ۲۹۱ هـ) از صوفیان و مشایخ بزرگ روزگار خود که در مقام توکل یگانه بوده است. طبقات الصوفیه خواجه عبدالله/ ۳۴۸؛ طبقات الصوفیه سلمی/ ۲۸۴؛ رساله قشیریه/۲۴؛ نفحات الانس/ ۱۳۸؛ تاریخ بغداد ۷/۶؛ المنتظم ۴۵/۶.

۱۷/۹۸ غزالی: ابو حامد محمد بن احمد بن محمد غزالی طوسی (م ۵۰۵ هـ) مدرس نظامیه بغداد بود ولی پس از مدتی طریق زهد پیش گرفت. انتساب وی در تصوف به شیخ ابوعلی فارمدی است. تلبیس ابلیس/ ۸۶؛ وفیات الاعیان ۲۱۹/۴؛ سیر اعلام النبلاء ۱۹/ ۳۲۲؛ البدایة والنهایة ۱۲/ ۱۷۳؛ نفحات الانس / ۳۷۶؛ شذرات الذهب ۱۰/۴؛ الاعلام ۲۲/۷.

۱۸/۹۸ معین الدین محمد بن علی الجوینی: (زنده تا ۷۳۵) از مشایخ و واعظان خراسان در قرن هشتم و نویسنده و شاعر معروف عصر خود. اثر معروف وی نگارستان است. تذکره دولتشاه /۳۸۵؛ هفت اقلیم ۳۰۵/۲؛ ریحانة الادب ۳۵۲/۵؛ فرهنگ اعلام تاریخ اسلام ۱۹۵۳/۲.

۱۶/۱۰۰ ثعلبة بن عبدالله: (م ۳۲ هـ) ابن صعیر عبدالله بن ثعلبة نیز گفته شده است. از اصحاب پیامبر اکرم ، صلی الله علیه و آله وسلم، که در زمان خلافت عثمان درگذشت. سیر اعلام النبلاء ۳۳۵/۲؛ الانساب ۲۱۱/۳.

۱۶/۱۰۰ ابراهیم بن ادهم: ابو اسحاق ابراهیم بن ادهم تمیمی (م ۱۶۱ هـ) از صوفیان طبقه اولی و از فرزندان ملوک بوده است. طبقات الصوفیه سلمی/ ۲۷؛ ترجمه رساله قشیریه/۲۵؛ کشف المحجوب/۷۲۴؛ نفحات الانس/ ۳۷.

۵/۱۰۳ زاهربن طاهرالشحامی: (م ۵۳۳ هـ) محدث ثقه نیشابوری که از بسیاری از بزرگان سماع حدیث کرده است. شذرات الذهب ۱۰۲/۴؛ المنتظم ۷۹/۱۰؛ الاعلام ۷۰/۳.

۵/۱۰۳ عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن الرازی: (م ۳۵۳هـ) از عرفای قرن چهارم، سلمی بسیاری از اقوال مشایخ را از او روایت می کند. رساله قشیریه/ ۲۸؛ طبقات الصوفیه خواجه عبدالله/ ۴۳۸؛ طبقات الصوفیه سلمی/ ۴۵۱.

۶/۱۰۳ عمرو بن مرزوق: (م ۲۲۴ هـ) از روایان حدیث اهل بصره که از عمران و شعبة راویت می کند. تاریخ بغداد ۱۵۸/۴؛ حلیة الاولیاء ۲۰۸/۱؛ سیر اعلام النبلاء ۱۱۴/۱؛الانساب ۳۷۹/۲.

۶/۱۰۳ شعبة: شعبة بن الحجاج بن الورد العتکی الازدی (م ۱۶۰ هـ) از بزرگان حدیث، در واسط به دنیا آمد و در کوفه زندگی کرد و درگذشت. شافعی گفته است اگر او نبود کسی در عراق حدیث نمی دانست. تاریخ بغداد ۲۲۷/۱؛ تذکرة الحفاظ ۱/ ۱۸۶؛ حلیة الاولیاء ۳/ ۱۷۲؛ سیر اعلام النبلاء ۵۱۳/۲؛ الاعلام ۱۶۴/۳.

۶/۱۰۳ القاسم بن ابی برزه: (م ۱۲۴ هـ) از ثقات حدیث و کنیه او ابو عاصم است. اسد الغابة ۱/ ۱۱۴۴؛ سیر اعلام النبلاء ۲۶۷/۲؛ الانساب ۱۲۲/۵.

۷/۱۰۳ ابی الدرداء:(م ۳۱ هـ) عویمر بن مالک بن قیس از صحابه حضرت رسول، از او احادیث زیادی روایت شده است. حلیة الاولیاء ۲۰۸/۱؛ الاصابة فی تمییز الصحابة ۴۶/۳؛ اسدالغابة ۱۸۳/۳.

۸/۱۰۳ لا یوضع فی المیزان شیء افضل...: حدیث نبوی رک : البحرالزخار ۱۰/ ۸؛ مسند البزار ۱۱۲/۲؛ مسند الطیالسی ۳۲۳/۲.

۱۸/۱۰۹ ابی محمد المرتعش: ابومحمد عبدالله بن محمد مرتعش نیشابوری (م: ۳۲۸ هـ) از بزرگان مشایخ عراق محسوب می شود. از اهالی حیره نیشابور و اصحاب ابو حفص بود. با ابوعثمان حیری و ابوحفص حداد دیدار و صحبت داشت. به دستور ابوحفص مدتی از عمر خود را در سفر گذراند و در مسجد شونیزیه بغداد اقامت کرد و در همان جا درگذشت. طبقات

الصوفیه سلمی/۳۴۹؛ کشف المحجوب/۶۵۴؛ ترجمه رسالة قشیریه/ ۷۲؛ تاریخ بغـداد / ۲۲۱؛ اسرارالتوحید/ ۶۷۹؛ نفحات الانس/۲۱۱.

۳/۱۱۱ مجدالدین عبدالصمد بن احمد بن عبدالقادر بن ابی الجیش البغدادی: (م ۶۷۶ هـ) مقری، محدث، نحوی، لغوی و شیخ بغداد. تذکرة الحفاظ ۱۱/۱؛ شذرات الذهب ۳۵۲/۵؛ معجم المؤلفین ۲۳۴/۵.

۵/۱۱۱ عبدالرحمن بن عمر بن ابی نصر معروف به ابن الغزال الواعظ: (م ۶۲۱ هـ) راوی و واعظ حنبلی که در جوانی درگذشت. الوافی بالوفیات ۳۸۷/۲؛ اکمال الکمال ۸۵/۲.

۵/۱۱۱ ابوالحسن علی بن یحیی بن علی بن الطراح: (م ۶۰۶ هـ) از راویان حدیث کـه در روایات او تخلیط بسیار است . تهذیب الکمال۷/ ۲۲۹؛ ذیل تاریخ بغـداد ۱۹۵/۴؛ سـیر اعـلام النبلاء ۲۳۴/۲۱.

۶/۱۱۱ ابوالقاسم هبة الله بن احمد بن عمر الحریـری: (م ۵۹۱ هـــ) محـدث ثقـه کـه از ابواسحاق برمکی روایت کرده است. شـذرات الـذهب ۹۶/۴؛ العبـر ۴۴۰/۲؛ شـذرات الـذهب ۹۷/۴.

۷/۱۱۱ ابوطالب محمد بن علی بن الفتح العشاری: (م ۴۵۱هـ) محـدث ثقـه کـه از ابـی عبدالرحمن سلمی روایت می کند. طبقات الـصوفیه سـلمی/ ۶؛ تـاریخ بغـداد ۱۳۸/۲؛ تـاریخ دمشق ۱۵۷/۱۰؛ معجم المؤلفین ۳۳/۱۱.

۸/۱۱۱ ابوعلی الحسین بن صفوان بن اسحق بن ابراهیم البردعی: (م ۳۴۰ هـ) الانـساب ۳۱۷/۱؛ الاعلام ۹۹/۳؛ معجم المؤلفین ۹۹/۳.

۹/۱۱۱ الحسن بن ابی الربیع: (م ۲۶۳ هـ) ابوعلی الحسن بن ابی الربیع الجرجانی محدث بغدادی که از یزید بن هارون و عبدالرزاق روایت می کند. تاریخ بغداد ۱/ ۲۶۸؛ تاریخ دمـشق ۱/ ۳۶۸؛ حلیة الاولیاء ۱۹۷/۱؛ شذرات الذهب ۱۴۶/۲.

۹/۱۱۱ عبدالرزاق: (م ۲۱۱) ابوبکر عبدالرزاق بن همام بن نافع الحمیری، در پایان عمر نابینا شد. وی از معمر روایت می کند و احادیث ضعیف بسیاردارد. حلیة الاولیاء ۱۰۵/۸؛ رجال مسلم ۸/۲.

۱۰/۱۱۱ معمر: ابو عروه معمر بن راشد (م ۱۵۳هـ) از حفاظ حدیث و فقهای بزرگ و نخستین کسی است که در یمن کتاب حدیث تصنیف کرد.

۱۰/۱۱۱ لایزال فی امتی سبعة لا یدعون الله بشیء الا...: حدیث نبوی که به این صورت تنها در مصنف عبدالرزاق دیده شد. مصنف عبدالرزاق ۲۵۰/۱۱.

۴/۱۱۸ کنت مریضة ذات حمل و رأیت فی النوم... : این حکایت که در آن به اشاره شیخ بر تغییر مذهب و درآمدن به مذهب شافعی دلالت دارد با معتقدات، سخنان و اقوال سعدالدین همخوانی ندارد. به نظر می‌رسد این حکایت بدان جهت آورده شده که اثبات کند سعدالدین مذهب شیعه اختیار نکرده بود زیرا از شیخ اقوال بسیار در دست است که بامعتقدات شیعی مطابقت دارد. به عنوان مثال عزیز نسفی می نویسد: « این بیچاره در خراسان در خدمت شیخ سعدالدین بودم و شیخ مبالغت بسیار می کرد در حق این صاحب زمان، از قدرت و کمال وی، چنان که از فهم ما بیرون می رفت و عقل ما به آن نمی رسید. روزی گفتم که یا شیخ کسی که نیامده است، در حق وی این همه مبالغت کردن مصلحت نباشد. شاید که چنین نباشد. شیخ برنجید.» انسان کامل/۱۲۱

۳/۱۲۰ ان من احب احبائی الیّ الذین....: این حدیث در کتب معتبر یافت نشد.

۱/۱۲۱ ابیورد: شهری میان نسا و بیابان مرو که باورد نیز خوانده می شده است. حدود العالم /۹؛ اسرارالتوحید ۲/ ۷۳۰.

۱۱/۱۲۱ الجایتو: (م ۷۱۶هـ) سلطان محمد برادر غازان خان که درسال ۷۰۳هـ بر تخت نشست و لقب سلطان اولجایتو یعنی سلطان آمرزیده را اختیار کرد. به مناسبت تعلقی که به

مذهب شیعه داشت شیعیان او را خدابنده لقب دادند ولی اهل تسنن او را خربنده می خواندنـد. تاریخ مغول/۳۰۸

۲۱/۱۲۲ ابقاخان: (م ۶۸۰هـ) پسر بزرگ هلاکو که پدرش عرق خراسان و مازندران را بـه او سپرد. تاریخ مغول/۱۹۷

۱۵/۱۲۳ کیتوبوقا: (م ۶۵۳هـ) سردارمشهور هلاکو که به قهستان، رودبار، خراسان و رودبـار حمله کرد. تاریخ مغول/ ۲۰۱

۱۸/۱۲۴ علاءالدین عطاملک: (م ۶۸۱ هـ) بهاءالدین محمد بـرادر شـمس الـدین محمـد جوینی ، از رجال و مورخان معروف اوایل دوره مغول و مؤلف کتاب **تاریخ جهانگشای جوینی** در سه مجلد. اثر دیگر وی **تسلیة الاخوان** در شـرح مـصائب و مـشکلاتی اسـت کـه در اثـر سعایت دشمنان برای او ایجاد شد. نک: مقدمه قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی.

۱۹/۱۲۴ شمس الدین محمد: (م ۶۸۳ هـ) محمد بن محمد جوینی وزیر با تدبیر و فـضل دوست هلاکو و اباقا خان که به دستور ارغون کشته شد. تاریخ جهانگشا ۱۲۸/۳؛ تاریخ مغـول ‎/۱۷۶.

۵/۱۳۳ ضیاءالدین عبدالوهاب بن علی المعروف بابن سکینه: (م ۶۲۹ هـ): فقیه، محدث و خطیب بغدادی. اکمال الکمال ۳۰۰/۶؛ تذکرة الحفاظ ۷۵/۴؛ طبقات الشافعیة الکبری ۱۱۶/۸.

۱۲/۱۳۳ ابوعمرو عبدالواحد بن محمد بن عبدالله بن المهدی الفارسی: (م ۴۱۰ هـ) محدث و فقیه نیشابوری. سیر اعلام النبلاء ۲۵۷/۱۵؛ تذکرة الحفاظ ۱۶۹/۳.

۱۳۳/ ۱۲ ابوعبدالله محمد بن مخلد بن حفـص العطـار الحـصیب الـدوری: (م ۳۳۱ هـــ) محدث، حافظ و فقیه اهل بغداد. **السنن فی الفقه، الآداب، المسند الکبیر و اخبارالصبیان** از آثار اوست. معجم المؤلفین ۹/۱۲؛ تذکرة الحفاظ ۷۸/۳؛ الانساب ۱۳۶/۱.

۱۳/۱۳۳ سلیمان بن بلال: (م ۱۷۶ هـ) از راویان ثقه کـه مـسلم و بخـاری از او روایـت کرده‌اند. تاریخ بغداد ۲۹/۲؛ تاریخ دمشق ۲۰۴/۲۲؛ تذکرة الحفاظ ۱۷۱/۱؛ سیر اعـلام النـبلاء ۲۷۵/۱.

۱۴/۱۳۳ یقول الله، تعالی، من عادی لی ولیاً....: حـدیث نبـوی. نـک : صـحیح بخـاری ۱۵۸/۲۰؛المعجم الکبیر ۱۴۵/۱۲؛ جامع الاحادیث ۸/ ۸۲؛ کنز العمال ۷۷۰/۷.

۹/۱۳۹ سراج الدین القمری: از شاعران اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم که از زندگی او اطلاع زیادی در دست نیست و شرح حال او در تذکره ها متفاوت است. تاریخ گزیـده /۷۳۵؛ تذکرة الشعراء /۲۱۶؛ هفت اقلیم ۱۶۱/۳؛ آتشکدة آذر/ ۹۰۴.

۲/۱۴۵ مصلح الدین سعدی الشیرازی: در این متن که به زمان سعدی بسیار نزدیـک اسـت وی مصلح الدین نامیده شده است.

۸/۱۵۶ محمد بن اسماعیل البخاری: (م ۲۵۶ هـ) محدث و صاحب صحیح بخاری. التاریخ الکبیر ۲۳۹/۲؛ سیر اعلام النبلاء ۲۲۸/۱۲؛ شذرات الذهب ۱۳۴/۲؛ الاعلام۴۴/۲.

۱۲/۱۶۲ ابی عبدالله الترمذی: از مشایخ بزرگ صوفیه و آثار وی **ختم الولایة ، کتاب النهج و نوادرالاصـول** اسـت. (م حـدود ۲۹۶ق) طبقـات الـصوفیه خواجـه عبـدالله /۳۰۶؛ کـشف المحجوب/ ۷۵۶؛ طبقات الصوفیه سلمی/۲۱۷؛ نفحات الانس/ ۱۱۸؛ حلیة الاولیاء ۲۳۳/۱؛

۱۴/۱۶۲ الولید بن محمد المقری: (م ۸۲ هـ) غلام امویان و از راویانی که احادیث ضعیف بسیار دارد. الانساب ۴۰۹/۵؛ التاریخ الکبیر ۱۵۵/۸، تهذیب الکمال ۳۱/ ۷۶.

۱۵/۱۶۲ الزهری: ابوبکر محمد بن مسلم بن عبیدالله زهری، منسوب به بنی زهره (م ۱۲۴ هـ). حلیة الاولیاء ۳۶۰/۳؛ وفیات الاعیان ۱۷۷/۴؛ کشف المحجـوب/ ۶۸۳؛ تـذکرة الحفـاظ ۱۰۸/۱.

۱۶۲/ ۱۵ انس بن مالک: (م ۹۳ هـ) انس بـن مالـک بـن النـضر بـن ضمـضم النجـاری الخزرجی الانصاری؛ خادم رسول الله، صلی الله علیه و آله و سلم، و یکی از کسانی که احادیـث

بسیار از او روایت شده است. الاصابة فی تمییز الصحابة ۱۲۶/۱؛ تاریخ بغداد ۲۱۴/۱؛ تاریخ دمشق ۹۰/۱؛ تذکرة الحفاظ ۱/ ۳۷؛ حلیة الاولیاء ۱۲۱/۱؛ الاعلام ۲۴/۲.

۱۵/۱۶۲ مثل المریض اذا برأ و صح من ... : حدیث نبوی. نک : سنن الترمذی ۴۲۷/۷؛ امثال الحدیث /۱۴۶؛ جامع الاحادیث ۳۹۰/۱۹؛ کنزالعمال ۳۱۶/۳؛

۱۲/۱۶۴ محیی السنة البغوی: ابو محمد الحسین بن مسعود بن محمد الفراء ملقب به محیی السنة البغوی (م ۵۱۰هـ): شذرات الذهب ۴۸/۴؛ طبقات الشافعیه ۲۱۴/۴؛ وفیات الاعیان ۴۰۳/۱.

۱/۱۶۶ محمد بن زکریا الرازی: (م حدود ۳۱۳هـ) دانشمند و پزشک معروف که به سبب بعضی آرای فلسفی، زمانی خواندن آثارش حرام شده بود. الفهرست/۵۳۱؛ کشف المحجوب/ ۷۶۵؛ وفیات الاعیان ۵/ ۱۵۷.

۱۰/۱۷۰ و بدراضاء الارض ....: بیتی از قصیده ای منسوب به بحتری با مطلع

غمام خطانی صوبه و هو مسبل و بحرعدانی فیضه و هو مفعم

یتیمة الدهر ۲۱/۱

۸/۱۷۱ و اذا أراد الله....: بیتی است از ابو عبدالله الضریر الانبوردی که مثل شده است. نک: یتیمة الدهر ۴/۲.

۱۲/۱۷۱ و ظلم ذوی القربی...: بیتی است از عدی بن زید که مثل شده است. نک: التمثیل و المحاضرة ۱۴/۱.

۱۸/۱۷۱ محمد بن هارون الطبری: (م ۳۰۷ هـ) مفسر، محدث و لغوی حنبلی و صاحب مسند المشهور. تذکرة الحفاظ ۲/ ۲۲۶؛ سیر اعلام النبلاء ۶/۵؛ طبقات الحنابله ۱۰۰/۱؛ الاعلام ۲۰۶/۱.

۱۸/۱۷۱ محمد بن نصر المروزی: (م ۲۹۴هـ) فقیه و محدث شافعی که از یحیی بن یحیی روایت می کند. طبقات الحفاظ ۷۲/۱؛ شذرات الذهب ۲/ ۲۱۵؛ معجم المؤلفین ۷۸/۱۲؛ الاعلام ۱۲۵/۷؛ فرهنگ تاریخ اعلام اسلام ۲/ ۱۸۴۷.

۱۸/۱۷۱ محمد بن علویة الوراق: از محدثان بزرگ مالکی که درروزگار خود مالک اصغر خوانده می شد. معجم السفر/۴۰۴؛حلیة الاولیاء ۸/ ۱۷۲.

۱۹/۱۷۱ محمد بن اسحق بن خزیمة : (م ۳۱۱هـ) مکنی به ابوبکر، امام زمان خود در نیشابور و فقیه و مجتهد بود. المنتظم ۱۸۴/۶؛ سیر اعلام النبلاء ۲۳۵/۹؛ شذرات الذهب۲۶۲/۲؛ طبقات الشافعیه ۴۶۲/۱؛ الاعلام ۲۵۲/۶.

۱۹/۱۷۱ الربیع بن سلیمان: (م ۲۷۰ هـ) ابومحمد ربیع بن سلیمان بن عبدالجبار بن کامل المرادی راوی کتاب های شافعی و اولین کسی که در جامع ابن طولون به املای حدیث پرداخت. الاصابة فی تمیزالصحابة ۵۰۴/۲؛ اسد الغابة ۱۸۶/۱؛ الاعلام ۱۴/۳؛ فرهنگ تاریخ اعلام اسلام ۱۱۰۱/۲.

۱۹/۱۷۴: إن المؤمن أمن بی ....: این حدیث در کتب معتبر حدیث دیده نشد.

۳/۱۸۰ احمد بن طولون: (م ۲۷۰ هـ) از ملوک دولت طولونیه در مصر: سیراعلام النبلاء ۵۰/۱۲؛ شذرات الذهب ۲/ ۱۲۴؛ الاعلام ۱۴۰/۱؛ فرهنگ تاریخ اعلام اسلام ۱۹۳۵/۲.

فهرست‌ها

آیات

احادیث

اشعار و امثال

اصطلاحات

حکایات

نام اشخاص

الف

خ

د

ر

ز

غ

ف

ق

ک

ل

م

نام جایها

نام کتابها

منابع و مآخذ

آدونیس(علی احمد سعید)، **تصوف و سوررئالیسم**، ترجمه حبیب الله عباسی، روزگار، تهران، ۱۳۸۰.

آل قیس، قیس، **الایرانیون و الادب العربی**، دار الکتب العربی، مصر، ۱۴۲۱.

ابراهیم محمد و دیگران، **المعجم الوسیط**، مجمع اللغة العربیة، مصر، ۱۹۶۰/۱۳۸۰.

ابن الاثیر، **أُسدالغابة فی معرفة الصحابة**، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی تا.

ـــــــ ، **الکامل فی التاریخ**، بیروت، دارالفکر، ۱۳۹۸ ق.

ابن تغری بردی، **النجوم الزاهرة**، دارالکتب المصریه، مصر، ۱۹۳۲.

ابن الجوزی، ابوالفرج عبدالرحمان، **المنتظم فی تاریخ الملوک والامم**، حیدرآباد، ۱۳۵۹.

ـــــــ ، **تلبیس ابلیس**، چاپ دوم، مصر، ۱۳۴۷.

ـــــــ ، **صفة الصفوة**، تصحیح محد فاخوری، دار المعرفة، بیروت، ۱۹۸۶/۱۴۰۶.

ابن حجر العسقلانی، **الاصابة فی تمییز الصحابة**، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی تا.

ـــــــ ، **لسان المیزان**، مؤسسة الاعلمی المطبوعات، بی تا.

ابن حوقل، محمد، **سفرنامه**، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶.

ابن خردادبه، **المسالک و الممالک**، ترجمهٔ سعید خاکرند، تهران، میراث ملل، ۱۳۷۱.

ابن خلکان، **وفیات الاعیان**، به تصحیح محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر، ۱۳۴۸.

ابن سعد محمد، **الطبقات الکبری**، بیروت، دار صادر، بی تا.

ابن عبدالبر النمری القرطبی، **الاستیعاب فی معرفة الاصحاب**، بهامش الاصابة فی تمییز الصحابة، ابن حجر العسقلانی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی تا.

ابن العماد الحنبلی، **شذرات الذهب فی اخبار من ذهب**، قاهره، ۱۳۵۰ق.

ابن کثیر دمشقی، **البدایة و النهایة**، به تصحیح دکتر احمد ابو ملجم و دیگران، دارالکتب العلمیة، چاپ سوم، بیروت، ۱۴۰۷.

ابن الندیم، **الفهرست**، ترجمه محمدرضا تجدد، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶.

اجتهادی، ابوالقاسم، **اخبار مکه**، تحقیق رشدی صالح ملحس، ترجمهٔ محمود مهدوی، تهران، بنیاد، ۱۳۶۸.

اسفراینی، نورالدین عبدالرحمان، **کاشف الاسرار**، به اهتمام هرمان لندلت، انتشارات مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل، تهران، ۱۳۵۸

اسفزازی، معین الدین، **روضات الجنات فی اوصاف المدینة هرات**، به سعی و اهتمام محمد اسحاق، کلکته، ۱۳۸۰.

الاسنوی، جمال الدین عبدالرحیم، **طبقات الشافعیة**، بغداد، ۱۳۹۰.

اصفهانی، ابونعیم، **حلیة الاولیاء و طبقات‌الاصفیاء**، بیروت، دار الفکر، بی تا.

اقبال، عباس، **تاریخ مغول**، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵.

امین احمد رازی، **هفت اقلیم**، تصحیح و تعلیق جواد فاضل، انتشارات علمی، تهران، بی تا.

باخرزی، ابوالمفاخر یحیی، **اورادالاحباب و فصوص الاداب**، به کوشش ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.

بخاری، اسماعیل، **صحیح بخاری**، بیروت، دار الفکر، بی تا.

برهان فوری، **کنزالعمال فی سنن الاقوال و الافعال**، حیدرآباد دکن، ۱۳۶۴.

بغدادی، ابی بکر احمد بن علی الخطیب، **تاریخ بغداد**، مصر، مطبه السعادة، ۱۳۴۹.

بلاذری، **انساب الاشراف**، تحقیق احسان عباس،بیروت، دارالنشر شتاینر، ۱۴۰۰

ـــــــ ، **فتوح البلدان**، تحقیق رضوان محمد، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۳۹۸

بیرونی، ابوریحان، **الآثار الباقیه**، تحقیق ادوارد زاخائو، لایپزیک، هاراسوویتس، ۱۹۳۳

تهامی، غلامرضا، **فرهنگ اعلام تاریخ اسلام**، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۸۶.

ثعالبی، ابومنصور عبدالملک، **التمثیل و المحاضرة**، تصحیح عبدالفتاح محمد الحلـو، قـاهره، دار احیاء الکتب العربیه،۱۳۸۱.

ـــــــــــــــــ ، **یتیمة الدهر**، شرح متحقیق دکتر محمد قمیحه، بیروت، ۱۴۰۲.

جامی، نورالدین عبدالرحمان ، **نفحات الانس**، تصحیح ،مقدمه و تعلیقات محمود عابدی، انتشارات اطلاعات،تهران،۱۳۷۰.

جندی، مؤیدالدین، **شرح فصوص الحکم**، دانشگاه مشهد، ۱۳۶۱.

جنید شیرازی، معین الدین، **شد الازار فی حط الازار**، عن زوار المزار، تصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال، تهران، ۱۳۲۸.

الجوهری، اسماعیل بن حماد، **الصحاح**، تصحیح احمد عبدالغفور عطار، دار العلم للملایین، بیروت، ۱۴۰۷/۱۹۸۷.

حاجی خلیفه، **کشف الظنون**، تهران، المکتبة الاسلامیة، ۱۳۷۸.

حاکم نیشابوری، ابی عبدالله، **المستدرک علی الصحیحین**،بیروت دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۱

جوینی، عطاملک، **تاریخ جهانگشا**، به سعی اهتمام و تصحیح محمد قزوینی، بامداد، تهران، ۱۳۶۵.

حنبل، احمد بن محمد، **المسند**، شرحه و صنع فهارسه احمد محمد شاکر، مصر، ۱۳۷۷/۱۹۵۸

خواجه عبدالله انصاری، **طبقات الصوفیه**، تصحیح و حواشی عبدالحی حبیبی قندهاری، فروغی، تهران، ۱۳۶۲.

الخوانساری، محمد باقر، **روضات الجنات**، تحقیق و شرح محمد علی روضاتی، آخوندی، تهران،۱۳۸۲

ذهبی، شمس الدین، **تاریخ الاسلام**، تحقیق عمر عبدالسلام تدمری، بیروت،دارالکتب العربی، ۱۴۱۴.

ــــــــــ ، **تذکرة الحفاظ**، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۳۷۴.

ــــــــــ ، **سیر اعلام النبلاء**، تحقیق محب الدین ابی سعدالعمروی، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۷

ــــــــــ ، **العبر فی خبر من عبر**، تصحیح صلاح الدین المنجد و فؤاد سید، کویت، ۱۹۶۰.

هدایت، رضاقلی خان، **ریاض العارفین**، به کوشش مهرعلی گرگانی، کتاب فروشی محمودی، تهران

زرکلی، خیرالدین، **الاعلام**، ۸جلد، بیروت، ۱۹۸۶.

زرین کوب، عبدالحسین، **دنباله جستجو در تصوف ایران**، چاپ سوم، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۹

سبکی، تاج الدین عبدالوهاب، **طبقات الشافعیة الکبری**، ۱۳۸۳

سراج، ابونصر، ***اللمع فی التصوف***، انتشارات جهان، تهران، بی تا.

سلفی اثری، محمد، **جامع الاحادیث**، عالم الکتب، ۱۴۲۶/۲۰۰۵.

حموی، یاقوت، **معجم البلدان**، بیروت، دارالصادر، بی تا

حمویه، سعدالدین، **المصباح فی التصوف**، مقدمه،تصحیح و تعلیق نجیب مایل هروی، انتشارات مولی،تهران،۱۳۶۲

ستوده، منوچهر [مصحح]، **حدود العالم**، تهران، طهوری، ۱۳۶۰

سلمی، ابو عبدالرحمان، **طبقات الصوفیه**، تصحیح نورالدین شریبه، مصر، ۱۳۹۳،

سمعانی، **الانساب**، به همت مرگلیوث، لیدن، بریل، ۱۹۱۲.

سمنانی، علاءالدوله، **چهل مجلس**، مقدمه، تصحیح و تعلیقات نجیب مایل هروی، انتشارات ادیب، تهران،۱۳۶۶

سنجری، حسن علاء، **فواید الفؤاد**، به همت محمد لطیف ملک، لاهور، ۱۳۸۶.

شوشتری، سید نورالله، **مجالس المؤمنین**، تهران، بی تا

سیوطی، جلال الدین، **الجامع الصغیر**، دارالفکر، بیروت، بی تا.

شهرستانی، ابوالفتح محمد، **الملل و النحل**، تحریر مصطفی خالقداد هاشمی، تصحیح سید محمدرضا جلالی نائینی تهرانی، تهران، ۱۳۶۲

شیرازی، محمد معصومعلی، **طرائق الحقائق**، تصحیح محمدجعفرمحجوب، انتشارات سنایی، بی‌تا

صفدی، صلاح الدین خلیل، **الوافی بالوفیات**، به اهتمام هلموت ریتر، ویسبادن، ۱۳۸۱/۱۹۶۲.

طیالسی، سلیمان بن داود ابوداود الفرسی البصری، **مسند**، دارالمعرفة، بیروت، بی تا.

عطار نیشابوری، فریدالدین، **تذکرة الاولیاء**، با بررسی تصحیح توضیحات محمد استعلامی، زوار، تهران، ۱۳۵۵.

عمر بن علی بن احمد مصری، **طبقات الاولیاء**، تصحیح نورالدین شریبه، مصر، ۱۳۹۳.

غنی، قاسم، **تاریخ عصرحافظ**، چاپ پنجم، زوار، تهران،۱۳۶۹

فرشته، محمد قاسم، **تاریخ فرشته**، هند، ۱۲۴۷.

فروزانفر، بدیع الزمان، **ترجمه رساله قشیریه**، علمی فرهنگی، تهران، ۱۳۶۱.

خوافی، فصیح احمد، **مجمل فصیحی**، تصحیح و تحشیه محمود فرخ، انتشارات طوس، تهران،۱۳۴۱

فرهنگ جغرافیای ایران، سازمان جغرافیایی کشور، ۱۳۵۵.

قشیری، عبدالکریم بن هوازن، **الرسالة القشیریة**،بیروت، ۱۲۸۴.

قضاعی، محمد بن سلامة بن جعفر، **مسند الشهاب**، مؤسس الرسالة، بیروت، ۱۹۸۶/۱۴۰۷.

کحاله، عمر رضا، **معجم المؤلفین**، تراجم المصنفی للکتب العربیه، دار احیاء التراث العربی، بیروت.

گازرگاهی، کمال الدین حسین ، **مجالس العشاق**، به اهتمام غلامرضاطباطبایی مجد، زرین، تهران، ۱۳۷۶.

لسترنج، **جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی**، ترجمه محمود عرفان، علمی فرهنگی، ۱۳۶۷.

مایل هروی، نجیب، **این برگه های پیر**، چاپ دوم، نشر نی، تهران،۱۳۸۳

محمد بن منور، **اسرارالتوحید**، با مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، آگاه، تهران، ۱۳۶۶.

مدرسی، محمدعلی، **ریحانة الادب**، کتابفروشی اقبال، بی تا.

مستملی بخاری، ابوابراهیم محمد بن اسماعیل، **شرح التعرف لمذهب التصوف**، با مقدمه، تصحیح و تحشیه محمد روشن، اساطیر، تهران، ۱۳۶۳.

مستوفی، حمدالله، **تاریخ گزیده**، به اهتمام عبدالحسین نوایی، امیرکبیر، تهران،۱۳۶۲

مسعودی، ابوالحسن علی، **مروج الذهب**، تحقیق محمد محی الدین عبدالحمید، بیروت، دارالمعرفة، بی تا.

مسلم بن حجاج، **صحیح مسلم**، عزالدین، ۱۴۰۷/۱۹۸۷.

منزوی، علینقی، فرهنگ ایران زمین، **مقالة«نقد کشف الحقائق»**،ج۱۳،چاپ دوم،۱۳۵۴.

مفید مستوفی قمی، محمد، **جامع مفیدی**، کتابفروشی اسدی، تهران، ۱۳۴۲

نجم الدین کبری، **الهائم الخائف من لومه لائم**، تصحیح و توضیح توفیق سبحانی، انتشارات کیهان، تهران، ۱۳۶۴

نجمی، محمد صادق، **سیری در صحیحین**، بی نا.

نسفی، عزیز، **الانسان الکامل**، تصحیح ماریژان موله، انجمن ایران شناسی فرانسه در تهران،۱۳۷۱

ـــــــــ ، **بیان التنزیل**، شرح احوال،تحلیل آثار،تصحیح و تعلیق سید علی اصغر میرباقری فرد، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۷۹.

نسوی، محمد بن احمد، **سیرت جلال الدین منکبرنی**، نشر و تحقیق حافظ احمد حمدی، مصر ۱۹۵۳.

نوربخش قهستانی، سید محمد، **سلسلة الاولیاء**، به اهتمام محمد تقی دانش پژوه، مؤسسه مک گیل، ۱۳۷۹/۱۳۵۶.

واله داغستانی، علیقلی، **ریاض الشعرا**، اساطیر، تهران، ۱۳۸۳.

هجویری، علی بن عثمان، **کشف المحجوب**، مقدمه تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، سروش، تهران، ۱۳۸۷.

Landolt, Herman, Le Paradoxe De La "Face De Dieu:"Aziz-e Nasafi et Le "monisme esotrique" de Islam, *studia Iranica*, Tome 1996,Fascicule 2,pp. 163-192.

McGill University
Montreal-Canada

University of Tehran
Tehran-Iran

Morad al-Moridin

By

Abo al-Fotooh Gheyath al-Din Habatollah Yoosof
Ibn Ebrahim Ibn Sa'ad al-Din Hammooye

Edited, with an introduction

By

S.A.A. Mirbâgheri Fard
Z. Najafi

Tehran 2011

Center of Excelence for Research on Philosophical and Mystical Texts Isfahan University

Series of Texts and Studies
On Mysticism
(3)

Under the Supervision
of
M.Mohaghegh
S.Ali Asqar Mir Bâgherifard

Tehran 2011

In the Name of God

**To Commemorate the 42nd Anniversary of
the Establishment of
The Institute of Islamic Studies
University of Tehran - McGill University
On January 4,1969**

The Institute of Islamic Studies

McGill University
Montreal-Canada

University of Tehran
Tehran-Iran

Morad al-Moridin

By

Abo al-Fotooh Ghiyath al-Din Hebatollah Yoosof
Ibn Ebrahim Ibn Sa'ad al-Din Hammooye

Edited, with an introduction

By

S.A.A. Mirbâgheri Fard
Z. Najafi

Tehran 2011